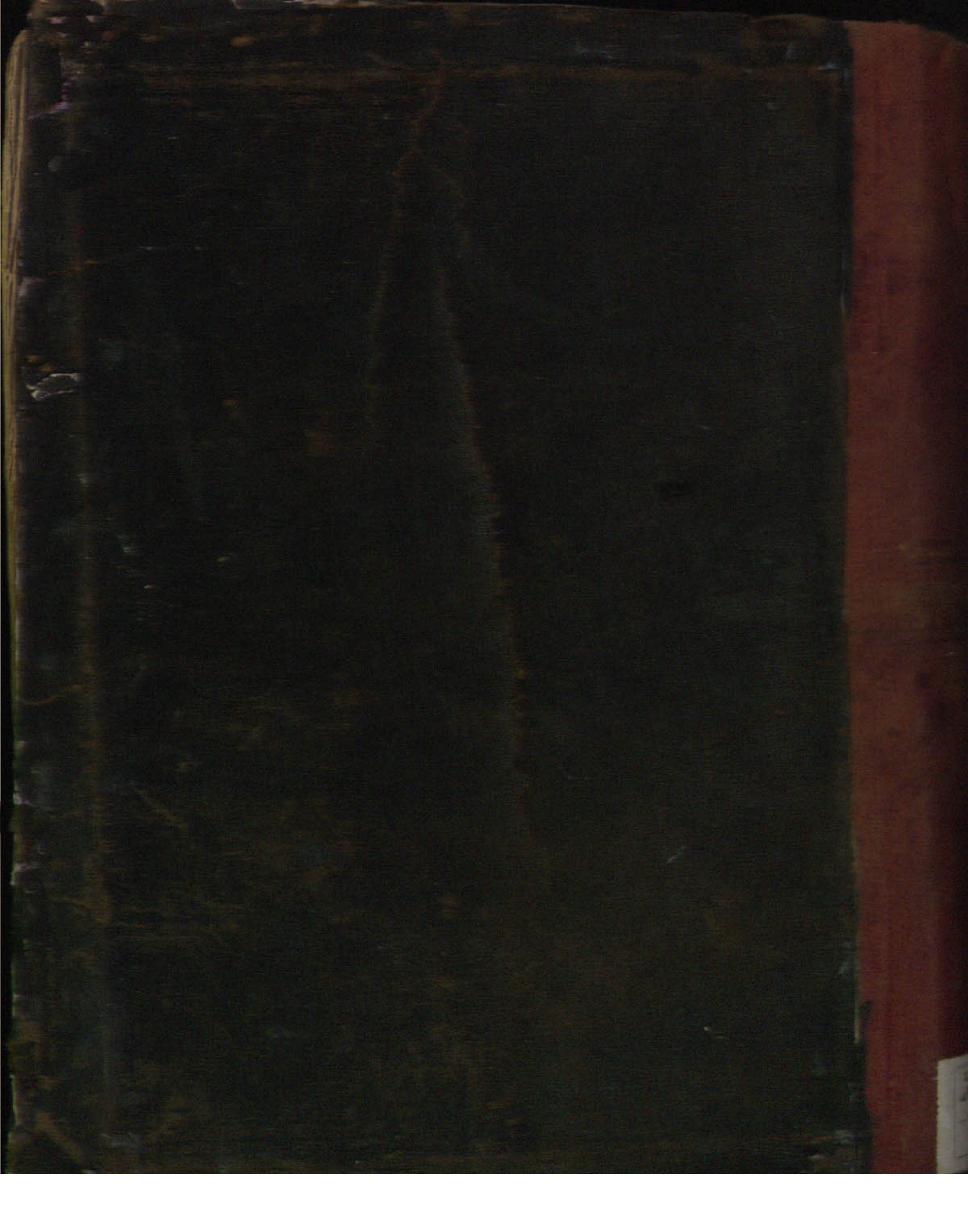




۱۷۱۶۶
۲۰۸۳۳۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مقتل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۶۶
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۳۳۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مقتل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۶۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۳۳۱



از خجالت برهنگی بهر طرف میدوید و درپس هر درخت پنهان می‌شد ندا آمد
که یا آدم افرارًا منا از ما میگریزی ای آدم آدم در جواب گفت بل حیاء منک
از شرم گناه خویش سرگردانم و چگونه نگریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست
بکجا روم که بغیر از در بارگاه ندارم جز آستانه لطف تو پناه گاه ندارم
عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانید و فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید
آدم دست حوا گرفته روی به بیرون نهاد و فرزندان آدم می گریست که
شاید نسیم اصباحی و آن در بسته را مشامی چو باد از هیچ طرف [illegible]
بمشام امیدش رسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون رود کلمه
بسم الله الرحمن الرحیم بگفت جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی
زمانی باش تا از افق غیب لمعه تجلی درخشان گردد و از مطلع اسرار [illegible]
خلاص طلوع نماید خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود گفت الهی ترا باسم
رحمن رحیم خواند بروی رحمت کن حق سبحانه و تعالی فرمود که ما را رحمت
نیست و از رحمت کردن ملال داریم فاما اکرام وی بر وی رحمت کنم [illegible]
جنت کرده باشیم باش تا فردا که آدم بر دیو نشسته و هزاران هزار
فرزندان همراه انگاه بر ایشان رحمت کنم تا وسعت جنان آشکارا گردد
بحر الحقایق آمده که آدم ابوالبشر سبب از بهشت [illegible] بر
[illegible]ت عشق را دار الملال [illegible] دار السلام [illegible]

جویان راحت و سلامت بیت ای مرد ز عشق گیش با ملامت و بادر که از عشق وجود او ثابت
یکی از اکابر اند و تاویل فرموده که شجره که آدم از آن ممنوع شد نهال محبت بود
و فی نفسی الکلام ازانام برای آدم فرموده و سبب نهی از آن غنج و دلال محبوب
بود که حسن جمال او ان کمال می باید تا تحریص و ترغیب طالب زیاده اگر الانسان
حریص فیما منع طبیعت آدمی اقتضای آن می‌کند که از هرچه او را نهی کنند حرص
بر طلب آن زیاده و ممکن که نهی بر ان متعلق نشدی آدم را از استغنا ذات
نقش کمال لذت آن برای کیش محبت نبودی چه محبت غذای روحانیت
ابلیس حکم شد که ای آدم اگر آسایش مطلبی اینک بهشت بگور رو بیا تا شام و گرد شجره محبت
مگرد که توانانند و بلا و ملائکه مثلا مانند نظم عاشقانرا از بلا چه رحمت [illegible] زانکه محبت [illegible] حقیقت
عشق چون دعوی جفا دید زکاه [illegible] چون کرامت دعوی شنید [illegible] دعوی محبت باز گرد
[illegible] منقول [illegible] از وجود آدم عشق و محبت مظهری
می جستند چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود و گنج خلوت و گوشه قناعت
می نشستند و طاعت و طمطراق ابلیس در ملکوت افتاد و عشق خواست تا ذات
موصلت بر کرسی [illegible] سلطان وقت را کر بر وی زد که حریف شناس عشق دیگر نیست
و در بر وی جستن در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم بتو شهود در آمد عشق را در صورت
شجره منهیه بر وی نمود و اله جمال وی شد خواست که هم آنجا با او عقد وصال بندد
در بهشت تمنا محبت یافت از راحت بهشت کناره گرفت و [illegible] زاری نه ایافت

معشوق دنیا باشد شعر ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ‌ صبر باید کوی محنت را دبا بر درد کو
چند ازین مکر فسرده چند ازین مکر دراز ‌ سوزهای آتشین و چهره های زرد کو ‌ پس آدم
محنت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت
نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل
ساخت [illegible] و محنت بحضیض محنت افتاد و از مرتبه قرب روی ببادیه
غربت آورد و درکات کلفت را بدرجات انس و الفت اختیار نمود قدم از موطن
شاهکامی بیرون نهاد و ساکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و ننگ نامی که برات
نیامیزد بیت و ما کشید گرتن در وهم بدنامی ‌ که نام و ننگ آیین عاشقی نگشت ‌ چون آدم
مصرع منها برآمد و حکم شد که فرود روید بدنیا در آن محل دست حوا گرفت
که با هم برویم که نوبت نزولی رسید و محنت دوری و بیکسی پیش آمد
فریب که وقت افتراق امروز ‌ با محنت و درد فرقت امروز ‌ ای دوری و وصال دی یکجا
تو بار که نوبت فراقت امروز ‌ چون آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد
که ای آدم حکم است که دست از حوا برداری که هر یک را بجایی می باید رفت پس دست
حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند آدم بگریست و بگفت
و حوا نیز با دیگر [illegible] ملائکه متعجب ایستاده می گریستند و بر فرقت ایشان
آدم می گریستند و [illegible] بگریه [illegible] این را از [illegible] که کجا می رود
[illegible] آدم [illegible] و حوا [illegible]

گریه مسکین گران نرزد بی [illegible] ‌ از بهار گریه بر چمن [illegible]
غنچه هم خنده [illegible] کنند ‌ اما دعا آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت پناه صلعم و گفت
یا رب بحق محمد که توبه ام را بشرف قبول رسان حق سبحانه و تعالی گفت ای آدم تو محمد را
بچه شناختی گفت در ساق عرش نام او را با نام تو قرین دیدم و دانستم
گرامی ترین آفریدگان بحضرت او تو اند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم تشفع
نمود توبه او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی حال خویش ‌ شفیع آدم آمد آب روی خویش
گر اول [illegible] ‌ [illegible] ‌ و دیگر غم آدم علیه السلام
رفتن بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه چنانست که بعد از اتصال
آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا حامله گشت و هر بطنی پسری و دختری
آوردی و چون بزرگ گشتند آدم [illegible] هر یک بطن را [illegible] بطن دیگر [illegible] و دختری که
با قابیل [illegible] اقلیما نام داشت [illegible] روی خوش [illegible] داشت
نشان [illegible] روی [illegible] زلفی [illegible]
[illegible] قابیل را [illegible] جای [illegible]
[illegible] قابیل [illegible] اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل از این حکم ابا نمود
گفت خواهر من اجمل است و با من در شکم بوده [illegible] آدم [illegible]
[illegible] حکم الهی [illegible] قابیل [illegible]
[illegible] قابیل [illegible] لاجرم [illegible]

آدم فرمود که اگر سخن من قبول ندارید هر یک از شما قربانی کنید تا
می‌نمایید قربان هر که مقبول شود اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفنددار
بود برهٔ فربه که نجابت و دوست داشت بیاورد و بر سر کوهی بنهاد و نیت کرد
که اگر قربان من قبول نکرد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته‌ای گندم
ضعیف و لاغر بیاورد و بر همان موضع نهاد و با خود گفت اگر قربان من مقبول
شود و اگر نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتش سفید بی‌دود از آسمان بیامد
و گوسفند را بخورد و از قربان قابیل درگذشت قابیل از آتش خشم با شتعال درآمد
و ... حسد و ... بغیرت ... و قتل او در گردن بست چون آدم
عزیمت زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافت بر سر هابیل آمد و او در خواب بود
سنگی برداشت و بر سر هابیل کوفت چنانکه مغزش پریشان شد بیت
خود برادر با برادر این کند ۝ کافرم گر کس بکافر این کند ۝ و چون هابیل کشته شد
قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جایی مجهول و در پشت گرفته روی به جانب
نهاد و چهل روز در پشت گرفته به هر طرف می‌رفت و نمی‌دانست که چه کار کند
آخر روزی دید که زاغی به منقار و چنگال خود حفره کرد و در خاک زاغ مرده را
در آن حفره نهاد و خاک بر آن انباشت تا آن زاغ پوشیده شد قابیل نیز به همان طریق
هابیل را در خاک کرد و به میان قوم آمد اما چون آدم از زیارت بیت المعمور باز آمد
به استقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست داشت

چه جوانی بود با روی چون ماه که حق سبحانه تعالی او را صورت خوب و سیرت
دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم به جمال او نبود بیت
پیش روی تو همه صورت بی‌جان بود ۝ زین چنین صورت و معنی که تو داری دارم
و هنوز شیث مستولد نشده بود و در خبر آمده که اجل اولاد آدم شیث بود
چه لمعهٔ نور محمدی از جبههٔ او لامع بود القصه چون آدم هابیل را ندید جست و جوی
او اشتغال نمود و از هر که خبر می‌پرسید نشان نمی‌دادند و گفتی روزی چند شد
که ندیده‌ایم که کجا رفت آدم شبانه‌روز کوه و صحرا را به قدم طلب می‌پیمود
و در تفحص حال هابیل جهد تمام می‌نمود و با ... حالش بی‌نهایت مغتنم بود نظم
شب من پیش تو از غم من بجان جویم ۝ شب دراز بجان بکار از خواب جویم ۝
شبی خفته بود واقعه دید که هابیل جایی ایستاده و می‌گوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار
بفریاد من رس آدم از هول آن واقعه بیدار شد و ... ترسش فرا گرفته بیهوش
شد چون با خود آمد جبرئیل را دید که بر بالین وی نشسته بود گفت ای برادر
از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه
می‌کرد و چون بیچارگان فریادرس می‌طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت
عزت می‌فرماید که اعظم ... بزرگ باد اجر تو در این مصیبت که قابیل هابیل را
کشته است ... ابیات می‌گفت اگر بس نبود داور رسید
اکنون تمام ... یاد است که از زمین که زمین ظاهر شود و فرمود ای خاک

نزاریه وکنان بوجامت و آب آدم فرمایدو درگرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر
او را همین نمای قابیل او را بسبب قتل هابیل بود آدم خاک اندوده و درگرد هابیل آمد
و اعضای وی بخون آغشته دید روی مبارک در روی مالید نظم آن نهال آن نهال
او دریغ ۵ وز زیر خاک کاست بالای او دریغ ۵ سر تا پای نازک و خوب و لطیف بود
زیر زمین نعفن و بالای او دریغ ۵ آدم چندان گریست که فرشتگان جنت آسمان
بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم دو سه روزی بر آسوده بود اکنون اگر باش
بار طاقت گریستن او نیست خطاب آمد که ای آدم صبر کن و مصیبت که فرزند صابران
و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را باشد از بزرگی این ستم افتاده که همه اهل
اسلام متفق اند که حضرت رسالت صلعم از آدم صفی افضل است هرگاه که قاتل فرزند
آدم را این مقدار عذاب مقرر شده باشد آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه مرتضی را
حال چگونه خواهد بود در صحیفه رضویه که احادیث آن منسوبه بحضرت سلطان خراسان علی
بن موسی الرضا علیه السلام است و آن حضرت از آبای کرام خود نقل فرموده اند که گفت
که قاتل امام حسین در تابوتی از آتش در دوزخ و دست و پای او در زنجیر آتشین بسته اند
و از وی گندی می آید که اهل دوزخ از آن بنا بخدای تعالی می برند و بگویند چنین نباشد
سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب ناداده شاهزاده نهاده باشد و حلقی که
بوسه گاه حضرت مصطفی صلعم بود بخنجر کین آزرده کرده اند ذکر ابو العباس آورده
که روزی فاطمه زهرا جامه شاهزادگان گرتها دوخته بود و ایشان را پوشانیده با ایشان

بحضرت فرستاد و چون بخدمت رسیدند آن حضرت ایشان را در کنار گرفت
و دیگر گریبان پیراهن امام حسین بشکافت درحال گریه آغاز کرد و خطی دیگر گرد
حلق وی پدید آمده بود بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل نازل شد و گفت
ای پیغمبر خدا این خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارکت متألم شد روزی باشد
که شمشیر تیغ ستم همین موضع سر مبارک وی را از تن جدا سازد این سخن خواجه را
بگریه در آورد و بگو زکی و درین مصیبت گریه بود درین واقعه نوشته نظم در جهان زین
صعب تر کارزار بلای حسین نبود ۵ دل تشنه تر ز سینه پر آه گرای حسین نبود ۵ تا بر بنای نخل باغ نبی زد
در بوستان او برگ نوای حسین نبود ۵ انبیای بنیاد او لیا بسیار بوده ۵ لیکن در عالم از ابتلا آزمایشی
کس نبود ۵ و از جمله انبیا حضرت نوح را علم بلای عظیم پیش آمد مقصود نهصد سال
جفای قوم میکشید و شربت زهر آلود بلا از جام محنت می چشید ۵ در کلام آورده
که فرزندان خلق را بخدای تعالی میخواندند و اهل ترسایی قریب نهصد سال جفا داشتند
چون ایشان را امر کرد آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی هر که از امت او
بودی حق سبحانه و تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه دعوت کردی همه بشنودندی
هم در خلوت ایشان را نصیحت کردی و هم آشکارا ملامت کردی ایشان سنگ بر وی
زدندی و استخوانهای مبارکش در هم شکستی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی زدندی
که در میان سنگ پنهان شدی و قوم گمان کردندی که گذشته شد خاطر جمع کردندی جبرئیل آمدی
و سنگ را از وی دور کردی و پرها بر روی مالیدی همه جراحتهای او درست شدی

شدی صباح بانجمن قوم در آمدی و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا
یعنی بگویید لا اله الا الله تا رستگار باشید باز آن سنگدلان دست جفا
بکشادندی و تیر آزار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را
برضا استقبال نمودی و بر صبر و شکیبایی و در میدان بلا کوه آسا چون جبل سلیم
بودی چه یقین میدانست که بلیة عین عطیه است از آن بلا را بدوستان داده
و راحت نعمت بسبب بطر و غفلت بدشمنان فرستاده بیت آنجا که غفلت است همه
ذوق و راحت است ٥ وانجا که عشق اوست بلا در بلا بود ٥ [illegible] که پدران ایشان
کودکان خود را اگر دن پا در دندی و نوح را بوی نمودندی و گفتندی ای پسر
این مرد دیوانه است نگر تا مر کتوف هان از سر بدوان سخنهای بیهوده که میگوید
نشنوی و پدران وی را جفا کردندی و با هم خوار داشت او سکینه تمام تسلیه می یابد
که بهمین طریق عمل کنید و بهیچ وجه برو نگروید و سخن او را هیچ قبول نشنوید
که روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح آمد و پسر را وصیت میکرد پسر
گفت ای پدر نشاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت
ایذای وی محروم مانم مرا بر زمین نه تا او را ایذا کنم پدر او را بر زمین نهاد پسر
سنگی برداشت و بجانب نوح انگند و سر مبارکش شکست و خون بر پیشانی
مبارکش فرود وید نوح آن خون پاک کرد و گفت رب انی مغلوب فانتصر
ای پروردگار من برین گونه مغلوب شده ام و بقهر اعدا گرفتارم یاری کن و داد ب

رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است ... بعد از این صورت حق سبحانه وتعالی فرموده
تا کشتی بساخت و اهل خود را در کشتی در آورد و طوفان غرقاب پدید آمده اهل
عالم هلاک شدند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند چون نوبت جریان او بزمین کربلا
رسید کشتی از رفتار فرو ماند و هم آنجا توقف کرد نوح مناجات کرد که الهی این
چه حالتست که کشتی از جای نمی جنبد جواب آمد که محل ریختن خون فرزند محمد
مصطفی است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح که اینجا در غرقاب خون
غرق خواسته شد و در اخبار آمده که شاهزاده حسین با مومنین بدون آمده عزیمت
کوفه نمود و او را دختری بود هفت ساله بجهت مرضی که داشت نتوانست که با خود
همراه ببرد و در خانه ام المومنین سلمه خاتون بگذاشت اما در ان ساعت که شاهزاده را
شهید کردند کلاغی خون آلوده بر بام خانه ام سلمه نشست قضا را دختر شاهزاده از خانه
بباغچه درآمد نظرش بران کلاغ افتاد و دست بر دو [illegible] در گریه و زاری در آورد
که یا ابتاه محذرات حجرات جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه شد اشارت
بدان کلاغ کرد و گفت بین کلاغ خون آلود که در کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بود اینجا خبر
کشتن اهل بیت آورده و بیان می نماید که سفینه مثل اهل بیتی کمثل
سفینة [illegible] امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد و از عورات اهل
بیت برآمد و بر بام سلمه [illegible] برخاست و از دیگر دختر شاهزاده آمد و او را
تسلی داده گفت ای دختر این واقعه اگر تو میگویی نشانه نیست و قدری [illegible]

کربلا پیش منست در شیشهٔ مضبوط ساخته ام و جد بزرگوارت صلعم
فرموده که هرگاه خون حسین را بریزند این خاک که تو داری برنگ خون گردد و درین
خبر علما اقوال اکثرند قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت رسالت صلعم خبر داد بکشتن
امام حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند خاکیست از آن خاک و خاکی بدست
مبارک جبرئیل آورد و فرمود که فیه مضجعه یعنی خوابگاه حسین درین
خاک خواهد بود و یافعی در مرآة الجنان آورده که ملکی که بسحاب موکلست بحجره
حضرت رسالت صلعم آمد و اجازت خواست بسجده عالم او را تشرف دادن اذن
فرمود و ام سلمه را گفت که در خانه را ببند تا کسی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در
ببندد امام حسین خود را در درون خانه افکند و بکتف بزرگوار آمد و دست بگردن ما می
در آورد و بر دوش گردن آن حضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک گفت یا رسول الله
این پسر را دوست میداری گفت آری آن ملک گفت زود باشد که او را امت تو بقتل آرند
و شربت شهادت چشانند اگر میخواهی تو بنمایم آن مکانرا که در آنجا شهید خواهد شد پس دست
بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت نمود ام سلمه آنرا گرفت و در شیشه کرد و نگاه
میداشت و چون قتل واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک بریختند و آن گل
در آن شیشه بخون مشتمل گشته جوشیده دیگر ام سلمه گفت که حضرت رسالت صلعم شبی
از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی در آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا

بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند جای قتل حسین و جمعی از فرزندان
من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا جمع کردم و اینست که در دستست پس دست
مبارک گشود و گفت این را نگاه دار و من آنرا فرا گرفتم و نگاه میداشتم در شیشه و چون
امام حسین بسوی عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و می نگریستم
روز دهم محرم بود که آن خاک را در آن شیشه دیدم چون خون گشته بود دانستم که ویرا شهید
کرده اند راوی این سخن نقل میکند که چون دختر شاهزاده اضطراب بکرد و ام سلمه آن
شیشه را بیرون آورد و آن خاک را دید خون گشته خروش از اهل بیت بر آمد و دختر
شاهزاده میگفت نظم آه این چه حالتست که عالم خراب شد ° بخون لاله آل محمد سیراب شد
سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ° برجی ز آسمان هدایت خراب شد ° چون ذره در هوا ز غم کربلا
بیت الرسال کسوف آفتاب شد ° از باد کربلا دل آل عبا گشت ° وز داغ ابتلا جگرها کباب شد
رویی که بوسه گه لب مصطفی بدی ° در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ° دیگر از جمله
پیغمبران ابراهیم بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که بچندین بلا مبتلا گشت زیرا که ایام دوستی
داشت و درین کارخانه شور بی محبت و سوز بی محنت نباشد حق سبحانه و تعالی هر بنده
که بلایی مبتلا سازد او را بنظر عنایت بی نهایت بنوازد تا درکشش بلا و محنت خانه شادمانی
کرده و دیگران در بخشش و نعمت و راحت یکی از بزرگان دین گفته که ما در خاک و
... میشویم بلا جایگاه بنیاد ما نمی گردد بی منفعت زیرا که با بتلای است
که آیینه دل را از غبار هوا و زنگار شهوت مجلی سازد و محنت کحل جواهر است که دیده بصیرت

پرورش می‌شود و معاینه است که از دست نجابت زبان نیکوست نظم طریق عشق
جانان پر بلا نیست ٭ زمانی بی بلا بودن روا نیست ٭ اگر صد زخم او بر جانم آید
چو خیر از دست او آید خطا نیست ٭ و از جملهٔ بلاهای خلیل یکی آنست که او را در آتش انداختند
و در اخبار آمده که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را در منجنیق نهادند زلزله از
فرشتگان برآمد و زمین و آسمان و وحوش و طیور بگریه درآمدند و جوش و سنگها گریه
آغاز کردند گریستن گروه ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب آدمی است که ترا می‌پرستد
اکنون می‌خواهند که او را بسوزند ما را دستوری ده تا او را [illegible] ابراهیم خطاب رسید
که نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد وی را یاری کنید اول ملک الریاح
بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی گفت من فرشته‌ام موکل
بر بادها آمده‌ام تا ترا مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را
بر دارند و بر خانهای نمرود و یاران او اندازند و ایشان را بسوزد ابراهیم گفت
نمی‌خواهم که در این حال جز ملک تو پناه برم بعد از آن ملک السحاب بیامد که ای ابراهیم
من بر همه ابرها موکلم اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر جمرات آتش افشانند ابراهیم
گفت مهم خود را بحق باز گذاشته‌ام و چشم از هر دو کار این و آن برداشته آنگه ملک
الجبال برسید و گفت ای پیغمبر ملت ای خلیل حضرت حکم فرمای کوههای عالم را بر سر نمرود و یاران
فرود آورم و همه را در زیر کوه نهایت کنم گفت نمی‌خواهم که غیر حق را در مهم خود دخل
سازم ملک الارض پیش آمد گرامی خلیل [illegible] طبقات زمین [illegible] اجازت

ناز زمین بابل را گویم که همه نمرود و یاران او را فرو برد گفت خلّ بینی و بین حبیبی
بگذار که میان من و دوست من هر چه خواهد بکند نظم ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم
گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست ٭ و در آخر جبرئیل بیامد در وقتی که ابراهیم از
منجنیق جدا شد و بحظیرهٔ آتش نزدیک رسیده بود و گفت ای خلیل هل لک حاجة
هیچ حاجت داری ای ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجة دارم اما بتو ندارم
جبرئیل گفت بدانکس که داری بخواه ابراهیم گفت دانستن او حال مرا از سوال
باز میدارد نظم ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ٭ در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
آورده‌اند که جبرئیل با وی گفت که چرا با آنکس که حاجت داری نمی‌گویی گفت
چون دوست سوختن خواهد برستن روا نیست تمام ساعت در رسید که چون دوست
مرا دوست خواهد سوختن [illegible] از حق سبحانه و تعالی خطاب رسید که ای آتش
چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبع خود را بگذار قلنا یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش که هر که در بلای
دوست بطریق تسلیم در آمد [illegible] از کوه محنت خالص و سلیم بر آید رباعی از خنجر دوست
هر که قربان گردد [illegible] سنگ بند کرباسی تا ابد جان گردد ٭ در آتش گر قدم نهی [illegible]
آن آتش بجور گلستان گردد ٭ و ابتلای دیگر ذبح اسماعیل بود حق سبحانه و تعالی
در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسماعیل و فرمان برداری او خبر می‌دهد که ان
هذا لهو البلاء المبین این بلای بود هویدا و آزمایشی بغایت پیدا

مجان راه ومنزبان درگاه دانند که دعوی محبت ز کجا و جلال دور باشتن
فرزندان و مال متوار می باشد   تو عزیز بوده‌ام در نظرها   خونخوار بود همیشه دریا غوغا
داری که ماه کرده ز برما   ما دوست کشیم و تو داری پروا   در اخبار آمده که روزی
اسمعیل از شکار باز گشته بود و گرد و غبار به گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب
طناب سنبل پر تابش آشفته شده خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد
غباری دید چون گل آشفته و عذاری شاهد که تابنده‌تر از ماه و هفته مهر پدری
از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را نیز چون محبت ساخت
نمود اسباب محبت ساز کرد چون شب در آمد ابراهیم علیه السلام
بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد و در خواب
او در دادند که ای خلیل دعوی دوستی ما می‌کنی و مهر فرزند را او دوستی
خود راه میدهی آخر نه دانسته نظم گر عاشق ما بغیر ما در نگری ۵ بر جگر داغ ت
آتش یار زم ۵ ای خلیل اگر تشنه وصال مایی خون گلوی فرزند دلبند را
با آب دشنه تر غرغره خون ساز ابراهیم از سطوت آن خواب
بیدار شد و علی الصباح هاجر را گفت فرزندت را خلعت فاخره
و کسوت فاخر بپوشان که بمهمانی دوست میرویم خانه بخش زا
بمرگ شی که چو ران مهمان خانه دوست برای مقدم بهزاد لولوی
که کحل جواهر دیده های اولوا الابصار است چشم امید بر راه انتظار تنها وجه اند

گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه زده ایستاده
بهر تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تسلیم نهاده هاجر جامه
نو در فرزند دلبند پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده و بوییده
و بوسید و گفت ای جان مادر نمی دانم که ترا بکدام مجمع می برند که از گیسوی تو
بوی پریشانی و فراق می شنوم پس ابراهیم هاجر را گفت کارد و ریسمانی بیار
تا با خود ببرم هاجر گفت ای خلیل الرحمن ریسمان چه شود و مهمان دوستان
باشد و کارد و ریسمان آنجا چه کار آید همواره ضیافت را
بط و گشایی و سبیلها بی شمه است پس لعب بجد وزن انست از رون
آن چه کار گشاید خلیل گفت شاید قربان باید کرد پس هاجر خلیل و اسمعیل را
وداع کرد و ایشان از خانه بیرون آمدند ابلیس را خبر شد با خود گفت وقت
آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را بر اندازم پس بشکل مردی کهن زمان
ناقص عقل و فرشته شکیبایی دارند و دل ها دران بجای فرزندان مایل می باشد
اول بسوی هاجر پردازم شاید توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری نزد
هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا برد گفت بطوافی دوست
برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلو رخسارش را بزخم خار خنجر آبدار
خونبار کند هاجر گفت ای خرف شده عجب که تو ابلیس نباشی پدری چون
خلیل و پسری چون اسمعیل حکم دارش اگر میوه نورسیده نهال خود را اگر تو باید در باغ

خلعت وکله سبزه بوستان ملت است بر خاک هلاک انداز گفت ای هاجر
خوابی دیده حضرت ابراهیم و احسانی فرموده که فرزند را در راه ما قربانی کن
و از روی رضا امتثال این قربان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و فرمان
رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای نام حضرت
خلیل باد بیت هایم و یک جان و جهان آن هم فدای دوست ۞ و هر چه هست از جهان ما را فدای
ابلیس از هاجر نومید شده نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
فدای کمان ابروی اسمعیل باد نه تو می خواهی که او را چون تیر زاب بر خاک
افکنی و شمع تابان این چراغ دودمان نبوت را در روشنی دیده اهل فتوت را که هزار
مرغ روح معطر پروانه جمال اوست سر برداری در این باب تامل کن و در این کار تفکری نمای
بیت باغبانا گر زبیخ خویشتن خواهی برید ۞ اول از بیخ روغنی چو بیا اندیشه کن
ابراهیم علیه السلام دانست که این سخن شیطانیست تیر استعاذه بر کمان [illegible]
لاحول ولا قوة الا بالله نهاده بجانب وی افکند ابلیس گفت ای ابراهیم خوابی که دیده
شیطانیست و اگر نه حق سبحانه و تعالی چون کسی را بقتل فرزند ناحق فرماید
ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نیست خواب من رحمانیست و الهی
که تو دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای بی نهایت و من جز فرمان برداری چاره
ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر و الله که دست تو چنین فرزندی را
هلاک کند ابراهیم را آتش غضب مشتعل گشت و گفت مردود و مطرود در آن

وقت که مرا در آتش می انداختند جبرئیل که ترجمان درگاه است
بازپرسش خواست که مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل
من اثر نکرد و تو که ابلیس ترین درگاهی خواهی که با آتش کینه فراق فرزند
مرا از راه بری نتوانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا هزار فرزند باشد
و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال ایشان را با علم و همه را
بتیغ بی دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا اگر جز او دوستی در خاطر من نیست
بیت در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس ۞ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ۞
ابلیس از دوستی خلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان
رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد
گفت بمهمانی دوست گفت غلط کرده تیر زبان ... می برد و ترا ... می برد
بیرون می برد و میگوید که خدا امر کرده که فرزند را ذبح کن و خواب کرده پدر دیگر بار
او بگرد و مرا در خواب گفت که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای بی پیر
اگر قربان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک الملک علیم میسر شده است هزار جان
اسمعیل نثار ملک جلیل و فدای تیغ خلیل باد و جان شیرین گر قبول افتد چه جانانی بود
کی بجای آن زمانه هر گرانجانی بود ۞ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد پس تیز
کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت از این سخن در گذر که من پسر از زمان ختانم
تا بهم بیرون ... اگر تیغم زند بر سر مرا امید آنزمان باشد که قربان چنین باشم

حکم حکیم راحت جان منست و فرمان خلیل سرمایهٔ فتح و فتوح من یا تا والا من گفتکه
خونت ریزم گفتم که همیشه نفت ازان گریزم ○ بیچاره چو بود هزار جان بستنی ○
تو بکشی و باز دیگری فرستم ○ ابلیس دیگر باره بمبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری از
درپیش بود اسمعیل آواز داد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه می دارد خلیل گفت
ای فرزند این ابلیس است سیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگی بردار و دور کار او
او کن اسمعیل سنگی چند بر وانداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت
و گفت ای لعین ترا درین درگاه که هنند بس بگردن کنیه یا اجرم طوق وَإِنَّ
عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردن تو افکنده و مرا که بنده سرباز اگر گردن تنهم مبادا که
گردن جان من از طوق آية كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند اما چون پدر و پسر
بمنا رسیدند ابراهیم نشست و اسمعیل را در پیش خود نشاند و کارد و رسن از آستین بیرون
آورد و گفت ای فرزند تو می دانی که تحمل فرقت الهی بی تحمل ها و کربت ناستاسی
میسر نشود و تناول شهد لقای بی تجرع زهر هلاکت نه و من حقی است که مشتاق
بلیات بگشته ام و بر صدمه صبر و شکیبایی متصدی بوده و دو قوه و محنت در بن شسته
اما هیچ به این ابتلا نمی رسد که در خواب بمن نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی
بر دل نهم و ترا بزخم تیغ قربان کنم حکم من که بکی از شواق بکند زنهار ترا پیش بروان کن الفتاکه
اسمعیل از روی خواهی گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر هر چه فرمان کرده
آنچه ترا فرموده اند ابراهیم گفت ای فرزند حکم ملک جلیل اجازت نیست اسمعیل گفت

از حضرت عزت فرمان فرموده و از خلیل کارد کشیدن و از اسمعیل فرمان
کشتن ای پدر اگر بعد ازین گوینده که ابراهیم برای رضای حق پسر را در باخت
این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای وی سر را در باخت
مرا رتبت که خواهم فدای تیغ تو کردن قبول کن که چنین بار و بیگاه ندارد
اسمعیل گفت ای پدر چهار وصیت دارم از من قبول کن اگر بوقت کشتن
دست و پای مرا ببندی ابراهیم گفت ای پسر تو که خواهی که در ذبح کمکی
گفت ای پدر رضه نمی کنم اما وصیت دوم آنست که اگر زخم کارد چون برین
تن ضعیف جسم نحیف من رسد مبادا که دست و پای زخم و صورت
اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریده صابران
بیرون کنند و سیوم آنکه التماس ام حرمت بر من واجب است شاید که در
وقت اضطراب جامه و دست تو پر خون شود و بدین بلی او بسی از جمله
ارباب عقوبات و عصیان گردم سیوم گفتی که بر برزم از تو خون پاکی ست
زان می ترسم گر دست آلوده شود بگفت دیگر چه وصیت داری گفت چهارم وصیت
آنست که در وقت قربان روی مرا بر خاک نهی و درین وصیت نیز دو
حکمت رعایت کرده ام یکی آنکه چون حضرت عزت خواری و زاری بندگان از دو
میدارد و روی های گرد آلود و جبین های خاک فرسوده را بنزد قدر قیمت
چون مرا بدین حال بینند بر من رحم کنند و دیگر آنکه تعلق خاطر پدران

بمحبت فرزندان بسیار است می‌ترسم که در حالت تیغ راندن نظر
تو بر روی و موی من افتد و مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان
تقصیر واقع شود و آن تاخیر همین تقصیر باشد ابراهیم علیه السلام
درین وقت رقت آمد گفت هست و چهارم که است اسماعیل گفت
یا خلیل الله تا جانه باز روی مادر فراق دیده و تا جگر هجران کشیده و چون
مرا همراه تو دید مرا خنده بجوشید و تخیر شد و پر درد دل آغاز زاری
کند و از سوز سینه و جر اجب [illegible] زند در خواست همین است که
با وی درشتی نگویی که فراق فرزند بر مادر صعب باشد و او را دلداری
دهی و ابواب تسلی و تسکین بر دل وی گشایی و سلام من بوی برسانی
و بگوی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبر نمایی
که خدای تعالی جزا بر اثر او دوست دارد و چون دعایا باخر رسید انگه ابراهیم
بدل قوی دست و پای اسمعیل بربست خروش از ملایکه بر آمد و فغان از
عالم بالا برخواست **نظم** غلغله در گنبد مینا فتاد ، ولوله در گنبد خضرا فتاد
فرشتگان بنظاره ایستاده و منتظر ایستند و می گفتند یارب بزرگ بنده
ابراهیم که او را از برای تو در آتش افگندند و باک نداشت اکنون
برای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه و تعالی
با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و نشان محبت

پوشانیده و او از گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست **نظم** هر که با غنچه
ما در آمیزد ، از غم و ابتلا نپرهیزد ، ور بود صد هزار تیغ کشیم ، بکشد خداوند که نزد
آورده اند که ابراهیم مشتاق وار تیغ بر حلق اسمعیل کشید ذره از گوشت و پوست و رگ
وی نبرید ابراهیم در غضب شد و کارد از دست انداخت بقدرت الهی
تعالی کارد با وی سخن در آمد که ای خلیل بر خدای خشم مگیر که ملک جلیل مرا از قطع باز
داشت آن بکنم که خدای می خواهد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ، نبرد رگی تا نخواهد خدای
در اخبار آمده آمده که فرشتگان درین کار حیرت می نمودند و میگفتند آیا ابراهیم
سخت است که فرزند را فدای کند یا اسمعیل که تن در داده است که برضای خود جان در
می بازد و زبان حال خلیل میگفت که جوانمردی را بنگرید که فرزند عزیز را برای
دوست قربان میکنم و بلسان اشارت اسمعیل میگفت که من سخی‌ترم که جان عزیز فدا میکنم
ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو با دیگری پردازی و با مهر و محبت
او در سازی مرا همین جانیست **بیت** پس تحفه جز این آرم و باک ندارم اما حق جلیل هر دو را
معزول کرد و گفت من از هر دو جوانمردترم که ناگشته را از ابراهیم بجای کشته بر
میدارم و نا خواسته از برای اسمعیل فدا می فرستم ای جبرئیل برو و فدا بر ابراهیم
بگوی که بر بستی که خواهی بخویش خود در راه ما کردی و اشارت فرمان
برداری بجای آوردی ابراهیم کارد از دست نهاد و منتظر ایستاده بود که
جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار صاحب سلام

قدم وفا دار حضرت عزت ترا سلام رسانید و میفرماید که بر دعوی خلت
علت قربان فرزند کواه کذرانیدی دست و پای فرزند دلبند از بند
بکشای که دست دعوی دار ان تسلیم بر چوب عزیمت ابراهیم علیه السلام
دست اسمعیل بکشاد و پای کوسفند ببست و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل علیه السلام
ملک جلیل تو آورده میگوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما سر
گردن در رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد
تست بزبان آر تا جمله عطا و روا من این دعا تو آویزیم اسمعیل دست
برداشت و به نیاز تمام گفت بار خدایا هر که از امت پیغامبر آخر الزمان
در حالت رفتن جان تیغ زبان بشهادت توحید روان دارد گناه او را
بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل و ای پسندیده ملک جلیل و نور دیده جلیل
مراد تو بر آوردیم گناه کاران را در کار تو کردیم از امام [illegible]
علیه السلام منقولست که حق سبحانه تعالی گوسفند برای فدای اسمعیل فرستاد
و او را ابراهیم ذبح کرد و بخاطر مبارکش خطور کرد که اگر بدست خود فرزند خود را
قربان کردمی ثواب عظیم یافتمی و بتقدیم حرمت بدرجه رفیع رسیدمی فی الحال
حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر داری ای
خلیل گفت محمد را که حبیب تست و هم تست خطاب آمد که فرزندان او را دو
ست میداری یا فرزندان خود را گفت فرزندان او بهتر و من دوستتر اند

از او د

از او دو من می پیچانید و تعلا وی کرد که کی از فرزندان او را بخواری و
زاری بزار بشهادت بخشانند ابراهیم چون بشنید از این واقعه بشنید
قطرات باران از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار بارید خطاب رسید که ای
ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن ثوابست
که بدست خود فرزند را قربان کنی زیرا تا اهل فرما باید که ثواب گریستن
و مصیبت امام حسین چه مقدار است و از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که قطرات
آب که در ماتم امام حسین کسی از دیده فرو ریزد آنرا در صدف بهشت گوهری
سازند و در علاوه عمران بخش کشند و قیمت آن در بازار قیامت ظاهر گردد
هر قطره از آب که در ماتم حسین ریزد از دیده تو جو در بست شاهوار آنرا ارزشته
علف و گشتاه ملک پس روز حشر بهای آن کناه گار عبدالله بن عبدالله السنانی
ز سه وکه روز عاشورا امیر بیستم باشد و میگفتم کر اگر انروز حاضر بودم که در پیش آن شاه
شهید شوم بریزم امروز باری در حسرت او قطره چند آب از دیده بیارم شبانه
حضرت رسالت را صلعم در واقعه دیدم که فرمود ای اهل کربلا الجلال که
یک قطره آب دیده در مصیبت فرزند من نجاح بهشت و ان گریه کرام روز گروی
فرود آنرا چندان ثواب می دهند که نگاهبانان تخته خاک و بسته فیان دفتر افلاک
از عهده حصر و حساب آن برون نتوانند آمد نظم بیا و حسین علی گریه کن ۵
سزد گر بپاشند آب دیده ی ۵ بر آن سرو کز خاک سیاه ۵ بر آب کردن خوام شکستن ۵

هر دو بر تو شاد دل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هم دو نعت رسول الله جبرئیل گفت ای
سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب آگاه باش که یکی را ازین دو فرزند ارجمند
تو بزهر قهر از پای در ارند و یکی را بتیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از
جبرئیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین بشنید فرمود که من یغیظ بها
یعنی با جگر گوشگان من این بی رحمی کنند و این همه جفا در روی فرزندان
من که افکنند جبرئیل گفت جمعی هم از امتان تو و گروهی هم از اهل ملت تو
یؤمنون بی و یقتلون اولادی یعنی بمن ایمان آورند و فرزندان مرا بکشند و جگر گو
شگان مرا المگیند بلا در کشند آری گفت آری بکشند و زار زار بکشند سر ایشان بتیغ بر
دارند و قطرهٔ آبی از حلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند خواجه بگریست و فرمود که یا جبرئیل
امت من که جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بآب خنجر آبدار تیغ
کشند پس گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطایی از جور و جفا
جبینه ای فرو بکنند ارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در وی جنبش و ولوله
و علا امید کنند از کلی [illegible] روی جدار و جود آمده که [illegible]
می کنند رخشان نور [illegible] وعوع کنند • هر کسی بر طلعت خود می تند • مهر [illegible]
گرد [illegible] و غبار آزار بر آن [illegible] بر روی آینهٔ دلش نشست جبرئیل [illegible]
خورسند [illegible] جلیل [illegible]
حسن القصص از معاملهٔ [illegible] است عجیب [illegible] برادران یوسف

بر اندیشش اگر انجا جاکلانت آنها برادرانش و اگر اینها عجب اند انها اصل
پیغمبر انند پس قصهٔ یوسف از برای تسلی خاطر آن مصطفی و آرایش آل آن پاکان [illegible]
نازل شد و دیگر احسنیتش را نیز همین جواب گفته اند نظم اصل این قصه جور و هجرا
موجب سوز بکا و حزن است • احسنیتش گفت خداوند که او و در بیلی
حسین و حسن است • تا ابتلاهای این قصه دو [illegible] یکی آنکه یعقوب
رسید از درد مفارقت و دیگری آنکه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت
و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار رو به کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب
دوازده پسر داشت و یوسف از همه دوستتر داشتی و نظر تربیت و تقویت
بر جمال وی گماشتی زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته بود و هم بپیرایهٔ کمال پیراسته
صورتش بکمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آیینهٔ صورت جلوه میکرد و
صورت می بینم و جویای آن معنی می شوم تا معنی لطیفی تو کرانست صورت است
برادران از این جهت رنگ حسد بر چهره دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر
لوح سینهٔ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه
و یازده ستاره از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند این واقعه با پدر
تقریر کرد و برادران بشنیدند حسد ایشان روی باز داد و تنها خواستند
تا خیال یوسف از دل یعقوب محو کنند و سودا او را از سر پدر بیرون افکنند
از پدر درخواست نمودند که یوسف با ایشان بصحرا فرستد و [illegible]

تمام یعقوب را در ان مقام آوردند باین معنی رضا داد و فرمود تا
تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و ردا بر سر او بجهد [illegible] و منطقه
اسمعیل بر میان او بست و عصا خود را بدست او داد و یوسف
را از ناز و خرمی جمال بشکفت و چندان شد که در وقتهای دیگر [illegible]
که طریقه آن زمان بود یوسف را برادران آراستند و زبان قضا میگفت که
آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق است آرایش بچه
کار آید بیت گذشت روز وصال و رسید شام فراق ❊ هزار هیچ ولی مبتلا مدام
فراق ❊ القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود که برادران
و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع تا توقف کنید تا من بر سم
و شجرة الوداع درختی بود که هر کس بسفر رفتی یاران آنجا او را وداع کردی
و خویشان و دوستان تا آنجا بمشایعه رفتی گویا بیخ آن شجره
بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا
نشو و نما پذیرفته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در جیب دل
نقش درد و برش اندوه بخش خون و شاخش غم ❊ پسران بفرمان پدر از
شهر بیرون رفتند آمدند و در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب
جامه پشمینه و عمامه [illegible] پشم یافته بر فرق مبارک نهاد و میان بر بسته
و عصا در دست گرفته روی بسوی دروازه نهاد چون [illegible] شهر
گریه

گریه سلطنت بمشایعه فرزندان رود هر که این صورت مشاهده می نمود
در تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و
زبان حال یعقوب این نغمه ادا میکرد و جز گوش هوش یوسف نمی شنود
قطعه میان بعزم سفر بسته بر سر راهست ❊ سرشک دیده من چون
که راه بگیرد ❊ گه وداع بگیریم چنانکه سیل بخیزد ❊ شنوده ام که فغان
بنالم چنانکه راه بگیرد ❊ اما چون نظر یعقوب علیه السلام که بر فرزندان
افتاد از جای بجستند و دست و پای پدر را بوسیدند یعقوب
هیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش
نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از و بوی جد و پدر می
شنوم بیت دیده از دیدار جانان برگرفتن مشکلست ❊ هر که ما را این
نصیحت میکند بی حاصلست ❊ بیت چه حسنت این که گر هر دم ز رخت را
صد نظر بستم ❊ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ❊ چنین شوقی که من دارم
چه تسکین یابد از ماهی ❊ بر وی ای و چو [illegible] ارگند زینم ❊ نکو در ماه
خور بین الله الله چون بود تمکین ❊ که تو پیش نظر باشی و من در ماه خود بینم ❊
تا یکی صبر [illegible] ای غم دلی دیگر ❊ بدیده [illegible] نور جمال رخش این شب را
پس گفت ای یوسف ای روشنی دیده پدر اگر تو [illegible] ترا با
کردن [illegible] و بردی و باز آوردی اما پدر ضعیف دل کیفیت

ومنتظر دیدار پسر نشست زنهار تا شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را
ناخن فراق نه تراشی یا بنی لو تفقته البلیة الاحزان یعنی ای پسر اگر
امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم آن هست که از آتش فراق بسوزم
و هزار شعله جانسوز در کانون سینه بر افروزم یوسف خم داد تا پشت
پای پدر را ببوسید و سر مبارکش را بر داشت و پیشانی نورانیش را
ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل
من قرار گیر اللبث جمیل چه داند که قضا بر سر ما چه آید و تقدیر بر سر ما چه
نوشته است و نهال چه وقت تا بر دست تقدیر در کدام وادی افتاده ام
بیت نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل * که بحر حادثه را کرانه پیدا نیست
ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر شریف
خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدای را در هیچ
حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر او را بدل و زبان فرو
دوم هدار که هیچ قرینی در سفر و حضر بر او شکر او [illegible]
دویم [illegible] اگر بلائی در رسانی و عافیت
از تو کرانه گیرد یاری ام از فضل خدا جوی که هر که سر رشته تدبیر از دست
داد اگر [illegible] درجبل
حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه بسیار گوی که جهت خلیل اگر در آتش

می اند خشته این کلمه گفت فرزند [illegible] منقطع شد دود آن
آتش بکند [illegible] جانم یا بنی لا تنسانی فانی لا انساک
یعنی ای پسر مرا فراموش مکن که بر یقین که من ترا فراموش نخواهم کرد و دور سخن
قصص و سیستی [illegible] که ای یوسف پدر را از بینی نخندی که من تا ترا
نبینم نخندم و خنده را بر خود حرام کردم تا سیل خون جگر خانه دل خراب
نسازد ساکن نگردم [illegible] ام سودای وصال تو خواهد بود و تا محنت بکلبه [illegible]
[illegible] دیده را نشود نقش او رانی پرده های چشم خیال جمال تو خواهد بود [illegible]
که یوسف را دوا خواهی بود و بنام در ان [illegible] که برادران و پدر رفتند [illegible]
خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند
از بیم این واقعه از خواب در آمد پرسید که یوسف کجاست گفتند با
برادران به صحرا رفت گفت [illegible] گفته آری گفت آه قضا کار خود
کرد و [illegible] یوسف [illegible] از دل بر آورد و پس سر و پای برهنه [illegible]
[illegible] تا [illegible] رسیده [illegible] که با یوسف [illegible] است
[illegible] یوسف افتاد [illegible] و در گردن افکند
و گفت ای عزیز [illegible] مرا با خود ببر تا [illegible] کجا
نزول کنی من خاک آن زمین را [illegible] و چون آب [illegible]
بر پای [illegible] دست [illegible] بر جامه [illegible] اگر طعامی با پخت [illegible]

واگر میرانمی بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی
دل این عاجز بیچاره را به دود فراق سیاه نسازی و جگر این ضعیف را به آتش
هجران نسوزی یوسف را امتحان پدر تو خواهر بگریه درآورد و یعقوب با یکطرف
می گریست و یوسف از یکطرف اشک می بارید و دنیا از یک گوشه فغان و ناله می زد
و در محل الطباق آسمانها را در بالا … نهاده بودند و حور او مینا ایستاده
ستوران او بجوش و وحوش و جانیان در خروش و زبان حکم ازل میگفت ای …
تو از مفارقت یکدیگر می زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف
پدر و خواهر را وداع کرد بیت سکینه آنکه وداع دوستان خویش را ه تازه داغی می نهد بر سینه …
ریش را   برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا شهر بند
نخواهم رفت تا شما باز نیایید و روبیل گفت تو از همراه اولاد من بندر … ی
یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نباشی و اعتماد بر دیگر برادران
نکنی روبیل قبول کرد و روی براه نهادند تا چون قدری چند دور شدند
یعقوب آواز داد که آهسته روید که دوست دامن هجران گریبان … گرفته
… و جان تحمیل می نمایم یکقدم آهسته تر زنید اگر بر دل … یکنفس آهسته تر روید
با جانم سیر دی … آنان … نشد و آن … برادران ایشان آهسته آهسته
قدم می نهاد و بهر قدمی اشکی از دیده می بارید و هر دمی آهی از سینه بر می کشید
… من از بیدلی ه … درانم و در پیش گلگون … کرد جون

برادران قدمی چند برفتند و یک بود که از نظر پدر غایب کردند یعقوب
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آورید تا یکبار دیگر دیدار وی را
ببینم یوسف را پیش پدر آوردند پدر به پیشش گرفت و گفت ای عزیز پدر
راه بر داشتی مرا تنها بگذاشتی بیت رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ۰۰۰
و از خستگی زلف تو ام در دماغ ماند ه یوسف پدر را … داد و باز گردانید
یعقوب مراجعت نموده زیر شجره الوداع آمد از هر شاخ آواز ه الفراق الفراق
شنید دانست که در پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته اند
فرزندان در نظر پدر یوسف را از جگر عزیزتر بودند و بر دوش و گردن بکجه بر دوش
می نهادند و چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند با زنو
کشیم … تو هم چشم پیاده روان شو و در پیش ما می دو یوسف بگریه درآمد که ای
برادران عزیز جگر دم که با من این خواری میکنید و مرا پیاده می دوانید
کفشدار ای صاحب … آفتاب … که از … و … از … خیزان
… و … یوسف قدمی چند رفت ماند گشت و … کسیخت …
… ای … رفتار و رفتار روان … کف پای وی می بود … گل …
… و … انگشت گلرنگ ه … برادر … و … طپانچه بر روی وی زد …
و … بود و دامن برادر … که او … گریبانش گرفتی و دور … ی
برادر … دامن … ی ه … گریبانش … ه گریه …

بخند بر سر او پا نهادی ٭ برین منوال شمعون بعجز امیدوار بند تا وقتی که آفتاب
ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب گرم و سوزناک شد تشنگی بر وی غلبه کرد
روی بروبیل کرد که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا بسر خاله دم برادری
پدر را چو سپرد و مهمات من بعهدهٔ مکرمت تو کرد تو باری بزرگی کن و بر جوی
من رحم کن روبیل سخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش زد
که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که من تشنه برادرم مرا از تشنگی
جانم بلب رسیده تا دمی آب درکشم و خود را از تاب و تب عطش فارغ سازم و آن مشربه
بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخته
و شمعون پسر بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر می‌آید و او را طاقت تشنگی
نخواهد بود چون تشنه شود از آن مشربه او را آشامی بکنان یوسف
از شمعون آب طلبید شمعون مرجوان مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب
و شیر با خاک آمیخت آن تشنه بخاک داد و دوان پاک تر از جبین را نیز قطرهٔ
یوسف افتاده بود او بجای آب که شان میکشید و یوسف از خویشان ایچ میوه با جانه
آب بر خاک سیه بخشید و برادر اولیدادند و آن جفاکاران بر لب فرات لشکر را
سیراب میساختند و شیر بگان مشرب امامت فلافت آب تشنگی می‌ریختند
لب تشنه ٭ قطعه سوز دل بیاب که لب تشنگان تا بر بس ٭ زان ریگها که در دشت بلا بین گرمابه است
در خون نان تشنه لب بنگر حسین ٭٭ لعلیست آبدار که در کان کربلاست

یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق
تو بر ریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو
تشنه ایم یوسف چون این سخن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب
و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را کام و زبان چون لاله
آتش پاره شده بود و جگر خون دیده گریش آب گرفته بی طاقت شد
و از پای در افتاد و آغاز ناله کرد ٭ قطعه ٭ چو شد نومید از ایشان ناله برداشت ٭٭
ز خون دیده بر گل لاله میکاشت ٭٭ گهی در خون و گه در خاک میخفت ٭٭
ز اندوه دل صد چاک میگفت ٭٭ کجایی ای پدر آخر کجایی ٭٭
ز حال من چنین غافل چرایی ٭٭ اما یعقوب کجا بود تا فرزند خود را ببیند
پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته شده اما مصطفی
کجا بود تا جگرگوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار او از تشنگی خشک شده
و رخسارهٔ گلگون زیر زخم شمشیر فجار غرقهٔ خون گشته محمد را است بجای آن
عظمت از سوز حسرت او گریست و غربت خود در خروش آمده در
پای تشنه و خود غبار ای استقبال آل عبا در جوش آمده ٭ قطعه
یا رسول الله برادر از روضه با گزینه سر ٭ تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست
یا رسول الله بحجه کند رقم با دشت کربلا ٭ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک خون شاه ٭ این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و بلاست

اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا کرد و گفت
ای خداوندی که جدم پدرم را از غرق آتش نمرودی خلاصی دادی و پدر پدرم را
مژده وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ فرستادی بر پدر پدر من رحمت
کن و مرا از کشتن نجات ده بهو که این مناجات تمام کرد عرق اخوت
در حرکت آمد عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر
دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد کند یهودا
و در سد کار یکان از سر جان برخیزم ◦ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را
در زیر دامن حمایت خود جای داده دست تعدی در آستین ادب کشیدند و از
کشتن او درگذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران
قرار گرفت که وی را در جاهی افکنند و بر سه فرسخ کنعان جاهی بود عمیق و از
طریق جاده دور افتاده او را بسر آن بردند یوسف دست در دامن یک
یک میزد فایده نمیداد گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع می آورد
سود نمیداد از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران
گیاه وفا نمی رست هم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روز مقتضی ان غنچه
مهری نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن
ادا می نمود نظم بار از غم خود ریزه که بی یار مانده ام ◦ وز خار رنج از بجز گرفتار مانده ام
یاری دهید گر ز در او دور گشته ام ◦ رحمی کنید گر ز غم او ز کار مانده ام

یوسف چون دید که از برادران بیداد در نمیگذرند نه نظر رحمت بحال او میکنند
فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم و بعد از نماز روی بخاک نهم
گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر یعقوب زاده ام و با پدر بسیار
در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف
را بگذاشتند رخصت اندک بیان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از
نماز روی بر خاک نهاد و بگفت خداوندا تو میبردم و ز نام بهار خود
بقبضه تقدیر تو باز دادم بیت ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ◦ خواهی ببخش و خواهی بکش ای رای تست
چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت
هیهات هیهات زنده را عورت میکشی بی کشید و مرده بی کفن نمی شاید پیراهن
با من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر زنده مانم ستر عورتی بود گفتند
البته بیرون کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند و گویند
او را گرگ از هم دریده اینک پیراهن خون آلود گواه حالست یوسف دو دست بگریبان
گرفته و ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از تنش بکشیدند
و رسن بمیان وی بسته بچاه فرو گذاشتند نظم میانش را که بودی موی مانند ◦
به پشمین ریسمان دادند پیوند ◦ کشیدند از بدن پیراهن او ◦ چو گل از غنچه و جان از
تن او ◦ فرو هشتند اگر نجاتش ◦ بچاه انداختند از نیمه راهش ◦
همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران اگر چه گرفتی بود کر دید

و هر چه خواستید از جفا بر من روا داشتید و بر من شما را نصیحتی بکنم بگوش جان بشنوید
و از سخن من تا سر دون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت میگویم برادران اگر شما
و جانب او را فرو مگذارید و چنان سپارید که او را از گرگ شما با من چه کردید
و اگر جفا بر آنچه بر من کردید بر شما ختم را نوید شما را یعقوب گفتند اگر شما را قوتی
هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما یعقوب پدر در ماتم
روی پیل روی ازین سخن در هم کشیدند و کارد بزدند و رسن را بریدند یوسف در میانه
راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشته
امید از زندگی منقطع شد و در قعر چاه تنها افتادم دل از جان برداشت
و خود را بکلی بحق گذاشت ندا رسید بجبرئیل که أَدْرِكْ عَبْدِي در یاب بنده مرا
پیک پر زد از سدرة المنتهى بمیان چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت
یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بته چاه رسانید و بر بالای سنگی
خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت بیرون و وی بپوشان
و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را در کنار خود
بگیر و پر باز خود را او چتر اخفا وی بال ها همین کرده و چون بهوش
باز آید سلام ما بوی برسان و بگوی که هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت باز داده
ایم نه از برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی مرا اجازت ده که خود را بصورت
یعقوب بنمایم از زمانی بر آن تسلی یابد فرمان شد او در رسید که چنان کن جبرئیل

بصورت یعقوب برآمد سر یوسف بر کنار نهاد و یوسف بهوش باز آمد
سر خود را بر کنار پدر دید بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین
کرد و فریاد بر کشید که یَا أَبَتَاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند
مرا از خدمت تو جدا کردند و ندانستند آن من بسبلا کردند مرا
و پا برهنه در بیابان ملک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن
رسانیدند آب دادن از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه نگذاشتند
رخساره مرا بضرب طپانچه گلرنگ کردند گیسوی مرا با خاک و خون بر آمیختند
پیراهنی که تو بافته نمودی در من پوشیده بودی از سرم بر کشیدند رسن
خواری بر میانم بستند نگذاشتند با وی بر پشتم زدند سر نگونم بچاه در آویختند
ای پدر روی من نگر و زخم طپانچه بر وی در نگر و پهلوی من نگر و اثر
جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد
جبرئیل متحیر و شنید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بطاقت شد و گفت
انی یوسف من یعقوب نیستم من رُوحُ الامین فرستاده رَبِّ العَالَمِین ام پس
سلام الهی بوی رسانید و وعده خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند
بخواست که بتمام خود در وقت هوی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل
و پس روزی در تنگ چاه زار کیره و سر یوسف در کنار کیر که غریب است تنها از پای
در آمده و در افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده چه

پدر و ای غریب پدر بعد از من که بصالحان امت عدم و دوستداران پدر
و مادرم که ملاقات کنی ایشان را بگو که چنین نثار اسلام رسانید و فرموده که ای یاران
و هواداران هر جا دگر غریبی بشنوید از غربت و بیکسی من یاد آورید و هر وقت که
شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر آرید چون شربت آب نوشید
از تشنگی جگر چشیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید قطعه چون آب خوش
خورید بحسرت کنید یاد • از سوز سینه و جگر خون چکان من • در جوی و چشمه
خونین روان کنید • از بهر آب دادن سرو روان کنا • نزد آسمان ماه و
خورشید بر زمین • آندم که دید غرق بخون طپیدن من • یهودا
نه سوزان و صیت خروش بر کشید و او مردی تنها او از بود و او از او بگوش
برادران رسید بر جستند و بر اثر آن آواز روان شدند چون رسیدند دیدند
که یهودا بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر
حال این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم چگونه نگریم قطعه آبم از دیده
روانست و خیال قد او • همچو سرویست در آن آب روان پیوسته
زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید • گوئی از زلف رگی بود بجان
پیوسته برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی
بسوی کنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده ساخته و با خود
بردند نماز دیگر بود که بحوالی آن کشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود همه روز

انتظار برده و دیده بر ره نهاده ناگاه گردی دیدند از روی صحرا بر خاست
یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب که برادران می آیند گفت بگو بنگر
تا ایشان همه بسته باز و بنیاد گریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید
که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران من می آیند اما یوسف
با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید گفت
ای آوازه تا بالا این رشته بر آمد و نیا بنوده که انبیاء یعقوب باید که بود
بزرگوار شما انجا انتظار شما می برد چون نه زندان بر آن بستند که بر
احجابت از بطن مادر وی دست بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک
زدند و چون جرس کری خروش بر آوردند که وَاحِبِيبَاه وَاخَاه وَاوَيْلَاه
یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید و این چه جلجلت که رگ
خون از دیده می گشاید چه شوریست که آتش آن آتش حیرت در کانون
سینه می افروزد و این چه خروشیست که از هیبت استماع آن آب بر از
خوار دیده فرو می ریزد نظم سوز آن می شنیدم از هر گوشه طوفان غمی • میرسد در گوشم
از هر لب صدای ماتمی • اهل عالم نمیدانم چه حال افتاده است • این قدر دانم که در هم او فتاده عالمی
و یا گوش نداشت و از مضمون قسم یا حضرت یعقوب را خبر داد تمامی این احوال
این خبر از پای در افتاد و از هوش برفت و بیا بنوده که ای برادران
شتابید و پدر خود را دریابید که حال دیگرگون شد و عنان از کف اختیار رفته

نه او را مونسی نه غمگساری ٭ نه غمخواری نه دلداری نه یاری آورده‌اند که
فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز در زیر
شجرة الوداع بانتظار یوسف نشسته بود و با خواهر یوسف سخن بشوق در یوسف
تا از شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب بر آمد
بیت آمد نماز شام و نیامد نگار من ٭ ای دیده پاس دار که خواب حرام شد
یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند حبیبت که ماه رخسار
یوسف از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چراغ کلبهٔ تاریک فراق
را چو ایام انوار خود روشنی نمی‌بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف
آرام و قرار ندارم و تنور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ
آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده بیت آیا چه شد امروز که آن یار
نیامد ٭ جان رفت زتن دلبر دلدار نیامد ٭ و نیا پدر را تسلی میداد و انواع
سیما و عذر را ترتیب میکرد القصه یعقوب شب را بسر برد و بامداد در
پشته بلندی که بر آن شرف بود نشست و نظر راه خود بیشتر نهاده بود
بر راه فرزندان نهاد بیت من منتظرم که یارم از راه رسد جان فرسوده‌ام که یار
ناگاه رسید آنجا فرزندان یعقوب در سر رمه بودند و خواب بریشان
غلبه کرده بود و او مخزون شد چو دید که برادران در خواب اند و فرصت
غنیمت یافت و پنهان بسر چاه شتافت و آواز داد که اخی خود یوسف ای برادر من

یوسف

29

یوسف اَحَیٌّ اَنْتَ اَمْ مَیِّت آیا تو زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال
بیچارگان می‌پرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا
ای برادر بیچاره بر این حال تو حیرت یوسف گریان شد که برادر چون بود
حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صحرا و دوست تنها
تنها بود و تن برهنه بیقرار و شکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه غمگساری
نه در روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از مردگان بود
از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خوردی و بر غریبی و بیکسی و تنهائی
وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت
وصیت است نه هنگام تعزیت بود گفت چه وصیت داری گفت
وصیت من آنست که چون شما نماز بامداد و نماز دیگر بنشینید
و در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و بامداد و چون
سر از بالین برداشته جامه بپوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت
بنشینید و صحبت کنید با هم گفت و گوی کنید از تنهائی و بیکسی من
خاطر کند راند بیت چو در میان مزار او رسید دوست امید ٭ زعهد
صحبت ما در میان یاد آرید و چه شبیه است این وصیت بوصیت
شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان هم رفت فرزند ارجمند خود زین
العابدین را طلبیده در کنار خود گرفت و گفت ای فرزند ای …

ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را در آن حال دیدند فریاد از نهاد
ایشان برآمد … پدر را در کنار گرفتند و دست بر دامن مبارکش
بر داشتند نفس کشید خروش از ایشان بر آمد و گفت ای برادران
این چه بود که با خود کردید و پدر را اجاع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان
ملامت خلق بر خود دراز کردید در نهاد پدر آتش انداختید و بروی خود باز کردید
پرده خود و دست خود بر امید وار شده بود خواهش برتیغ قطعیت برید
پس نوحه‌زنان و فریادکنان پدر را بهوش آوردند و بخانه بردند یعقوب
همچنان بیهوش بود چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون
آلوده در دست گرفتند و دوست گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش
شد و فریب بالیش پر آمد گریبان دست زد و فرق مبارکش تنها …
وا ویلاه وا مصیبتاه برکشید قطره آب دیده او بر چهره یعقوب بچکید و دیده باز
کرد و گفت اَیْنَ اَنَا یعنی من کجایم گفتند در منزل که آمدت …
خود میان فرزندان و غربت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی فرزندانت
دیگر … گفت چه حال … گل … ٭ … چه … شکر لب من …
چه سود القصه یعقوب از درد و فراق یوسف چندان آه کرد و گریه کرد که فرشتگان نوحه و آه
کشیدند آری یوسف راه دیار دوباره یعقوب را خاموش گردان با ما اجازت ده
تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم هر بار یعقوب بصحرا آمدی

و بر جوار کنعان میگشت و میگفتی یا بُنَیَّ ای فرزند دلبند من یا قرة عینی
ای نور دیده من یا مهجة … من یا ثمرة فؤادی ای میوه باغ دل بریان من یا فلذة
کبدی ای گوشه جگر خون شده من فی ای بئر طرحوك آیا ترا در کدام چاه
زندانی ساختند بای سیف قتلوك آیا ترا بکدام خنجر و تیغ هلاک ساختند بای بحر غرقوك
آیا ترا در کدام دریای غرقاب افکندند بای ارض دفنوك و در کدام بقعه زمین
برای تو قبر کنده اند … در آن وادیها میگشت و آب
حسرت از دیده و ریدیده می بارید و بسوز رسید که آتش در گنبد افلاک
زدی … چرخش در رسید که ای یعقوب ابکیت
الملائکة فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلی
را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم
بیت جان از غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ٭ آه درد آلوده دارم چون
نگریم زار زار القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست
که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه تعالی فرموده وابیضت عیناه در جای دیگر
که امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بعد از واقعه کربلا بسیار
بگریست گفتند یابن رسول الله بسیار میگری و ما از بسیاری گریه
بر تلف تو میترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب
پیغمبر خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر او غایب

شد چندان بگریست که چشم او غل در پرشد و اگر در پیش نظر من پور پرزگو ارها
با برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید
کرده باشند چگونه گریم که در فراق یکی چندان گریه و اضطراب و شکایت
هشاده و ده تن شهدا حال چون باشد رباعی بی درد فراق در جهان کیست بگو
بی تو ز فراق در جهان چیست بگو ٥ ما را که تو دور از تنش بگری ٥ آن کیست که در فراق بگریست بگو
حکایت ابتلاء یوسف در بندگی بود که چون یوسف از چاه غلامی یافت برادرانی
را خبر شد بیامدند و روی آوختند که این بنده خانه زاد ماست از ما گریخته
بود او را کجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار بفروختند و در قلمش بقرد خشته
بسته تا آن که غل بر گردن او نهادند و دست و پایش بزنجیر کشیده که گریز پاست
و او را برهنه کرده و آتش زده گر علامتی بخیر رسانیدند که کشان ام کرده یوسف
در برادران می دید و نتوان غصه آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن و قوت
راز نهفتن نیابیت این طرفه نگاه کن که ما را نگفت ٥ نی رنگ توان نمود و نی بو گفت
مالک که یوسف را خریده بود ان خود فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند و یوسف را چشم غل
و زنجیر افتاد و فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپا
را از غل و تشویر زنجیر چاره نباشد یوسف فرمود که من نه از غل و زنجیر
بفغان آمده ام از آن ملالت یاد کرده ام که ملک خالی زاینده دو خ را فرا گیر کرده
این بنده گان را غل بر گردن نهند گر گردن از طوق نومت یا بچه است

پایش در زنجیر کشید که خوم از وا بره فرمان نبرد و ن نهاده است مالک
از این گفتار متحیر شده آهسته بود گفت ای غلام من تر اوز نظر خواجگی تو
بنده کنم ول خوش دارکه چون از ایشان برکندرم بند از پای و غل از گردن
تو برگیرم پس در حضور برادران بیت زآهن بند بر پایش نهادند
بگردن طوق تا طمعش نهادند ٥ بلابس کهنه اش پوشانیدند و انواع تهدید
و وعیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند
یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب می نمایی
و در سکون بر خود نمیگشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری
ده تا بروم و فرود شد گان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام
من از ایشان اثر قهر دیدم و محبتی بتو مشاهده نکردم و جز نفرت و وحشت از تو
چیزی دیگر از ایشان در نیافتم تو را چه رغبت است که بدیشان می باید
گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است اگر ایشان مرا
دشمن دارند من ایشان را دوست دارم تو کرم نمای ایشان را بگوی تا توقف
کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد از شما
بحیلی طلبد یوسف را دستوری داد که برود و خواهگان شیرین خود را وداع
کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید
تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه پدر مرا بیاد دهید و بدین نوع

توانید مراعات خاطر او بجای آورید و من غریب مبتلا را از یاد مکنید برادران
بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش
و کار خود را با خدای حواله کن پس شتری آوردند و یوسف را با پلاس
و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلام زشت روی درشت خوی را
بر وی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب
نگاه میکرد و میگفت ای پدر پدر دور باش و بعد دور دار که برنج غریبی
و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن شفقتها و دلجوییها
ترا یاد دارم کاروانیان تمام شب میراندند سحری بود که قبا بر آل
اسحاق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را
از بالای شتر بر مشهد مادر خود افکند از ترتیب عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت
مادر بخاطر آورد و قطرات عبرات چون باران بهاری بر روی او
فرو افتادن گرفت آواز داد که ای امّاه ای مادر مهربان ارفعی رأسک
سر خود بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن وانظری الی ولدک
و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود یا نظر الی ولدک منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند
و اسیر وار جامه پوشانیده و دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی میفروشند
فروخته ول پدر پیرم را آتش هجران من سوخت از گوهر اجل آواز
برآمد یا ولدی وقرة عینا ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده قرار ده ...

الکربة

الکربة همی بسیار گردانیده غم مرا وزیدة حزنی و افزون ساختی اندوه
مرا ای فرزند تا زنده ای بسیار گردی و جان مرا تیغ درد کردی فاصبر
پس این صبر کن ان الله مع الصابرین هر کسی که یاری و مددگاری خدای با جان براست
در وقت سهام بلا سپر بر روی کشید تا علم ظفر در میدان مراد بر نوای
افراشت شعر صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ٥ چو بگذری صبر نوبت ظفر آید
بگذر و این روزگار تلخ تر از زهر ٥ باز بکی روزگار چو شکر آید ٥ اما چون روز روشن
شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد و یوسف را بر پشت شتر ندید باز
باز پس دوید او را یافت بر سر قبر نشسته زار زار میگریست آن بی
رحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخسار مبارکش
از زخم آن طپانچه بشکافت پس گفت ای غلام خواجگان راست
میگفتند که تو گریزپای یوسف بگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در
صوامع ملکوت افتاد و ولوله در جوامع جبروت فی الحال تند بادی بوزید
و گرد و غباری برخواست صاعقه ابر در هوا پدید آمد شد چادر سوز برق
سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند تا خود در این زودی گناهی تازه
نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این
محنت نه می معاملت نیست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام
عبری زدم وا و آب دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد متعاقب این

حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این او چیست گفت او خود
ازین پیشتر بنده او بوده و داعیه گریختن داشت مالک گفت که این نامعقول می‌نماید
که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن
داری گفت ای مالک من پای بر زنجیر و پای گریز ندارم بجای
پدر رسیدم جبر و تحمل از من رمیده شد و رشته طاقتم بتیغ اضطراب بریده
و تا ز نیزه بر سر نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسیدم این سخن که
هر که جگر گوشه او خوابیده جو قبر او دیدم بی اختیار خود را از بالای اشتر
در انداختم غم دل با او گفتم قصه غصه خود را باو می‌خواندم که این غلام بیامد و سیلی
طپانچه بر روی من زد و من تعریض نکردم همین بود آهی از دل پر درد بر آوردم که
و ایشان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان حالیت شان
این کردی که بر انگیخته فرو نشان یوسف بهو انگریست بجانبی ای ایلال
بادی بار را سید و بهر اعانی شد مالک این حال شاهی کرد و در زمان تغیر سود اعل
از گردن و بند از دست و پای یوسف بر داشتند و جامهای نیکو پوشانیدند بر راحله
تیز رو نشانیدند یوسف بر او دید تحمل نداشت از گریه و زاری هیچ تقصیر
فرو نگذاشت آیا محرم راست حجره رسالت و معطلات حله ولایت
در دشت کربلا چو سرها بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی
سرایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال گریه و زاری

امام ابو...

و ناله و بیقراری ایشان چگونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و اولاد
و اصحاب وی عمر بن سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای
ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دختران
را بر شتران حرب گاه بگذرانیدند خاتونان تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت
و عصمت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و لوای
افغان بجانب قبه خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه زهرا بود
فریاد بر کشید وا محمداه ای جد بزرگوار ای سید نامدار هذا حسینک بالعرا
این حسین تست که در صحرا سرش باز بریده و تنه و بدن و فرزندانش را بدست تاراج داده
مرمل بالدماء این نور دیده تست که بدن مبارکش بر کنار نیز و رشته افتاده بود
در خاک و خون فتاده مقطع الاعضاء این ریحان باغ نبوتست اعضاء او پاره پاره گشته
وا محمداه گفت زینب همه لشکریان میگریستند و سنگ خونین از دیده می
باریدند ای عزیزان دشمنان را بر حال شهدای آل عبا گریه می‌آید اگر دوستان
و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجیب و غریب نباشد شعر
لایق بود و دین وهمه از ما گریستن ٭ بر عترت نبی معلا گریستن ٭
بر آن بار و قار و جوانان شیخ را ٭ لازم بود برای کشته برما گریستن ٭
ای دوستان بماتم گشته آه سوزناک ٭ که از زمان تغره دیده اگر بیستن ٭
عین منافست شکفته او ادیان و امیرا ٭ در ماتم خدیجه کبرا گریستن ٭ یعنی وفاست ... جنبان ...

بر فوت نور دیده زهرا گریستن ٭ و از آن زهره فاطمه آغاز کرده اند ٭ بر روضهای جنت
ما وی گریستن ٭ مادر نبود و جد و پدر رو پیش ٭ باید بجای آن همه ما را گریستن
بی ناله و خروش محال شد بکرمان ٭ قانع چرا شوید بتنها گریستن ابتلاء دیگر یوسف
را با وجود درد و هجران و رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر و یا اخر به بود و
زلیخا پابسته دام عشق او شد هرچند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس
و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر یوسف دراز کردند چون عشق
او مجازی بود و تحمل نامی نداشت با وجود همه دیده بشوق و طلعت عشق چون کار
تهمت رسید با آنکه خود گناه کرده بود و تهمت بر یوسف حواله کرد و گفت از من
عیبی نبود و عیب از جانب وی ظاهر نمود و و وبین ... نکرد و گفت تدبیرش
کنم تا حکایت تهمت و شکایت از من دفع شود آیا نشنیده که کار گفت خوان
عاشقانست بیت این کوی ملامت و میدان بلا ٭ که رو و ملامتی و رنگ کوی ور ...
القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب ملامت
بروی او باز شد آن شکر را بخواند و گفت گران باز و سلسله محکم ترتیب کن
تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چند در زندان محبوس کنم
آن شکر اگر نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه این خود دست طاقت
گران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بروی زد که بروی رحم مسکینی و بر زندانیان
رحم نیست آن شکر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد و زلیخا خود

کار او را با بند و سلسله بر ستوری نشانید و در بازار مصر بگردانید و منادی زدند
که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و جامه مجهول پوشید بیامد و بر
راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کرده و دست
و گردن وی بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف نالید که الهی از این حال
آگاهی از غم و درد با ناله و فغانم و از جفای برادران در چاه گرفتارم و در بیداری
گرفتار بند و زندانم در ابتدای غربت کنعان جدا مانده ام ٭ بزرگوارا خدایا اسیر و حیرانم ٭
شکسته حال و آزرده پریشانم ٭ تو با ربا بکس بار بی کس غریبی بکنم ٭ تو چاره بیکسان کن من بیچاره ام
بیا ز کار تو آورده ام رخ امید ٭ بنفس و بکس که نومیدوار کردانم ٭ جبرئیل آمد که ای یوسف
از بند و زنجیر غم مخور سلسله بلاست و بشر از آن گردن زیورست زنهار که از تنگنای
حبس شکایت نکنی و از جفای حسد اندوه نخوری که تر دل در زه اباد سخن موجب
طراوت باطن و ریاحین دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه گفت جان
پرور گشت مسکینه و مشک از صورت اشکی با دو شمامه عطر آمیز می‌آید قطعه
تنگنای گوشه زندان ترا ٭ میفزاید رتبه و شرف ٭ قیمت گوهر بدان باید که او
پرورش یابد بزندان صدف ٭ حضرت جبرئیل در رسید و گفت ای یوسف زلیخا آمده
و بر در بچه تو نشسته نظاره میکند که تو چگونه تضرع خواهی کرد و کرا از برای خلاص خود
شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو در نیفکنی
و سر از پیش نیاری که وی بر تو است و پیش او بنگری خندان باش و تبسم کنان

خود را بدان مبتلا مکن زیرا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندانی را تو
چنان کنم که بزار گلستان سلام از گلستان زندان بنماید تو ای ابیت محرومم گرچون پار بزندان
بروی خود واز گلستان کنی • چون یوسف را نزد برای عزیز بجانب زندان
بردند صد هزار ان زن و مرد بنظاره او بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه
می زدند و زنان روی بناخن می خراشیدند خروش از اهل مصر برآمده بود یکی
میگفت که مظلوم است و یکی میگفت که محروم است و آوازه یکی میزد و گاه از
این غریب کنعانی یکی باز میکرد که دریغ از این اسیر زندانی آن و یاد میکرد
که این چه بی رحمی و دل آزاریست و این طعنه میزد که این چه بیدادی
و ستمکاریست که دستی را که دست حوران زنجار وی برای حائل او در بیت
با طوق نگار و دستی را که گردن خوبرویان مشکین موی در آرزوی آن بهفت ... قید
حیرت بند در زنجیر چه نسبت هر که چشم بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه
شیفته عشق وی گشته دل از دست دادی و بزبان حال این نغمه سرایم گفتی
بیت زنجیر را چه سود اگر قیدیان آن یار و دلربا را زنجیر نمی بید کردن دیوانه تام او را
تمامی ... که چون یوسف را بدر زلیخا رسید بر زبان منادی گر جاری میشد که
هذا جزاء ... این غلام کنعانی عبری زبان والعبد ... غضبان
و عزیز از وی خشمناک گشت وا زو بنالان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب داد ...
بگو ... این خواری بهتر است از غضب ربانی ...

و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و بیرون
با تش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا بکمال
قدرت آمد از برای آنکه زلیخا رسانم و بحکم بیگانه از اهل سحر نشنوم حضرت
جواب داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام
فرستاد و بامیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دار و آب
و نان از وی باز گیر یوسف را بزندان آوردند و بعد از آن زندان ...
و در زمستان تا بگه می که زنان آنجا بتنگ آمده گفتند ای غلام برو زلیخا بپرس ...
و بشنا گوش می اش تا ما را آرامش باشد یا شکیبی ... و روز بیارام تا ما را
آسایشی باشد زلیخا را از این حال اخبار کردند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کرد
و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه
بنشانیدند تا به ... مشغول شد و بگریه ... و زندانیان را ...
قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود و چون باد شمال ... یوسف در پیش آن روزنه
بنشستی و آغاز گریه کردی هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال
از حال یعقوب پرسیدی و گفتی ای نسیم که بطرف کنعان رفتی پیغام درد و ...
... بیا نظاره کن ای باد و حال زار مرا ◦ زحال اخیر ... دار ساز یار مرا ◦ ...
... بر ده دیده ... و بر راه انتظار نهاده تا کاه ... درراه ... آمد
و آنجا آن بود که اعرابی بر شتر سوار می خواست که براه بادیه رود ...

بطرف زندان میرفت اعرابی او را دید و مهار او بر می کشید و او نمیگذرد
القصه اعرابی بتنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او در کشیده بوی
دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح
بر یوسف سلام کرد و گفت ای بستان حسن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان سبب محنت زده و هیچ پیغامی داری
و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر
کنعان شنید خروش فریاد بر داشت و زار زار بگریست بیت باز با هیچ بوی
گلستان می آورد ◦ عندلیبان قفس را دفغان می آورد ◦ ناگاه اعرابی از پی شتر
دوید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا به ساق او
فرو ماند یوسف آواز داد که اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی
گفت من ایستاده ام و زمین قدم مرا نمیگذارد و توجه می پرسی من این تجی
از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه بوده
گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه کنعان چشیده یوسف گفت
که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها
شکسته شده و اکنون چند سالست که بیخ آن درخت از فراق شاخ خود میلرزد
و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود ... کار میکند اعرابی گفت این که
تو میگویی صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از ایشان

دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میگرید و دیده از وی سپید شد و بر چهار
راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه میگذرد حال گمشده
خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی دهد نظم زیبا گمشده خود نشان نمی یابم
دلم شد رنگ و رستان نمی یابم ◦ مرا جانان نگار آمد ای یاران ◦ چو آنچه میطلبم در جهان نمی یابم
یوسف از استماع این خبر دردی بر روی افزود و گفت ای اعرابی از اینجا تو
کجا داری گفت بیابان میروم که متاعی مناسب آنجا خریده ام آنرا بفروشم و
بعد از آن بکنعان روم یوسف گفت با تو نیکوی ... دهم که به بیست هزار درهم ارزد و
از اینجا باز گرده بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بگوی
ای غایب خدای من سلام از غریبان و مهجوران و زندانیان و آن وقت
که فرود غایب رسیده باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده دست تضرع
بحضرت بی نیاز بردار و ما را به دعا خیر یاد آور چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم
تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت به نام و ار ... او بستوری نام گفتی
نیست تا در روی من نگاه کن و صفت حلیه من بر ورق الغیب نمای و حرف
حرف از صفت روی و موی من بر صحیفه خیال رقم زن و از این علامت آن
پیر صاحب کرامت خبر نمای و اگر از خالی که بر رخساره ...
خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه ...
... دیده ... آن خال محو شد حال من اینست ...

ای روای سلام من غریب و پیام من اسیر بجان پدر برسان و ترا از شادی که بدل او رسید برکت بسیار روی خواهد داد ای اعرابی چون بمحنت کده یعقوب رسی چند صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغا و هنگامه دنیا فرونشسته و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورد خویش فارغ گردد تو بر کلبه او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای فرزند غمهای دمادم من الغریب المهموم از غریبی مبتلا بانواع هم و غم و بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم بوده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا ندیدم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشستم ای اعرابی یا این یاقوت قیمتی را از من بستان و از یعقوب هم دعایی درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجاب باشد اعرابی گفت چگونه بیش تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف فرمود که اندیشه مکن اشتر از دل برون کن تا زمین ترا رها کند و این اشتر امر نگاه که او مرا از حال آن مکروه بیت الاحزان خبر داده و مرا از آن بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ، یا بوی تو بو و بیخبر کرد مرا ، پس اعرابی گفت ای اشتر دیگر دانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد و یوسف دو دم از شعاع روشش تماشا کی می یافت همه بر روی او پوشانیدند و مبارک لشکر را گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف از جفا اعرابی میگریست و از درد جدایی بیت

یالیت بیدی تلدنی گاشکی مادر مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی

بیت چون بی تو خواست ای دم او گر کشتگی ، هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی ، پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید بر جست و از در بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می آیی گفت پیغام آورده ام بیت مرحبا خامه فرخ پی فرخنده پیام ، خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ، رسول کیستی و پیام که داری گفت رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصری آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من خسته در فراق غریبانم و اگر تو پیغام آور مهجورانی من خسته سوخته هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من خسته ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی فرخنده ای که از آن بوی وصال بمشام رسید و خبری آوردی که بدان گرجبرت از دل بکشاید و آن دو کانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود من بود از وی یافته ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت الهی بکرامت برین بنده آسان کن و آن اشتر اعرابی بنزد او آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بر زنهار من راه نموده ام در گذار و این ناتوان را سبکی است و طمع دعا میدارم یعقوب فرمود که الهی این اشتر را ناقه سازنده تمامی بهشت اعرابی گفت ای بر که بخدا آن حبیب زندانی را نیز دعایی کن گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را از آن بند و زندان خلاصی ده

و صلی با قاریها ور و الجوشان او بسیار و بوسیدگی کرامت فرمای ای عزیز بوستان نجوبستان برای راحت و جدا مانده از ایشان بسیار حسرت یکی در حال شهید نظر کن که یک یک از اتوبا و خویشان و دوستان در نظر شریف وی شربت هلاک چشیده و از رشته صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها در میان کربلا بانده مونسی نمی یافت و هر لحظه ای از یاران اهل بیت و برادران و بستگان و خویشان مهربان و فرزندان دلستان با دیگر و زاری سوزناک آتش سینه گرم بر می آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن از ایشان حسرت میخورد و میگفت شعر هزار حیف که یاران همنشین رفتند ، در پیغ زاران که حریفان نازنین رفتند ، بباغ دهر شگفته چند روز چو گل ، و زین چمن بدو نهالی آتشین رفتند ، زهی سعادت صاحبدلان که با غم درد ، برون سینه و دیو رفتند باهمین رفتند آورده اند که چون امام حسین تنها بانده مناجات کرد که الهی ترنی مغموما فریدا قتیل الطف مغموما وحیدا بیت منه اطمئنا لم نهادند سر گردان بکار خود ، بحسرت گشته دور از نامه و یار خود ، اهل بیان و سلطان حیرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی وی حسیدانی او را دیدند دود محنت از دلها ایشان بر آمد و آتش در جان آن بانگینه کان اشا در حضرت امام حسین چهره بخون دل بیالود که یا امام ، خوارش ما به حسرت بر حسرت جان کمسی و که الحاه

حرم محترمش می نالید که در بغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت که از شاخسار حیوه نزد خواهد ریخت فرزند دلبندش امام زین العابدین بیمار در گوشه افسوس نشسته روزگار عذار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بخت زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی بر آن محرومان دل میسوخت ملک بزبان حسرت میگفت بیت واحسرتا که رشته دولت گسیخته شد ، پشت امل ز بار مصیبت شکسته شد ، زمین از روی نیاز میگفت نادر بگرد بیت فو تا گر که در ستمکار بکند ، بیدادین که عالم عذا میکند ، حیف اهل بیت را تسلی میداد و به صبر میفرمود که کلید در نجات است بیت ای که بستی از حوادث الحرج ، صبر کن کالصبر مفتاح الفرج ، آثار کرده اند که موسی کلیم چون تمتع او از فرعون لئیم و آزار یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان نا ملایم از کم و بیش اشتهاری تمام دارد و روزگار شاهزاده چون این همه احکام تمام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة و السلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از جفای امت بانواع کرب و بلا در محل خود از این کتاب رقم تحریر بسمت تسطیر خواهد یافت ع هر کسی وقتی و هر نکته زمانی دارد دیگر از پیغمبران بیت ایوب مشهور است و جزاو بدان بلا و رسم زبانها مذکور آری لشکر نعمت که در سینه در گاه بیگانگان طلب ناکرده آید طلیعه سپاه محنت که بیاید ناگهان آشنایان جو بود

در انجا نزول فرمایند ای دنیا داران شمارا نعمت وشور درخور است
ای دوستان وهواداران شمارا رحمت وشور خوشتر است در یکی از کتب
سماوی مسطورست که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است
وبهشت خزانه حور وغلمان دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرها
با قیمت ومقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قوم است دلهای دوستان
من خزینه اندوه وغم است ما بلا کشیدگی است ومن دل شکسته دوست
دوست دارم أنا عند المنكسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است
ومن اندوهگینان را بمقام محنت فرود آورم که ان الله يحب كل قلب حزين
نظم هر که دارد راه درد دوری دوره سوز او بر حال او باشد گواه هر که دارد ای جمال او می بایست
در دو خواه دور دخواه در درخوار ایوب صبور علی نبینا وعلیه السلام مبتلی از محنت
چهل سال در نعمت برده بود دوازده پسر داشت وچهار صد غلام شبان
در تصرف او بودند بارها گوسفندی وقطار شتری چهل باغ وبوستان
بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد
که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال
منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود وتوانگری بدرویشی بباید شد رسن
رحمت برشد دیاری دار ملک وجودت خیمه زند ایوب گفت مرا دیگر باکی نبود
برضای دوست انیست ما تن تقاضای داده ایم هرچه از دوست آید چون

مطلوب ما دوست بغایت خوب نیکوست یکسان آید اگر آید از دوست دو
بر عاشقان سوخته باران رحمت ایوب مدتی منتظر بلا بود روزی نماز ادا
گزارده وپشت بمحراب سلامت باز نهاده حاضران مجلس او وعظ میفرمود
ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد وبحضرت شبانان از در در آمد که ای ایوب
سیلی از کوه در آمد وتمامی رمها را بدریا فرو راند شبان دوم حکایت دو
کردی از ساربانان در آمد که یا نبی الله سمومی سخت اشتر گرم کرد وزودی صحرا سوخته
واگر برخورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید وهمه را هلاک کرد وباغبان
بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد وتمام درختان را بسوخت
ایوب این سخنان می شنید وذکر حق بر زبان می راند که ناگاه فرزندان
در ایستگ سینه زنان ونوحه کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسر ودختر
وخانه برادر مهین بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرو آمد بعضی را لقمه
در دهان وبعضی را کاسه در دست فرو گرفت وهمه را غبار فنا بر چهره حیوة
نشست حریف نا اهل خواست که بر ایوب بلایها بر ایوب خود را بر یافت
وسجده درافتاد وگفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم اگرم هیچ نباشد
نه دنیا نه عقبی چون دارم همه دارم وکرم هیچ نباید چون مال ومنال وفرزندان
رفتند انواع بلا وبیماری روی بوی آورد ودر خبر آمده که چهار هزار کرم در هم
مبارکش جای گرفتند واعضای شریف وی را می خوردند وزوال بادشهوت از

رخنه در دیوار قالب وی افکنده وجز دل وزبان هیچ عضوی دیگر سلامت
نماند کرمان آهنگ دل وزبان وی کردند ایوب سر برآورد وگفت انی مسنی
الضر بار بستی که مرا رنج میرسید تا این لشکر ظالم می کشیده صبری کردم
اکنون قصه خانه محبت وخزانه معرفت تو دارند که دل است ومیخواهند که آن را بتاراج
کنند وزبان را که وصف اوست از مناجات داعیه کرده اند که از گفت وگوی باز
سازند رحمتی فرمای وانت ارحم الراحمين وتو مهربان ترمهربانانی
بیت دل مخزن مهر است وزبان جای ثنا وین هردو از ان تست رهی فرما
حق سبحانه وتعالی بر ایوب بخشید وآنچه از وی گرفته بود با ضعاف آن بوی
ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود وبر الم آن صبر
می نمود شاه کربلا بنگر که بیست ودو هزار تیغ بران ونیزه ها بان سنان وحربه ها
جان شکار وتیر سینه گذار بحوالی وجود با وجودش کرده بودند همان سپر
کشیده وزره شکیبایی پوشیده تنالید واز هیچ کس استغاثه نکرد وپای خر خفت
الله اکبر ومناجات کرد که رب احكم فوالله گم کن بيني وبين قومي میان من
وقوم من كذبوني وخذلوني که فیان با من دروغ گفتند که یا وحی
بنمانیت آمدم پس مرا فرو گذاشتند وحرمت جدم مصطفی وبیم مرتضی
ومادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می بینم که پسر وقاحت وشوخ چشمی در پیش
آورده اند وشمشیر قطیعت وبی رحمی هوا کشیده اند ماکر دو از بی وفایی کوتاه

ع چندان تیغ در وجودم که پیر پس ه واز بی حیایی شامیان ع چندان
الم وغصه کشیدم که پیر پس ه حالا بجز صبر چاره ندارم وخود را با حق سبحانه وتعالی
میگذارم بیت من نگویم خبر تلخی حال دل افگار خود ه کار ازان اوست وبا او میگذارم کار خود
واز جمله انبیا ابتلا یحیی وزکریا اشتهار تمام دارد آورده اند که چون زکریا
با حق سبحانه وتعالی مناجات کرد که الهی ضعف سن قوت گرفت وهستی بر می
برمن مستولی شد فهب لي من لدنك وليا پس بخشش مرا از نزد خود
فرزندی که تو او را دوست داری واو ترا دوست دارد وحق تعالی او را فرزندی
داد نام او یحیی وسبب اجابت دعای زکریا بود وحق سبحانه وتعالی او را در کودکی
علم وحکمت ارزانی فرمود آورده اند که در وقتی که او سه ساله بود کودکان
بدر خانه او گرد آمدندی وآواز دادندی که ای یحیی از خانه بیرون آی
تا بازی کنیم هم از درون خانه آواز دادی که ما للعب خلقنا ما برای بازی
آفریده نشده ایم وبجهت لغو ولهو ولعب بدین عالم نیامده ایم ویحیی را
بجهت قلبی ووفت فهمی وخدای ترسی بود ودلش مضطرب شدی ودرغ
وچشمش در راحت از آمدی از لباسها بپلاسی قناعت نموده بودی واز
طعامها بنان خشکی بسنده کرده قطعه از بی شوق وذکر حق یاران در دو عالم
دل از زبانی بس ه وز طعام ولباس اهل جهان ه کهنه دلقی ونیم نانی بس ع
در چهار سالگی تورات را حفظ کرده بود ودر ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافت

با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندانی گریسته بود که گوشت
و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته همین رگ و استخوان مانده بود
پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر محراب دیده وی نهاده بود
و هر لحظه آنرا برداشتی و بیفشردی و باز بجای خود نهادی و یکبار روزی گفت
الهی فرزندی خواستیم که سرور سینه من باشد این فرزند از سینه من سرور برون برد
دلبندی طلب کردم که دلم را ازو شادی بود این جگرگوشه داغ غمها بر جانم
نهاد و دیگر نخلی که به ناله او نوازم فرطاس سپید گر تو از من فرزندی ولی طلبیدی
وصف اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد آنروز که بساط محبت
بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها را آتش در زدند
و تخم حسرت و نا امیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان افشاندند
و آب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر خوف ساختند
و غذای محبان و عاشقان شربت زهر ای زکریا تو هنوز کجایی باش تا سرت
را تیغ جفا بر حلق نازنین کشند و ترا از فرق تا قدم با ره ستم بدو نیم بازبرند
میان همت در بند و با اقدام رضا باستقبال آی و با درد با درساخته هم درمان
مبر قطعه چو زخم او نخستی درو مخواه از وی • خسته را مرهم مساز و درد او درمان مکن •
آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا • با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن •
القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی حاضر بودی زکریا از عقوبت الهی

کلمه گفتی و جز شرح آثار نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف
و وعید نبود و اگر از ان بار شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی
روزی دیگر تا ببالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید
و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در سر کشیده چون یحیی نظر وی
در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام
او غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر گریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید
بر جست گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل
لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای او و این کوه غضبان ماوای وی
بود نعره میزد و فریاد میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد
و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت من میدانستم که پسر تا از مسجد رفت و یک
شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنودم
که روی بصحرا نهاده است پدر و مادر از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت
و صحرا را بقدم طلب پیمودند هیچ از یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند بیت
ای گلبن هر شه جا تماشا گاه شدی • پنهان ز چشم بلبل شیدا چرا شدی • صباح روز چهارم
بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبری داری گفتا در راه احیانا
کشته از خوف خدای سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده و ما پشت بر ره رفت
که او را بطلبیم هیچ خبری و اثری ازو نیافته ایم شبان گفت من هم او را

ندیدم اما پشتبانروز است که از این کوه ناله زاری می آید که گوسفندان من
بسبب آن ناله از چرا باز می مانند و گوشش بر آن ناله نهاده و آب از دیده ها روان
بیت ز سوز فرقت یاران انجنان بنالم زار • که مرغ بشنود آن ناله در خروش آید •
زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر
زودتر رسید یحیی را دید که سر بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک
سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی را از میان خاک و گل برداشته
بر کنار نهاد یحیی دیده بر هم داشت خیال که ملک الموت بقبض روح وی آمده
گفت ای عزرائیل پدری و مادری دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی
حاصل کنم و خشنودی از ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد و گفت ای جان
مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید بجست و خواست
که بگریزد مادر پستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت شیری که
ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حال زکریا نیز برسید و مبالغه تمام
یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش
عدس بپختند یحیی مقداری از آن تناول نمود و میل خواب کرد در خواب دید
که [illegible] بیامد و گفت ای یحیی که غضبان را فراموش کردی که بستر [illegible] و تنعم
یحیی بیدار شد برجست و روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم و در مدت العمر گناه نکرده بود
و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذوالجلال

از موی بموی میشد و از ناله جانهای آورده اند که روز عرض اکبر و بامدادها
ذوالکنه جنابان همه اهل محشر شنوند نوبت قدر ندا از کبریای معزز بشنوند
که [illegible] بیاید ببینید این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و اندیشه نکرده مردمان
نگاه کنند یحیی را ببینند که میگذرد و گناه کاران همه از خجالت سرها در پیش انداخته
دیگر بار ندا در دهند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید
هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدا میگذرد و مکاشفت اند حکمت وارد
بود که از چشم همه زنان کلانشان نامحرم اند اهل بیت آنست که فاطمه زهرا
بر صفتی بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرآلود
حسن بر دوش راست افکنده و پیراهن خون آلود حسین را بر دوش چپ
و عمامه خون آلود شاه مردان را بر دست گرفته روی بعرش آورده چنان
بر درد وی خروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از گریه او اشفاق حوران بهشت
گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوایم عرش زند و گوید الهی داور میان
[illegible] پس جبرئیل [illegible] فرود آید که یا رسول الله فاطمه بر عرش
در آمده با فرقه خون آلود و جامه زهرآلود و در پای [illegible] که بموج در آید
اگر [illegible] نظر [illegible] سید عالم از منبر فرود آید و بر دوش آید و گوید ای
فاطمه ای نور دیده ای فرزند پسندیده ای دوست [illegible] ای فرزند [illegible]
روز [illegible] شدن است [illegible] امروز روز [illegible] نه روز

فرو گذاشتن من مظلوم را شفاعت کنم تو بر ظالمان شفاعت یکی
فاطمه گو برای پیرهن پیراهن خون آلود حسین را می بینم جگرم می سوزد
و زاده زهرا آلود و حسن را می نگرم دلم کباب شد و سید عالم فرماید کرامی جان پدر آن پیراهن
خون آلود بردار و بگو خدایا بحق این خون بناحق ریخته که هر که فرزندان مرا
دوست داشته است و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته از واقعه
ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را ببخش یا جان
تا تیز و یک حق ره و هم گردن از ... در وشنش مثلش و جای یکی جس و امار ما بسته
و در انتظار ما نشسته انجا روم تو جامه خون آلود بر دوش گرفته تا من گیسوی کرده
برکف نهم تو با دل خسته ما اکنون تا من هم انگشت شفاعت کنم تا بود که
بیچارگان گنه کاران امت ... از کرم جرم گناه
عاصیان خود ببخشی هیچ امت را از انبیا عذر خواهی بس ... بجان آرزو
سوی ورکش وی امید ... از بهر بالای بس ... اما قتل یحیی را
سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن دختری داشت جمیله از سوا
دیگر و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب
از یحیی شاورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک را کان ملک
کرد و آن زن از این ماجرا از این صورت رنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود
بود دختر را برآراسته در نظر او جلوه داد و ملک فتنه دختر گشته او گفت

این صورت بر تو روا نیست یحیی را گفتی جه شیر بها دختر من اگر یحیی است ملک گفت
یحیی اشارت کرد و علما و قت را حاضر ساختند گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین
ریزد و دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که سرش را در طشت بزد و آن خون در او جاری
ریزد و بس یکی از طالب یحیی و بستاد و کسی از ستوران ملک گفت و بیش منجانب الله موقوف
اول ای نتیش ... پر ساتنه تا برکشند و خون خود و جاری گشت ملک حکم کرد که بیرون
کل ... جاکران ملک منجانیه زکریا و آمد نه پیر و پیر در ... بود و یحیی را از
پهلوی وی کشیده در بیشه و قصه زکریا که ده واقعش ایشان فرار کرد
جمعی در عقب وی روان شدند و گروهی یحیی را بر قصر ملک بزدند آنها که در تعاقب
زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد و از ان سو منبع درختی بود و از ان ندا
بان درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون آن درخت در آمد ابلیس
گوشه دامن او را بگرفت و بیرون درخت انگشت درخت فراهم آمد
و گوشه ردای بیرون ماند و ابلیس بصورت پیری و بدید و پرسید که چون صفت
مردی پیش ما برفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد
در درون این درخت و گوشه ردا نشان بدیشان نمود گفتند ای پیر بجه نمیر
او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را جز بیرون می آرید گفتند برای
آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم نیز او را هلاک می توان کرد و تعلیم داد
اره و دسته بساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند که ببرند برندا برامد

غیبی ندایی زکریا رسید که ای تا ای آهی کنی کزنامه ما نام تو را بحو جاری ران
محو کنیم و نشان از سرای وجود بیرون کنیم و ما در جریده شهود ثبت نکنیم
پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار انگشت خون من بریز بکوی
تو بریز رخت بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک هزار سر که بپای شهید عشق تو ایم
هر گروه آهی نکرد و تا بدو نیمش نبریدند در ان وقت که او را بدو نیم می بریدند
اگر کسی از وی سوال کردی که چه میخواهی از اجزاء ذرات انوی نوا عشق برآمدی
که آن میخواهم که تا قیامت این اره بر من اندوه بدو نیم بازمی برند و دیگر بار ه بیوند
میکنند آری هر که لذت بلا و بلا از اثر محبتی و عشقی ... برتا ...
در بالذت پنهانی هیچ ... کجا دانی ... در دوران تهراز ... دام
اما جمعی که یحیی را پیش ملک می بردند چون به کاخ رسیدند و زنان در ان رسید که هم
در ساعت بقتل رسانید و سر او را بیاورید آن سگ دلان جفا کار یحیی معصوم
مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت
جمع شده بود در جایی ریختند آن خون در آن جا بجوش آمد و هیچ باز نماند
تا بعد از ... با طیطوس رومی بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس را از ... بر او
بکشتند تا خون یحیی از جوش فرو نشست ... از امام زین العابدین
نقل کرده که در وقت توجه بکهف در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که
حسین ذکر یحیی نکرده باشد که روزی فرموده که از خواری دنیا انست یکی

زکریا و پسر یحیی را نبی بکار از کاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت که بر رسول صلعم
وحی آمد که بجهت یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و برای تو دوبار
هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و در ... دیگر هست که برای خون جگر گوشه
رسول هفتاد بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت ... که
~~برای خون جگرگوشه رسول هفتاد بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت~~ و چنین
بود آنچه مختار ابی عبید ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد
هزار کس که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدکان کشتند
و در آخر صاحب الدعوه و والد وله ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دو
استیصال ازنجه مروانیان برآورد و حضرت خاقانی سلیمان مکانی صاحب
قرانی قطب السلطنه و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکانی که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
... بطریقه انتقام با اهالی شام معمول نیز بوده که رقم آن بر صفحه روزگار
سالها بسیار مسطور است ... بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکور است و اینجا
شام را با جمعی ... از اندیش غلوت ... همت ... وجهتا چند بر آن
... و ... شعوب و جمعی از بقیه و قصه آن معطوف ...
... خداوندی ... خبری ایراد نموده که
... مشهور است از آنکه مهدی آل محمد صلعم و علی ... و عترت و ذریه فاطمه

کتابت عهد تیموری

امام حسین را بقتل خواهد رسانید پس سوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی
ای عزیز دلهای اشیان از خیال آن خون ناحق ریخته در روی دارد و سر جگر
از آن دو ابیات است سینه‌های دوستان از آن آتش این واقعه‌ها پر جراحتی باقیست
که جز ناله زار هم [illegible] این چه مصیبت که جز ناله زار دم هم و این جورست
که جز گریه زار و درمان غفر الله ابن ربنا [illegible] ربنا
شفاعة جده محمد سید الکونین و علی عترته صلوات رب الثقلین

باب ۲ در جفای [illegible]

[illegible] صلوات الله [illegible] شهادت [illegible]

حضرت رسالت صلعم میفرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء [illegible] که بزرگی جز
مرتبه بزرگی بلاست هر که را بلا عظیم تر تحفه جزای او جسیم تر و گر از زخم تیغ خارش
مرهم راحتش از دار الشفاء عطا بشترای عزیز یکی از نکات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و بر تو التفات او
[illegible] پس دل بی غل وی انداز و نشانه دوستی آن بنده ابتلاست
بلیات و امتحان بصنوف محن و از بابت [illegible] معاذ رازی [illegible] در مناجات
خود مسکنت آلهی هر که از اهل ایمن کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش
نماید ابواب نعمت و راحت بروی وی بگشاید و تو هر کرا دوست داری خوار
و بلا مبتلا سازی و با آتش محنت و عناکه از هی باران شقت بر وی باری و جفا

حسرت و ملال بر فرق احوال وی افشانی تا نفی آواز دادکه دل ریشیده
که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک
دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوائب و مصائب بر وی گماریم تا روی توجه
او از مخلوق بر گرداند و بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود و محرم خلوتخانه
اسرار کبریا گردد چون از ساغر محبتش جرعه دهیم فی الحال نام و لاست دهیم
مثنوی ما بلا بر کسی رها نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم این بلا گوهر خزانه ماست تا به هر کس که
عطا نکنیم پس باید دانست که محنت از روی محض احسنت و گنج دین و جم
عین دولت درمثنوی می‌فرماید که گنج رنج آمد که رحمها در روست ۵۰
مغز تازه شد چو بخراشید پوست تا ز اهل ادکار و ویران می‌کنند لیک معماری از آن سنگ
پس ریاضت را بجان خود مشتری سر بلا ما جان بنه تا جان بری در بعضی کتب
سماوی آمده که ای آدمی چون راه بر تو تنگ شود و اسباب رنج و محنت
برای تو آماده گردد فقد رجعنا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن
طریق انبیاست که تو می نماید و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میگشایند
و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا و صفت انبیاست و حرفت اولیا و هر چند بلا
بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته بر تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی [illegible]
جانکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمره اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا
نرسید که به پیغمبر ما رسید اگر خرقه می پوشید بر آن بخیه قهر بودی و اگر لقمه می نوشید

در آن بقیه زهر بودی زبان حال مصطفی باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
ندا میکند که آنچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید و آنچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد
آنانکه بلا بود که زهر تیره ابا زه بدو نیم باز برید و آن نه محنت بود که یحیی را بر تیغ
بر داشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم
ساخته زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز داده معصیت امت بر دامن
شفاعت ما بستند ندا بر سر که و من الکبا ان تهجد به نافلة لک شب مخفی بود و بحر
عصیان امت بعرض رسان بیوش خفتگان فراش غفلت تو بیدار باش بکجای
عاشقان عشرتخانه راحت تو انگ از دیده بیدار اکنون کار کار ماست ای مرای باید کرد
عذر مجرمان ما را می باید ساخت از یک خانه آن دار شمسان می باید کشید کار ما را
بر جانب قواب قوسین نشاندند و کار ابو جهل [illegible] کار پیر و نذیر او را
می لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه [illegible] یکی از ملاعین
ما کش نهند گاه دندان به سنگ ما گردانند کار بشکستند این هو برای آنست تا بر عالمیان روشن
گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است آنجا می غنا در شعالست اگر کسی سر
این راه دارد در آید و اگر نه زحمت از خود دور دارد شعر راه عشق او که اکنون
دور و دراز و تناانه رضا نیست فانی مطلق شو از خویشتن مردی کو طالب این کیمیا است
اول کجو در وی بدان حضرت رسالت صلعم بدان آن بود که پدرش را از جهان برداشتند
تا ناز بپدر نهند و برکنار مهر او ننشینند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش

وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که روز آن وفات
ملائکه اورا یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیده افشاندند که ملت
که یتیمی چو شد گرانش عظیم هیچ باشد بها در یتیم حق تعالی ملائکه خطاب کرد که
اگر حبیب من یتیم است الا من حافظ و ولی و ملک اوست و کفیل ویم و صلوات
در سینه او را همانکه دانند و چون بسیار علم بن شش سالگی رسید مادرش نیز
وفات کرد و دوبار سست یتیمی بر آنحضرت نشسته بود چون دیگر یتیم شد پرورش بود و بها
او [illegible] را که خود نمی نهد در یتیم را بها دانستند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش
او را بمدینه برد زیارت خویشان عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت
مراجعت بابوار رسیده بیمار شد و روزی رسول صلعم بر بالین وی نشسته بود در روی
مادر می نگریست در تنهایی و غربت و بیکسی خود بگریست بیت سخت دشوارست
تنها ماندن از دلدار خود [illegible] بار گویم حال تنها ماندن دشوار خود آمنه خاتون چشم باز کرد
نگاه بهوشش آمد و بروی رسول صلعم نگریست و قطره اشک آلوده او را دیده آه درد آلود
او را شنود و یتیم جند برای تسلی فرزند دلبند بر خواند و این ابیات از آن جمله است
[illegible]
[illegible] یعنی خدای بیکبت و ما ترا
ای پسر و اگر آنچه حق در خواب دیدام حق باشد و [illegible] ندا شنیده ام راستست
و درستست پس تو پیغمبری بر انگیخته بسوی آدمیان از حرام و حلال [illegible]

گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر
بساط وجود نهاده نهایت کار او آنست که جرعهٔ اجل تلخی جام اجل بچشد و
هر که در محفل زندگانی شربت ملاقات چشیده غایت مهم او همانست
که زهر ممات چشد [نظم] در جهان برای صحبت کس غیر ماتم نیست ولی کانست که زار
نکشته غم نیست لباس عمر که کسوتیست نیک چه بود که آستین قباش از دو ام کم نیست
اما ای پسر اگر من می‌میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صحیفهٔ روزگار
محو نخواهد شد زیرا که چون تو یادگاری نهاده‌ام مانند تو نیکوکاری یادگار
گذاشتم [بیت] زنده است کسی که در تبارش مانند تو هست یادگارش
که چون آمنه وفات کرد آواز نوحهٔ جن می‌آمد که بگریستند و میگفتند [بیت]
نبکی الفتاة البرة ام رسول الله ذی السکینة و چون حضرت هشت ساله شد
جدش عبدالمطلب که کافل مهم وی بود وفات یافت و او را عمش ابوطالب پرورد و بعد
از بیست سالگی پنج سال شبانی بکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها
بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و
ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی‌ادبی و سفاهت و اصناف ضرر
و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و دیگر عقبة بن ابی معیط و در لآلی الصفا آورده که در اوایل حال
آنحضرت را ملک دو جابر جابر و خلیط خاره و خود دین خود کامه بودند تمام

سیاه نامه و همسایهٔ گران سایه و زیان‌کار وی پیوسته شب و روز در
ایذای وی کوشیدندی و جوش جفای وی پوشیدندی انواع ارواث
و الواث بیاوردندی و در دیگ آن پاک برافکندی و گرد ونده بی تا شنا به گردن
پاک او نهادندی آلوده گردد و بعضی تفاسیر آورده که ام جمیل که زن ابولهب
بود و روز نان پشتهای خار و اسپاهای خسک جمع کردی و بشب آوردی و در
راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خارهای درو آمیخته آن و بند و به پای مبارکش خله
آنحضرت که بنماز آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت
گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنند [حکایت] میر خشید درره تو خار و با همه
چون گل شکفته بود رخ دلستان تو [حکایت] طارق بن عبدالله گوید در مدینه و اسلام سوق
ذی المجاز بگذشتم و یکی را دیدم از بازارهای عرب و وی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و
بزبانی فصیح و بیانی بلیغ میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا و همو بدیه کلمه بتمام
ناهمواری پس کسی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید
که او دروغگوی است و سنگ بروی می‌انداخت چنانکه پاشنه و کعب
او را خون کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند گفت این جوانی که لباس
سرخ دارد محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و
آنکه در عقب او سنگ بروی می‌اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است
و اکثر مفسرین بر آن اند ابولهب در این قضیه متفق بودند و هر که در مجلس ...

بلکه می‌آمد او را از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفیر میکردند و بسخنان
مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاهی
شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بر وی مینهادند
و سید رسل را از این اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت
ذو الجلال تسلی و الکامل و آیتها میفرستاد و بقصص انبیا که هیچ پیغمبری
بفرستادیم الا آنکه معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر جفای
قوم تحمل نمودند و طریق مصابرت بلوازم اجتهاد می‌نمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم
پس تو هم طریق شکیبایی ورز چنانچه رسولان اولو العزم ورزیده‌اند پس هر چند که مرا
ولید از این ... از آن قوم و غابران حضرت سید بیشتر ثبات قدم می‌ورزید و هیچ
برت نموده و ترک دعوت نمی‌نمود [بیت] از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم [مثل] در روضة الاحباب آورده که عروة بن الزبیر از عبد
الله بن عمرو بن العاص پرسید که از آن ایذاها و بی‌ادبیها که تو دیدی که قریش بحضرت
رسانیده کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند
و من آنجا حاضر بودم و سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را
که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نمائیم بر آنچه از این مرد دیدیم از جمله آنکه
عاقلان ما را بسفاهت نسبت نمود و پدران ما را دشنام داد و دین ما را عیب کرد و جماعت ما را
متفرق ساخت و سب الهه ما نمود و با این همه بر آن گذاشتیم و هیچ نمیگوییم و درین سخن

بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف
خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بسخنان
تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آن در روی حضرت مشاهده
کردم در طواف دوم و سیم نیز مثل آن گفتند در نوبت سیم آن سرور بایستاد و
فرمود که می‌شنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که آورده‌ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من
ننمایید همچون گوسفندی تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم بعد از آن که از جنگ من ناگزیر
بر ایشان خواهم رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا بر گلوی هر یک از ایشان مرغی
نشسته بود اعضای ایشان و بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس که بیش از این
در سب و طعن وی از همه زیادت‌تر بود وی را بتسکین داد و بهترین کلامی در قوم
نرمین سخنی میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدای که تو جهول نیستی
یعنی در کار خود واهی و سرگشته نیستی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت
و طواف خود تمام کرد روز دیگر همان جماعت در همان محل جمع شده بودند و من
با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه گردن روز بر محمد طعن نمودیم چون
بما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا
زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت دیگر ادراک کنیم درهم
کوبیم وی چه ... گروه درین سخن بودند که حضرت رسالت پناه پیدا شد و طواف خانه

آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه یکبار بسم
آنحضرت بخشنده و کشنده تویی که در حق ما و بتان ما سخنان سخت میگویی فرمود که آری
من همه آنها گفتم و بگویم مردیرا دیدم که گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت
پیچید خفه گردانید پس بروی تنگ شد ابابکر حاضر بود فریاد بر آورد و میگفت آیا
میکشید مردیرا که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن نشانهای خدای
آن قوم دست از معجزه باز داشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن ویرا گرفته
چندانی بروی زدند که ریشش سفید شد القصه حضرت شمیل این جفاها میدید
و این نوع جفاها میکشید و میدانست که بار ارتکاب شکیبایی بکلی اصلی است
و رنج و عنا باشارات مصابرت را موجب اصلی و بوادی حصص محص را با قدام
صبر چون منتج زواید فواید ثوابست و در بوادی بلایا و رزایا ثابت قدم و در زمین
مشقت و عوائد اقراب بر کار رب الارباب عند فی الفتن السدید الطائف
بر زحمتها نهادن و فهاوت ناو ثابت قدمی دراوکه در همین نام داستانها ابن عباس رضی الله عنه
آورده است که در پیش اتفاق کردند بر آنکه این نوبت که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم
و هیچ وجه دست از قتل وی باز نداریم فاطمه رضی الله عنها خبر شد بحضرت بر آمد قطرات
عبرات بر صفحات وجنات روان کرد و بر چهره خویش اشک گلگون میریخت
خون جگر ش از دیده بیرون میریخت حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که
گریان مباش ای جان پدر چه خبر از اگریه در آورده است موجب این

چه خبر است فاطمه گفت بابا ای پدر بزرگوار ان القوم قد تحالفوا ان یقتلوک
پرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو
تعیین نموده اند حضرت فرمود که باکی ندارد قدری آب بیار تا سلاح
الوضوء سلاح المؤمن در پوشم و در جهت نماز در ایستم پس وضوی تمام بساخت
و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او چشم بر هم نهادند بلکه از مهابت او
دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه مشت سنگ ریزه بر گرفت و در روی ایشان
انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما هر کس از آن سنگ ریزها
خبری نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت تبارک الله مرتدة
رفتار در روز بدر الغار شیبه و ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عاص را عاص
دیگر دیگر اوران و عام بر دند همه کشته شدند و در روز بدر بدست انصار این کشته
شدند و قضیه محاربان کربلا نیز چنین بود که از آن جماعت در هر ارشاد گونی
کربلا حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس از آن گروه در آن سال بلای مبتلا جینی
معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر گران یکی
زنده نمانده بود چه آنها که شفا ... بودند و چه آنها که بسیاری لشکر بودند و چه گروه
میپنداشتند که حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده مرتضی بود و جگر گوشه
بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود و ذلک هو الحق ابو سعید همدانی
نقل کرده است از ابو ... احمد قاضی همدانی که آشنایی بجا را دیدم نابینا گفتم تو چشم از چه

نابینا بودی و دیدهای نور روشن بود چشم ترا چه رسیده است و سبب
نابینایی تو چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون
آن واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم
و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که کسی بیامد و گفت اجابت کن
رسول خدا را مرا همراه من در عقب او روان شدم تا بجنب آن حضرت رسیدم دیدم
در مسجدی نشسته است دانستم که مسجد آنحضرتست مسجد دیگری دیدم
و یاران و صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش
آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با جد خود سخن میگوید و یکیک
آن کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب و برادر او را حضرت
رسالت از روی غضب میفرماید که اضربوه بالسیف احرقوه بالنار
بزنید با آتش بسوزید و شمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی میزدند آتشی
بجستی و در وی افتادی و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر میزدندی
من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای بر جستم و نزدیک حضرت
رسول بر دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری از روی هیبت
بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی تک فرمود و گفت
یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی
و از رسالت من یاد نکردی و از غضب حق نترسیدی گفتم یا رسول الله نه من ایشانرا کشتم

در روی ایشان نیزه زدم و تیری در لشکر انداختم همین بود که در
لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگویی شمشیر نزدی و نیزه نیانداختی
ولیکن کثرت السواد یعنی سپاهی لشکر بودی و بکثرت سواد عسکر مینمودی بیا نزدیک
من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزد وی نهاده گفت ای خون
جگر گوشه منست پس میلی از آن بر داشت و در چشم من کشید از هول بیدار شدم
نابینا بودم قاضی گفت ای کسی ابی عقوبت و نیات که اند گرفتار ای عقوبات
با قوم خود رسیده کرد قطعه پر نور واقعه ای ظالم خدا را حسین یاد میکرد بجای حسین
خدا است حاکم و پیغمبر است خصم تو بکو نمیدهی انصاف ماجرای حسین روا بود که بخاک و بخون کشی تو
رخ منور و گیسوی مشکسای حسین آنکه ذکر ابتلای حضرت رسالت محمد ابن اسحاق رحمه الله
گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست نداشتند و کمال جنب را نیست و او سلطان
حمایت قوم و قبیله ایشان از او نمی توانستند کرد و پس هرجا غریبی که بود او را
قبیله و عشیره نبود میدیدند تعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را گرسنگی و تشنگی
عذاب میکردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتی که بایستد
از دین محمد برگردد و از جمله ایشان ... بلال حبشی را هر روز بطحا و مکه
بر روی وی او را ابرسته و میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ آفتاب گرم
شده بر سینه وی نهادی و گفتی ای بلال از دین محمد برگرد و بلات و عزی
ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم و همچنین میبود

و حجاب و عام فقیر و اشباه ایشان را با انواع عقوبت تعذیب میکردند و
آن خاکساران صبر بر ان دین ورزیدند و روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا
استقبال نموده میکشیدند تا بعطایات بی انتها نایل شدند خطرات مجاهده
ایشان صیقل آینهٔ جانست و خرابی آب و گل سبب معموری عالم دل رباعی
مرنج گر از حضرت جانان آید ⁂ زنگ غم از آینهٔ جان بزداید ⁂ گر راه سلامتیش می‌بندد
لیکن ⁂ صد در ز کرامت برخش بگشاید ⁂ القصه کار بر یاران سید و مهم بر انجا انجامید
که سبب قتل مؤمنان برگشتند و خرمن عمر پروانه‌ها را برباد هلاک میدادند
بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت حضرت سید احباب صلوات الله
و سلامه علیه بجانب حبش هجرت نمودند و چون یاران رسول کم شدند کفار در
آزار آنحضرت بیش سعی کردند سید عالم صلعم بجانب مقبره حجون میرفت که ناگاه
با جمعی از منافقان دیو عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان
که ... از ... بودند چون خواجه را دیدند بایذای او برخاستند و از
سخنان ناخوش هیچ ترک نکردند آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته بمجادله و مقاتله از ایشان بگذشت
و در موضعی از کوهستان ملول و محزون بنشست ابوجهل ... و جانب ...
فتح آنحضرت را آزرده بود و بعمل شنیع تر متصدی آزار او شد چنانچه کنیزکی از زن
عمرو بن ... بر ان حال مطلع شده و دران محل عم آنحضرت حمزه در شکار بود و قضا را ...

و دیگر ... همراه گشته بود و شکار بسیار آورده و کرسینه و تشنه خشم آلود میرود
که در ان کنیزک عبد الله بن جدعان در ... گفت ای حمزه ازین شکار چه کار
آید و این کار چه بری که برادرزاده ... حمزه ازین سخن متغیر شده و در حال
استفسار نداشت که چه شده و طعام طلبید و بخوردن نشسته نیز ...
طعامی که ... ساخت حمزه نگاه کرد و زن خود را گریان دید گفت چرا گریه
جواب داد که ... تا کی بگویم که قبیله ... از ایشان شمایند که ضعیفی از ... ضعفان ...
کسی این چنین روا ندارد که ... و ... هاشم و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه
گفت ... ترا بگوی گفت بگویم آنچه ابوجهل با برادرزادهٔ تو محمد کرد حمزه گفت
در حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عمار گفت ای سید ابوجهل ...
از ... او را گرفته و چندان بزد که از پیشانی مبارکش خون روان شد
و ... تا کی کار از دست آنحضرت ... و بر زمین ... حمزه گفت و او ...
عمش ابو طالب کجا بود گفت غایب بود و غیبت ... بود و گوسفند میچرانید و ازین حال
خبر نداشت گفت ابو لهب انجا نبود گفت آن بحث ... حاصل ... نخاشته
بود و میگفت ... این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچون پروانه گرد ... شمع گرد در حوالی آنحضرت میگردید و فریاد میکرد ...
گنبد ... کسی از ان بدبختان ... و ... التفات نمیکرد و حمزه زار زار
بگریست و گفت ... روز ... طعام و شراب نخورده بود ... برخاست

و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا ... که ... برادرزاده خود را
انتقام نکشم پس بطلب رسول صلعم روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم
در آمد آنحضرت را دید در پیش خانه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک وی آمد
گفت سبک عمک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد تو از ایشان
تو بستاند حضرت ... سیلاب اشک ... از دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد
و گفت بخدا ای عمی اگر ... و ... داری ...
... رباعی آه که ... محرم نیست
هیچکس را از حال من غم نیست ⁂ ... ⁂
... ⁂ هیچ جز از ... غم نیست ⁂ حمزه بگریست ...
... گفت ...
فرمود که ای عم ... آن ... که ... خلق ...
...
...
...
ای عم اگر ... لطفی ... بر جراحت ...
بگوی ... حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم ...
میشوی ... رضای ... بدین کلمه ...

کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از ان از مسجد بیرون آمد و بانتقام ابوجهل
روان شد چون بر خانهٔ ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف
عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه
سر ابوجهل بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی
یکی از ان میان برخاست که با او معارضه ... ساعتی صبر کن ... آخر
پشیمان ... گفت ...
و محمد رسول ... و ... و این قول ...
... ⁂ ... ⁂ ...
که این سخن شنودند غم و ملال افزودند و دین ... و اسلام را ...
آمد و در همین اوقات عمر فاروق بشرف اسلام در ... صورت ...
تقویت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و آنحضرت
رونق می یابد ... زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نمودند و با
ابو طالب ... بسیار کردند ... محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب
بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت آنحضرت اتفاق نمودند ...
از ... بودند الا ابو لهب که ... با ایشان متفق شد و بعد ... قوم ... قتال
... ابو طالب در آمد با کوچ ... آنحضرت را ...
می نمودند ... عهد ... آن طایفه مخالطه و مناکحت و ... نکنند ...

چیزی بدیشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون می‌آمد
بکشند اتفاق نمودند و از آنجا که مدد و چیزی به ایشان ممنوع گشته سه سال بنی هاشم در آن
شعب گرفتار بودند تا کار به اضطراب کشید و شبها از گریه‌ی اطفال و ضعفای اهل
شعب مردم مکه در خواب نمی‌رفتند و بعد از سه سال حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاصی داد
از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت از فوت او
بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن به سه روز یا کما بیش خدیجه کبری در گذشت
و در خبر است که خواجه عالم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد خدیجه از شدت
مرض شکایت نمود خواجه بگریست و او را دعای خیر کرد و فرمود که ای خدیجه بهشت
مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باکی ندارم ولی بر مفارقت تو جهت
مهجورم بیت از مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم ٭ که من بمیرم و تو جانان دیگر ان باشی
یا رسول الله من از رنج مرگ ان خود خاطر جمع کرده‌ام به هر کدام سامانی و خانمانی
دارند اما فاطمه من صغیر است کسی ندارد او را بتو می‌سپارم و توقع میدارم
که دست شفقت او را بر سر او داری و مهر او را بخود متکفل شوی و بگریی که ای
حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست تا چون فاطمه
مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد بر کشید و روی در روی مادر مالید و زاری آغاز کرد
و می‌نالید و بگوشه از فراق نالان گشته و از سوز جگر آن تو می‌خورد و مفارقت
دوستان نبایدم را بر می‌انداز و معاجرت یاران روزگار را زمانه کار آورد

می‌سازد شعر لوز ما را تیر خواهد ساخت آنما از فراق ٭ چند سوزیم از فراقت وز فراق تو فراق
آنکه از ماه تا ماهی گرفت شب روز ٭ آب چشم تا ماهی آنها ماه از فراق ٭
وصل جانان شادیم روزی شود گر جان اجل ٭ کی دور روزی جان ما دیده امان خواه از فراق ٭
ناگهی کشته گردم و فراق ای برخی اجل ٭ شد روز نگلیطا تا بیرون برم راه از فراق ٭
در کتاب مشکات از امام و قار رحمة الله علیه مذکور است که چون خدیجه خاتون
را رضی الله عنها عمر بپایان رسیده بود آنست که وقت رحلت سید عالم را صلعم
فرمود که یا رسول الله وی پیش من منشین تا دیدار آخرین خود بینم و ذوق
لقای ترا توشه آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی
بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و علاقه اهل آمدن مریم
مقصد آنست که در قیامت مرا باز جوی و سخن من با حق سبحانه و تعالی بگوی و مرا
درخواست کنی و هم من شفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمت تقصیری از من
در وجود آمده باشد عفو فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خورد است وی را
می‌ناز و پرانکه دارای ای انگار بگو به بزرگت تو نمی‌توانم گفت با فاطمه بگویم تا بوجش گشتها
رسانه سید عالم صلعم را این ارسید بالین وی بحبوحت و فاطمه آمد پیش مادر نشست
خدیجه گفت ای دختر بزرگت را نگوی که مادر مسکینه و چون من در گذرم رادای
خاص فرا که بوقت نزول وحی بر فرق تماسی می‌اندازی کفن من کن باشد که
ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر عالم

را و با فاطمه داد که بر و دو جامه وحدت ٭ نماند دل و خوش شود فی الحال جبرئیل
امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که تو ردای خود را که دار
گرنه خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن وی بر کرم ماست ما او را لباس کرم
خود پوشیده کرده‌ایم و از بهشت آن کفنه بهشت کفن وی بر بستیم و اگر
این نقل بصحت رسیده است ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص و مناقب
و درجات او حضرت خواجه بغایت متالم شد شعر جان در خفا باخود آرام جان نماند
دل را الم رسد خنک که مطلوب جان برفت ٭ اکنون به حاصل از قفس تنگ روزگار ٭
کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت ٭ آورده‌اند که بعد از فوت ابو طالب و فوت
خدیجه ترکش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کشیدند و هرچه از جفا
می‌توانستند نسبت به سید عالم صلعم بجای می‌آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت
در مکه نتوانست بود و بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفها از ایذای ظلم الفت بازگرد
سال حبیب ملک متعال در مکه خدای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت
و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهودیان کمر عداوت بر بستند و منافقان و کفار
کاه حیله شستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقابله اهل اسلام
در آمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر را حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل
بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب شربت شهادت
چشید و او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست

میداشت و اول کسی که رسول صلعم برای او لوا بدست مبارک خود بست او بود و صورت
شهادت او چنان است که چون به بدر جاه در رسیدند و لشکر صف برکشیدند و عدد کفار بهر
سر لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان
ایشان صلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنج تن بودند اکثر ایشان بی‌سلاح
بودند و در میان ایشان هشتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر
بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمده مبارز طلبیدند
یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان
انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنا و اعمام خود میطلبیم یکی از ایشان
ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست حضرت رسول فرمود قم یا عبیده و قم یا حمزه
و قم یا علی ایشان دواین سه مرد و این سه شجاع فرزانه در میدان آن
این یگانه در آمدند عبیده مردی پیر بود و در مقابله عتبه رفت که او هم پیر سال
یافته بود و حمزه میانه سال بود و خصیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که
جوان بود در برابر ولید آمد که نو خواسته بود و نورسیده علی و حمزه خصیم خود را بقتل
رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر عبیده زد که مخ ساقش
بشکافت و منور بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی کرجهان و تیغ در روی
عتبه آورده وی را بتیغ گذرانیدند و مغز از ساق او سیر بیرون بر خیست و او بیهوش

دو ابرو داشته نظر انور سید البشر رسانید تو چون دید باز کرد و چشم بر جمال خواجه
افتاد و گفت یا رسول الله أَلَسْتُ شَهِيداً آیا من شهید هستم حضرت فرمود که بلی تو شهیدی
و سر دفتر سعدای عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که
من محقم بآنچه او در نظم آورده بیت وَنُسْلِمُهُ حَتَّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ وَنَذْهَلَ عَنْ أَبْنَائِنَا
وَالْحَلَائِلِ مضمون بیت راجع بآنست که ما رسول را بغیر محافظت او از قصابکم
تا وقتی که هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان
و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای وی سازیم آورده اند
که حضرت او را تصدیق کرده دعا گفت و او بوقت مراجعت از منزل روحا
بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دویم از اهل بیت حمزه بود
که در حرب احد بمرتبه شهادت یافت و قصه او چنین است که حال از وجه بود
که وحشی که کان بعد از جنگ بدر بکمین اهل اسلام کمر بسته خواسته که جهته صنا
و اشراف ایشان که کشته شده بودند دولت اسلام را بشکنند در میدان ایشان بهم
آمده در احد لشکرگاه زدند و حضرت رسالت صلعم با هفتصد مرد در مقابل ایشان بایستاد
بروجهی که کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین که شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله جبیر را
با پنجاه تیرانداز آنجا فرود آورد و مقرر کرد که نگاه دارند و نگذارند
که کسی از دشمنان بآنجا در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این کار را

از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف
و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز طلبید
و علی بمبارزت او رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بنوش شکافته بیفتاد
برادرش بمیدان آمد بدست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش کشته شدند
و علم کفار سرنگون شد و مسلمانان غلبه کرده و کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند
و بغنیمت گرفتن مشغول شدند و چون نگاهبانان کوه فرار کفار و غنیمت دیدند
مرکز را گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر
رسول خدای کنید نشنیدند عبد الله با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن مرا
خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و عبد الله را با آن کسان هلاک کردند و از عقب
لشکر اسلام در آمدند و صفهای ایشان را از هم پاشیدند و بشامت مخالفت امر پیغمبر کار از آن
قوم واقع شد شکست بمسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند باز رجوع شدند
و در اهل اسلام را در میان گرفتند درین حال لشکر اسلام متفرق شدند و قسمی بهزیمت رفتند
و هم جنبه در آمدند و بعضی از ملازمت آنحضرت روی بگردانیدند و سراسیمه و حیران گشتند
و بعضی بسعادت شهادت فایز گشتند و در آخر بعضی بملازمت آنحضرت رسیدند
آورده که روز احد چون روی بهزیمت نهادند حضرت رسالت صلعم
را تنها بگذاشتند آنحضرت خشمناک شد چون در کریمت مرتضی علی را در پهلوی خود ایستاده
دید گفت ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی [illegible] بعینی کرا [illegible]

و مقتدی از تن و تک مقتدی کجا رود نظم جان و دل عاشق واز کوی جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود • صفت عاشق صادق بحقیقت آنست • که گرش سر برود از سر پیمان
نرود • ناگاه جمعی متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای علی مرا از شر این مردم نگاهدار
حضرت شاه مردان فی الحال متوجه آن قوم شده دمار از روزگار ایشان برآورد
و بعضی را هزیمت کفایت کرد در حال جبرئیل بیامد و گفت این کمال مواسات که علی
بجای می آورد حضرت فرمود که إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ یعنی که علی از منست و من
از اویم جبرئیل گفت وَأَنَا مِنْكُمَا و من از شما هر دویم و شنیدم که گوینده
غیبی میگفت لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ
در تاریخ الورد روح الله [illegible]
مؤلفه درین محل ذکر کرده که بی شبهه و شایبه تصور کن و تصدیق نمای که سلطان اولیا نیست
و کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری ببرکت اقتدا بافضل انبیا و اسطه
اطاعت بکمال تقیا یعنی محمد مصطفی صلعم حاصل شد که گاداد الناظم و نعم ما قال
فیما افاد الحق بسر مرتبه لا فتی رسید • از دولت متابعت مصطفی رسید
آن پر دلی که بر سر لعل ذو الفقار • همچو کلیم وقتی بکار عصا رسید • با مهر او ز [illegible] دل خاص
برگشت کار قلب که باکیمیا رسید آورده اند که چون کفار قریش بیکدیگر عهد نمودند
که رسول خدای را بقتل رسانند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن ابی وقاص و ابن حمید
پس درین محل اشرار غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتادند حضرت رسالت صلعم
با معدودی در موضعی ایستاده بود آن سگ ولایت جفا کار مجال یافته حرکت را ابتدا [illegible]

و نهایت مرآورد و بسنگها دولت آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند
ابن قمیه علیه اللعنه سنگی حواله آنحضرت کرد که محراب قلوب متوجهان حرم
صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی کعبه علم و وفا بود و آن بغایت مجروح گشته
خنجر خون روان شد و قطرات بر محاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت از آن
بر داد اظهر خویش پاک میساخت و میفرمود که اگر قطره از این خون بر زمین ریزد هر آینه
عذاب آسمان نازل شود و ابن شهاب سنگی بر زانوی آنحضرت زد و مجروح ساخت
و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد که لب لطیفش بشکافت و از
اثر حرب آن سگ ولایت دندان رباعیه وی از طرف نشیب شکسته شد و یکی از
گوهر شب چراغ که مراد از دماغ بیماران از آتش هوای صفای آن در دولت ازان
درج یاقوت بیرون افتاد و از بی حیایی آن مردود که بر تخت خاک از دو [illegible]
جای بنود و گوهری بدان عقد صحیح راه یافت • بود لعلش سهیل رخشنده
سنگ از رشک لعل خشنده • چون سهیلش رفیق سنگ آمد • سنگ از دم عقیق رنگ آمد
و درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه علیه اللعنه شمشیری
حواله آنحضرت کرد سید عالم از شر او احتراز نمود در مغاکی افتاد و رخساره
آفتاب آثارش از نظر یاران پوشیده ماند و از نهان گشت روز روشن بر یاران [illegible]
چون شب ظلم تیره و چشم روزگار ازشان چو چشم اختیار تیره شد •
نامه و اعمال تیره شد • و زبر ناصیه مهر سپید • ابن قمیه ملعون پنداشت که او را کشتند

شمع متین بجا خفا غروب کرد و ماه اوج کمال بغرب فوت و زوال رسید اکثری
قوم خود را اشاره داد که محمد را بکشتم و دل از همه او برداشتم ابلیس از زبان او کرفته
آواز داد که الا ان محمدا قد قتل بدانید که محمد کشته شد و آواز ابلیس
بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت
اهل شرک از این سخن خرسند شده بکرفتن غنیمت مشغول شدند سید عالم
بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمده بشعب توجه فرمود و برخی از اصحاب
بوی پیوستند و درین غزوه حمزه جرعه از جام شهادت نوش کرد و بروضه علیا
یرزقون فرحین رسید و شهادت او بر آن وجه بود که جبیر مطعم که یکی از
اشراف مکه بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میخواندند و مبارز بود و پیوسته
بزوبین حرب کردی چون لشکر قریش عزم مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و کفت
ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار کشته‌اند و من کینه
عم داشتم و محمد را دو عم است حمزه و عباس عباس خود در مکه است اکر حمزه را درین
اکر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد کردانم و بمال و از دنیا بی‌نیاز و وحشی
این سخن را کردن کرفت و هند که زوج ابوسفیان بود در قتال بدر پسر و اهل
مشهور بود را او عتبه روز بدر در چاه هلاک شده دید و وحشی را طلبید و کفت اکر تو محمد را یا پسر
زوجش جواب که بی‌خوف مر من زیوری که کالای کزیری باشد و صله بیار و ترحیت
کنم و منقول است که دختر حارث کفت که من در آن کشته شده لشکری فرقت کار

ایشان وارد شدند خبر پیغمبر را که بود و نبی یا امام محمد و علی و حمزه اکر یکی از این سه تن را
مقتول سازی من ترا آزاد کنم و آزادی بر سر نام وحشی جواب داد که من بر قتل محمد
قادر نیستم که اصحاب او در محافظت او بجد اند و نجد ای کعبه که اکر حمزه را در غزا بینم
از هیبت و سطوت او را پیدا نتوانم ساخت اما علی چون نورسیده است و کارزار
نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید بر وی ظفر توانم یافت پس بنا و بی از آی
چو هنده و جبال زینت دختر حارث عزم کشتن یکی از آنان [illegible] اسلام
درست کرده نقص تمام بجای می آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار
در محافظت سید ابرار و ران قرب احتیاط می نمایند که ممکن نیست که کاری از پیش
خوان بر [illegible] هیبت وجوی مرتضی علی در آمد و دید که مبارز میدان لافتی و خطیب
منبر سلونی در حرب مبارزی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود خبر است
دانست که بروی دستی ندارد بازکشت و بجانب حمزه متوجه شد و دید که حمزه چون شیر خشمکین
بمیان قوم در آمده و صف لشکر قریش را برهم شکسته و در روایتی هست که حمزه در آن
روز بهر دستی شمشیر کرفته بود و بهر دو دست حرب کنان از و تای کارزار
[illegible] بر روز کذاشت تکبیر و سطوت شجاعت و دست او میشود که سام
نریمان زنده بودی بیست شدی از برای او و افتادی و از رستم و دستان ملاحظه
کارزار او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی مالها لعبنا تنگ چوکان کرد
تا چنین کار عده اری می‌کرد سید الشهدا آن روز [illegible] وحشی و بالای آکر قصد کند بی کوی تنگ از زخم چوکان آرد

انقا خالب ساع عبد العزیز رسید و بی‌تحمل او را بتیغ دو نیم ساخت و در جنگ کردیان
مبارز طلبید هیچکس در برابر او نیامد در غضب شد و بی‌محابا خود را در میان جمع اعدا انداخت
و بضرب شمشیر آبدار ایشان را مستاصل ساخت و کف بر لب آورده پروای اطراف داشت
و وحشی در کمین بود و فرصت نکاه میداشت تا کاه کریش برو در آمد در روایتی آمده
که پایش بر کشته خود در برشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمین
زوبین بر وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی دیکر بدر آمد حمزه برخاست
و بجانب کمینکاه توجه نمود تا بکیرد که این زخم کار خود ساخته بود رفته بود پیش
در افتاد و پیشانی مبارکش بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید الشهدا
بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بجهت وعده
که نموده بود شکم ویرا بشکافت جکر مبارکش بیرون کرده نزد هند برد که جکر خوار
قاتل [illegible] هند آنرا فرا استه و بخائید و بجاوید و بینداخت و پیرایه که در کردن
و دست و پای داشت بوی بخشید و کفت چون بمکه رسیم وعده موعد بوجود آنجام
داده و بار دیکر [illegible] به نزد سید الشهدا رفت که حمزه را بکشتی وحشی او را آورد و دیپیر
حمزه هند کارد برکشید و کوش و بینی و بعضی اعضای ویرا ببرید و در رشته کشید و بکلو
برد و تقلید و [illegible] چون فتاده [illegible] که در غزا [illegible]
جانها فدای عم محمد کرده [illegible] جانها برایکان الهی تا کرد [illegible] که آوازه قتل حضرت
رسالت ۳ بمدینه رسید هیچ زنی از قریش و اهل مدینه نماند الا که میکریست و مخدرات

جهات طهارت قصد آنکه کر و بدو فاطمه در حجره ایستاده بود که یکی از مستوران
همسایه بیرون خواست که با وی سخن کوید شرم داشت که یکی از مردم محله از بهر این پرسید
که خبر چیست کفت حبیب رب احوال درون خاک کشتن نتوان خون برادر ستانم
فاطمه از مضمون این سخن دود از سینه بر آمد و بدماغ رسید و سیل اشک از دو چشم
روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناکاه کسی دیکر رسید کفت ای مسلمانان
فدای مرد و پیشمار را انبیا و بنت جثمان فاطمه که این خبر استماع نمود و بیهوش شد
جای تختی از زنان که حاضر بودند آب بر روی وی زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید
که وا ابتاه و وا حبیباه [illegible] در انکه و از در و از خانه بیرون آمد صفیه و ام
ایمن و جمعی دیکر از زنان از عقب روی بمیدان نهادند نالی کویند که فاطمه آهی
[illegible] هیچ اعدی را قوت استماع آن نبود و نالهٔ دیکر که هیچکس را طاقت تحمل
آن نبود و بیت این چه آتشیست که تا اوج ثریا برود کوه این ناله اکر بشنود از جا برود
فاطمه سر قدمی که میرفت می افتاد و نه قوت رفتن داشت و نه یارای ایستادن
ناکاه زنی از پی وی بیار رسید و کفت ای دختر خیر البشر کجا میروی کفت میخواهم که بر سر
پدرم روم اما قوت رفتار ندارم زن کفت ای سیده النسا تو هم اینجا باش تا من
بروم و برای تو خبری بیاورم که اکر پدرت را بدین حال ببینی تحمل توانی
کرد و فاطمه در سایه دیواری قرار کرفت اما دلش بقرار بود و حال الم و سوز رفیق
محنت کشی و اندوه که پدرت بدان عزیزی کرفتار باشد [illegible] از اکر غمی جو بنام ننشیند و [illegible]

کز دست غم شد دل لکیسان بکنده اند ○ پس فاطمه فرمود که ای زن چون جست جهان
آرای پدرم افتد نیاز من برسان و حال من پریشان که مشاهده بی کسی [illegible]
ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ○ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ○ ای نور چشم عالم جان و
چراغ دل ○ بگشای چشم رحمت و حال من نگر ○ آن زن برفت فاطمه قطرات اشک
از رخسار مبارک برو و بر رو تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آورده ای و داغ یتیمی
بر جگر من نهادی دریغا مادرم خدیجه اگر زنده بودی و روی یتیمی مرا دیدی و اگر دیدی زخم جدائی
مرا مرهم نهادی آنجا فاطمه نشست و از آن جانب آن زن روی بلشکرگاه نهاده می دوید
و هر کرا می دید خبر پیغمبر صلعم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر در کارزار رفت
آنحضرت بوده قضارا چون بلشکرگاه رسید برادر او را دید شهید شده چشم بر هم نهاده
و بگذشت چون قدری دیگر رفت پدر را جان داده در خاک افتاده و بعد از شوهر بگذشت
و بعد از آن پسر پیش نظر وی در آمد هنوز رمقی از حیات باقی بود چون
مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی در برم گیر
تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو ببینم ○ دم جان دادن است و عهد دیدار می باید
اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان گیر ○ گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر من در فراق
تو گریانم و در آتش اشتیاق بریانم اما در خبر رسول خدا را جای [illegible]
پرسش آمده ام و هنوز از سید عالم خبری ندارم فاطمه انتظاری برد معذورم دار
که فرصت نشستن ندارم پسر را بگذاشت و بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم آنجا [illegible]

و علم بر سر وی داشته بودند و صحابه گرداگرد آنحضرت نشسته آن زن پای او در
قدم آنحضرت افتاد و گفت ای پدر و برادر و شوهر و فرزندان من فدای تو باد و سلام
فاطمه آورده ام و حالات او بتو عرض میکنم حضرت فرمود که او را کجا گذاشتی زن
تمام قصه را بگفت آنحضرت فرمود که بازگرد و بشارت من بدو رسان و او را تا تو
من آر آن زن بازگشت و فی الحال بسلامتی آنحضرت فاطمه را رسانید و گفت بخدای که
حضرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه شکر بجا آورد و [illegible]
[illegible] و کافی از من بستان زن او را پیش گرفته با خود رسانید چون آنحضرت فاطمه را
پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت او را
تسلی داد و بنواخت آنگاه فاطمه گفت ای پدر از این زن خوش و کافی قبول کردم
آنحضرت از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم
که روز قیامت مرا دوست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش
که بی او پای در بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست و حضرت در تسلی او بس
سعی یا اصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده عم من و حال و چگونه است و جای او را
بی خبر حارث بن حیمه از لشکر آنحضرت روان شد تا خبر حمزه آورد و دیری آمد
امیر المؤمنین علی علیه السلام برفت و چون حمزه را بدان حال دید بگریه شد و نزد پیغمبر صلعم آمد
و او را از آن حال خبر داد ○ آورده اند چه خبر بود که لها خون شد ○ جانها [illegible]
همچون شد سید عالم صلعم بنفس مبارک خود برخواست و پیاده و [illegible]

و عم بزرگوار خود را کشته دیده متغیر گردانید و غمناک شد و آنحضرت حمزه را بسیار
دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی و درین محل عمه آنحضرت که خواهر حمزه
باشد از دور پیدا شد آنحضرت با پسر زبیر گفت برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید
و برادر را درین حال نه بیند شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند [illegible]
زبیر پیش او باز رفت و گفت بجای آی که رسول خدا امر فرموده است که باز گردی
صفیه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم را شهید کرده اند و مثله ساخته می دانم که
این بجا و در راه جهت رضای الهی افتاده است آمده ام تا او را ببینم تا بخدای تعالی
مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم ابن زبیر بیامد و سخن او بعرض رسانید آنحضرت
ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را دید و بجهت وی از حضرت حق سبحانه و تعالی
آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و حضرت رسالت صلعم از گریه
او گریه آمد و فاطمه نیز بگریست و آنحضرت فرمود که ان اصابک مثلک ابدا
هرگز مثل تو مصیبت زده نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس بر من برابر تو نخواهد بود
هنگام چنین مصیبت ای دل ○ گر ناله زار نباری ○ ای دیده تو اشکهای خونین
از بهر کدام روز داری ○ پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل
آمد و گفت که حمزه را در میان اهل آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در بعضی
روایات آمده که رسول صلعم بر شهدای احد نماز گذارده بود و باز بجهت حمزه نماز گذارد و
[illegible] که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و امام حسین شهید دوم آخر [illegible]

تا آنکه سید عالم صلعم را خبر کرده بودند که هفتاد کس با امام حسین شهید خواهد
شد و کسی نباشد که برای شهدای غریب نماز کند از دو یکی برای حمزه و یکی برای شهید
کربلا گذارد و حق سبحانه و تعالی ثواب آن نماز را بروح شهدای کربلا رساند ○ رجبی
آمده که چون شهیدی از پای در آمدی و حین از کنار خود ویرا بالین [illegible]
قطعه
وقت فراغ زمان غیور ○ بانگ کنند از زن و مرد از دور ○ فی نبی وصل [illegible] گفتند
که بی اعلام شهداء گشتند ○ لاجرم آن تیغ که بر سر خوردند ○ شربتی از چشمه کوثر خوردند
راوی گوید که پیغمبر صلعم فرمود که حمزه را با جامه خونین در خاک کنید و از آنجا بازگشته
بمدینه آمدند و از اکثر خانها آواز گریه زنان می آمد الا از خانه حمزه حضرت فرمود که
اما [illegible] لا بواکی لها حمزه را درین شهر زنی که بروی بگرید نیست یعنی یار و غریب
و نیامد کسی در وقت شفقت نوحه گفته اند دو وقت گریه را موجب است
اول آنکه یتیمی بر سینه دوچار شود و نماز شام غریبی که از هر طرف بگردد
آشنای منتظر وی در نیابد ○ نماز شام غریبان چو گریه آغازم ○ بمویه های غریبانه قصه پردازم
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ○ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ○ آورده اند که یکی از
پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان
می نهی و این همه شربت تلخ بعالمیان میدهی هرگز بر هیچکس رحم میکنی
گفت ای پیغمبر خدای رحم در دل من نزع کرده اند و مرا در قبض روح هیچکس ترحم نیست
الا بر آن غریب که جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت [illegible]

نه مطالبت در دامن جانش زنم آن بیچاره بماند که ویرا به پیش آمده و اسب
و راست ملک گشته نه زن بیند و نه فرزند و نه خویش شناسد نه یار و نه پیوند و برو مادر نشسته
که با ایشان درد دل کند و یا در و خواهری نه که با ایشان غم دل در میان نهد
و نه مشفقی که یتیم خود را به دو شمار شش نماید نه دوستی که دستی بجای آورد
و ران ساعت آب در دیده وی گرد و قطره چند از روی نوازش انجاب
چشم وی بچکد مرا درین حال بروی رحم آید و روح او را بعد ازان قبض کنم
مرثیه بر او پیشه آرام غریب تنگ نیست گذران تو بود شام غریب **قصه** چون انصار
شنیده که حضرت رسول صلعم فرموده که حمزه درین شهر غریب است بخانهای خویش
رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه عم رسول خدای روید و بر وی گریه کنید بعد ازان
بخانهای خویش آیید و بر کشتگان خود گریه زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند
تا وقت نیم شب بر وی گریستند سید عالم صلعم بخواب رفته بود و بیدار شد آواز گریه ایشان
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصارند که بر عم تو گریه میکنند حضرت
فرمود که خدای خشنود باد از شما و از اولاد شما و از اولاد اولاد شما
ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن امام حسین را اولاد و اقربا و غریب و دور از
دیار کسی نبود که بر ایشان گریه و لاجرم آسمان بر ایشان گریست **در تفسیر**
ارشدی نقل کرده که چون امام حسین را شهید کردند آسمان گریست **در**
تفسیر دیگر که جمله سیرین فرموده که پیش از قتل امام حسین سرخی که حالا در شفق

مشهور است پیدا نبود و بعد از قتل امام حسین ظهور نموده **و** ابن سیرین نقل کرده که این
سرخ بود علامت **گریه** آسمانست **و** هر شام عکس خون شهیدان کربلاست **و در تفسیر** آمده که زهری آورده
که چون عبد الملک مروان بود از زهری پرسید که کدام نشانها دیدند که در روز قتل امام حسین
حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری گفت در آن روز هیچ سنگی برنداشتند الا که در زیر
آن خون تازه یافتند و از دیگری آورده اند که چون شاهزاده شهید شد از آسمان خون بارید
و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز چشم ما خون آلوده می نمود
و در حدیث بیاید شیخ گورا **سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا** با او گفت
یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند از آسمان خون بارید و اثر آب احمر از اطراف
وجوانب آن بر زمین رسید و بر سینه که چهار هزار فرشته برای حضرت او نزد
آسمان و افلاک برگرد خاک فرو آمدند و ملک و سفوهای نیافتند و بپرسیدند
او را گرفته با سوی زولیده و روی گرد آلود و میگریستند و می باشند تا قیامت
ای دیده زماتم ملک در ماتم بگریسته جن و انس بنا سلی و علوی از غم بگریسته کرسی
از ما و عرش ماتم و سدره در او شنا و ز نهای عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته
مهر عالم آفتاب با بود بیگر نابید و ز در عرش گردون بر زمان پاشته غم بگریسته
زهرا از بهر رضای خود برشد رکن قوام نا او کرده از غم جنت الخلد بگریسته
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد برشهید با دیده ماتم بگریسته
از شهدای اهل بیت جعفر ابن ابو طالب برادر مرتضی علی علیه السلام

واو اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرده نجاشی بدست او مسلمان شد
و از حبشه بیرون آمد و روز فتح خیبر بخدمت آنحضرت رسید و آنحضرت بغایت
شادمان شده فرمود که ندانم که بکدام امر شادمانتر شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر
و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و در بار او اوصاف بسیار
بگوش بدینی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است و در دهه هی اورده
که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکر نامزد فرموده بود که بموته روند بجنگ
شرحبیل غسانی جعفر در آن لشکر بود و موته موضعی است نزدیک بلقا از
اعمال شام با لشکر گفار روبرو شدند و لشکر آنحضرت سه هزار مرد بودند و لشکر
شرحبیل صد هزار مرد بودند از سوار و پیاده و بلکه بیشتر ازان مرد که جهاد و مجاهدان پاک
طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه نا کرده و دست اعتصام در دامن
توکل استوار کرده پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت
حضرت آفریدگار باز گذاشتند در دوستی او نیست جان فدا از افتیار
بلکه اشتم با کرم او چه میکند هم در آنروز بکارزار کفار رفتند و در اثنای قتال زید بن
حارثه شهید شد جعفر بن ابو طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را
پای کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و آنگاه بمحاربه مشغول گشته و ضربتی بر دست
راستش زدند چنانچه دست وی جدا شد علم را بدست چپ گرفت و دست چپ او را
نیز جدا ساختند علم را با زوی خود نگاه داشت تا مردی از رومیان زخمی بوی زد که از

میان دو نیمه شد و فی الحال هر دو را شهید کردند که حضرت رسالت پناه و هنگام نماز خوابی
را از احوال موته اطلاع داده و همین روز فتح گردانید تا موکب صحابه بیرون آمد
و بدیدار او خبر داد از اهل موته و فرمود که زید حارثه علم برداشت و شهید شد
پس جعفر ابو طالب علم برداشت بمرتبه شهادت رسید پس از آن عبد الله رواحه
علم برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات از دو دیده
مبارکش می بارید و فرمود که جعفر در بهشت در آمد حق سبحانه و تعالی او را دو بال
داده از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند که هر جا که خواهد
طیران کند و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که رسول صلعم فرمود که جعفر را
دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد **آورده اند** که ویرا ذو الجناحین میخوانند
که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکرد و ازین جهت او را جعفر طیار میگویند و حضرت
مرتضی علی علیه السلام در شعر چنین فرموده که **...**
یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران می نماید پسر مادر منست
و در بعضی روایات آمده که جعفر در آن جنگ بنجاه زخم خورده بود همه از پیش
رو چون پیغمبر صلعم و هیچ کس از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که از و مشاهده نموده بود
که او را نتوانستند کشت تا سر مبارک او را بریدند جعفی او را پیش از زمین در ربود
درین محل پیغمبر صلعم در مدینه بود در وقع خبر شهادت آن سرور را منشا به مسجد فرمود
و چون تا جعفر را بخانه در آورده بود نور روی مبارکش باسمان کرد و گفت خدایا

پسرم ابراهیم را دو بال از حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را داد و بال و او را بر
نیزه کفار بر دار کرد و در روضه فردوس پرید و از این جهت او را جعفر طیار گفتند
حضرت رسول صلعم بعد از آن که خبر جعفر آمد و اسما بنت عمیس که زن
جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر طیار کجا اند ایشان را نزد من آر چون پیش
آورد در بر گرفت و بوسید و در پیشانی گرفت و در کنار نشاند و آب از دیده
روان کرد اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را و با
ایشان چنان معامله میکنی که با یتیمان مگر از جعفر خبری آمده حضرت
سر آری او را شهید کرده اند اسما فریاد بر آورد و زنان بر وی جمع شدند
و آغاز گریه و زاری کردند پیغمبر صلعم ایشان را تسلی داد و نفرمود
که حضرت از آغاز خوارت و چشم مبارکش ... فرمود ...
... آنحضرت فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیة اگر گریند
بر مثل جعفر گریند شاید هر دو من خسته جگر خون کنیم از ابر بهار باری ...
گر دیده ... دیگران خون گرید حیران شده ام کز غم چون کریم و از عبدالله
رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن پسر در خانه ما در آمد و خبر
پدرم رسانید و دست ما را گرفت بر سر زد ... و پسر ... وی ...
نهاد و ... اشکش روان شد ... از مجلس مبارکش متقاطر بود ...
گرا خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی

بهترین

بهتر من خلائق کرد یکی از بندگان بجای آوردی و بعد از سه روز بخانه
جعفر آمد و حلاق را طلبید و سر فرزندان جعفر را بتراشید و ایشان را دعا کرد
و دو دفعه فرمود که محمد بن جعفر عم من ابو طالب است اما عون در خلق
پدر خود می ماند و در خلق ... عبد الله تقدم بر سایه ... بیعت
... آنحضرت فرمود که آبای ...
فرزندان جعفر ... کار متوالی ... ایشان منم
در دنیا و آخرت و جعفر را هفت پسر بود و دو از ایشان عون و محمد که اصغر بودند
در کربلا با سیدالشهدا شهید شدند دو دیگر ابتلا آنحضرت بواسطه فرزندش
ابراهیم سال هشتم ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده
رسول ... بود ... شوهر خود ابو رافع را خبر کرد که ماریه پسری آورد
ابو رافع بشارت بحضرت رسالت رسانید ... بنده ... با بو
بخشید و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد جبرئیل بیامد و گفت السلام علیک
یا ابا ابراهیم و قریب یک سال زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت
و آنحضرت از فوت او بسیار ملول شد و بصحت رسیده که چون خبر بدان
حضرت رسید که ابراهیم در سکرات است نزد او آمد و عبد الرحمن عوف همراه بود ابراهیم
در کنار مادر بود و ... چون بدان حالش دید از چشم مبارکش اشک روان
شد عبد الرحمن گفت یا رسول منع کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود که

ای پسر عوف منع کرده ام از زدن روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه
بر رخسار زدن اما آب چشم اثر رحمت است هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه
فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امری است حق و وعده صدق
و آخر ما عقوبت با اولی ملحق شدن هر آینه که بر تو بیشتر از این حزن میشدیم
آنگه فرمود العین تدمع و دیده اشک می بارد والقلب یحزن و دل اندوهناک میشود
ولا نقول الا ما یرضی و نمیگوئیم مگر آنچه پسندیده خدای ما وانا بفراقک یا ابراهیم
لمحزونون و ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و چه گونه کسی در فراق فرزند خود
اندوهناک نباشد که او جزویست از والدین دل ... اسان
یک ازو ... جان خود بر من نگذارد ... دیگر کن کرده ... که روزی
پیغمبر صلعم نشسته بود و امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و ابراهیم را
بر ران چپ جبرئیل فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای
تو جمع نخواهد کرد و اکنون تو اختیار کن هر کدام را خواهی که نا آن دیگر را حق سبحانه
و تعالی بجوار رحمت خود برد حضرت فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی
هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش شود و هم بر او مرا بسیار غمگین
شود و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود و من الم خویش اختیار کردم و بر الم
ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که امام حسین پیش پیغمبر آمدی
بوسه دادی و گفتی مرحبا کسی که فرزند خود را برای وی فدا کردم ...

جانان

جان خوار بهانه ... روا باشد در یکی از العیان آمده که روزی شاهزاده پیش آنحضرت
بود و خواست که بخانه رود و باران می بارید آنحضرت در وی نگریست او را ملول دید
فرمود که ای علی ... گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار
ایشان دارم و مرا باران از رفتن باز میدارد حضرت دعا فرمود تا باران
باز ایستاد و امام حسین بخانه رفت رسول قطرات باران بر جگر گوشه خود
... تیر باران ... نظم کلگون سینه وی از
... ای دریغ دیده از خون رخ او ... ملائکه
... ای دریغ ... آتش ...
... و مصیبت
داران امام حسین را ... سبحانه و تعالی ...
... روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا ...
کرده یارب تو از لطف عطا کن ما را داریم دل خسته دوا کن ما را ... کار و
... شهید کربلا کن ما را باب سیم در وفات سید
... صلی الله علیه و آله و سلم ... خاطر آگاه عقلا و عالم و ضمایر صافیه
... آدم ... لباس حیات ... مستعار است
... ایام منازل ... این راه
... این باده خورد

فضا و بنای ساحت ربع مسکون سبیل خراب است اساس سقف فلک بگون
منزل وداع بساط بسیط گیتی را مکافات فنا بستر آرام گاه تجاست
مجامع عزورات ز مراتع سپهر و قنطرهٔ عبور است منظر چه بمخاوف و
نه موافق قرار منزلات وقایع او مراحل که بدایت و مستحیلات بر بلاع او
منازل سوزاست شعر کنج امان نیست در این خاکدان ، منزل فراغت در این اسفوان
آنچه در نامه دهر کهینست ، کاینه آلوده و تهیست ، هر کرا نخورده دانش بود
بالنوا از گفت زبانش بس خفت ای عزیز کل این جهان چو راست بیش تر این جا
گنجش بسته رنج راحتش با زحمت مخارج محنتش با محنت در یک کاشانه زرتش
با کربت بر آمیخته سرش با ضربت در او بخیه لطفش باشتر قهر است اثر
تر یاقش زهر است و خارش با نفاق توام دیبا قت عراتش بی عبرت و جود کرد
فرحش بی تاریخ و قنوع نه پذیر و نظم جهان از کلی بر نوک خارست ، خزانی بی
مر نو بهارت ، جهان کرکنج دار و مار باد و است ، و کر خرما نماید خار باد و است
کر از وی لطف جوی قهر یابی ، و کر تریاک خواهی زهر یابی ، نسیم وی در چمن چون نسیم رحمت
کرا و از آن نیز پرست آزاد ، وصال نیک چی کجا جای نیست ، چراغ کو را بی باد فنا نخفت
کدام سرو سهی در چمن وجود سر افراخت که باز بر تو تیغ فنا قصرش را از پای
هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در گلشن جهان نشو و نما یافت که تیشه ممات
بیخ او را منقطع نساخت ، کدام سر را اوا ، بلندی ، که از بیخ تم کرد از دوران

هر کرا پای در صحرای وجود نهاد و پای بشر او را از دشته فنا برون باید رفت
و هر که رخت آمال و امانی کمشود ز نه کاف کشته بالغرور متاع حیوة را نبقای
اجل باید سپرد ربایی آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ، پنداشت که مهلتی و آسایش است
کو میخ فرو کند جنب جای بکنند ، کو با دیگری که رخت می باید بست ، هر کجا بنیادی
کارخانه قضا نداهای کزای کل من علیها فان و فی سیقون به گوش هوش عالمیان از نو
و هر صمیم اعیان بار کاه قدر صدای شنفت انما کل مخلوق یموت
با سبق جانیان رسانید یعنی هر آوازه که هست روزی باشد که آمیزد و هر روزی
فنو نیز روزی که زمانی را مهمت فوت و فنا نزد و لیس خفتگان زمانه بیدار شوند
که مرگ در کمین است ای بنیان ناشتاب ناهشیار شوید که وقت رجوع بر بقا نیست
ای ملک و رسته مکان بشر در ایام زندگی که بجود آید که هر کمالی را زوالی در عقب است
ای سر در کشتگان بنیل آمال و امانی هوش تن آری که ایام حیات را ممات
در قفاست هیچ خاطر و دلی که از روز زاد و و مرگ بر نیامده و هیچ ابوالکشیده
که شربت او بتهر اجل از پای در نیامد و هیچ مجلسی بود که آیه لقد تقطع بینکم بر و نخواند
از وی هیچ دست او را او دیده که آواز هذا فراق بینی و بینک بر آن نرسانید از
جمله اشربت نخشیدن است خاقان و میرسلطان و وزیر منشی و دبیر غنی و فقیر
صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل فصیح کامل ناتمام و قاعده ها بسط و صامد خفته و بیدار
مست و هشیار قوی و ضعیف وضیع و شریف مومن و ملحد فاسق و زاهد همه در قبض

این بلا و جنکال این عنا برابراند بیت در بارکاه حشر چه سلطان چه بی نوا
بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه ، اکر درین جهان کسی را حیات ابدی میسر
و بقای سرمدی منصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت با استقامت انبیا
و رسل که بلادیان سبیل اندراست آمدی و اکر اجل کسی را مهلت دادی وابواب
بقا بر روی وی کشادی باستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بختیاش
بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بودی و نشان عالیشان مناقب نمایانش
بتوقیع و قیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین موشح و موشح بود جام قوات نوشیده
و جامه ممات پوشیده بلکه حق سبحانه و تعالی جهت تسلی این امت رقم موت بر صحیفهٔ
حیاتش کشید که انک میت و انهم میتون و بواسطه دفع توهم بقا در دنیا این
خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما مدام
و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو درجه جاوید بودن در دنیا تمام انبیا و اصفیا
و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم
آیا تو اگر بمیری این دیگران که پس مانده اند خواهند ماند فی کل نفس
ذائقة الموت مرتفعی چشنده مرگ است قل یتوفیکم الموت تم کیر دو اندرزم
خاک ما مفت ، مرده که آمده از صلب آدم است ، کاخ فلک بر اهل زمانه کاشانه
لیکن کی کارکش کشته این صدا کم است ، پس ارباب مصیبت و فزع با دامن مخلب بلایا
اکر چه واقعه مایه مرسلین و حادثه ممکنه خاتم النبیین صلعم باعجبی امل نمایند

و دل و جان در هم شد و روح و روان هستند ایشان با صبر و خاقون
و با اطمینان هم نشین کردانند و اندیشه مرگ و خوف فنا پرش نشود رباعی
اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ، شادی و طرب جلوه رها باید کرد ، چون سید مردو کون
جاوید نماند ، ما را طمع خام چرا باید کرد ای غریب چون ایام عمر انجام محل ایام و بکاست
اکر دو سبب کلی از وفات سید کاینات زبان قلم بر صحیفه بیان به نسبت تحریر باید
و در نمی نامید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت بحجة الوداع می رفت
این آیت آمد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی امروز
دین شما را از برای شما کامل کردانیدم و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم
پیغمبر صلعم از مضمون این آیت رایحهٔ انتقال بروضهٔ دارالوصال بمشام جان ابرار
رسانید که هر چیز که رقم کمال بر و کشیده شد آفت زوال از عقب دارد بیت
چو آفتاب بنصف النهار رسید زوال ، مقرر است که روی نهد بصوب زوال آورده اند
که در عرفات در خطبه که خواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک حج و را اکر
شاید نه بینم شما را سال دیگر و در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده
خواهید شد و فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی
کرد شما در جواب چه خواهید گفت گفتند خواهیم گفت که ادای پیغام رسالت
کرد و آنچه شرط اداء نصیحت و رسالت بود بجای آورد پس آنحضرت
انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بر داشت و بر روی زمین آورد و گفت

اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود
در اثنای طریق بمنزلی رسید و آنرا که آنرا غدیر خم گفتندی و نماز پیشین در آن
وقت بگذارد و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم آیا من بشما سزاوارتر نبودم از نفسهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله
همچنین است که می فرمایید و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم
پس علی مولای اوست و روایت آنست که فرمود خدای تعالی مولای منست و من
مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم
پس علی مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان حضرت مرتضی علی بتقدیم رسانید
و گفت اللهم وال من والاه خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد
وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله
و فرو گذار هر که او را فرو گذارد وانصر من نصره و یاری ده هر که او را یاری دهد
و حق را با او دار روایت کرده که یکی از صحابه برخواست و دست مرتضی علی را بگرفت
و گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة ای خوشا حال تو ای پسر
ابوطالب بامداد کردی و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات شدی و این حدیث از روضة الاحباب
نقل است نظم روزی که برای ... ز خاک پای چو انجم ... الا
زول ... ز تیغ ... من عاداه ... که از ...
... معلوم شد که ... یعنی علی مرتضی در کمال ایمان ... نام ...

وادر الحق معه حیث داره

... ولایت ... اند ... کوده

اعداء احباء

اعدا را ... بعد ... سلسله ... می شمارد نظم ای بجای تو من وفا کرده
تو مکافات آن جفا کرده بوده بیگانه و زراه حق بنصیحت من آشنا کرده
من ترا چون بچشمه ... تشنه ... و ... شربت صفا کرده در مکافات تو حسین مرا
تشنه آب ... کرده آن حسینی که جبرئیل او را هر کجا دیده ... کرده فاطمه از برای حسینش
هر کجا ... رها کرده در مقتل نور الائمه آورده که وقتی که امام حسین با کودکان
محلات مدینه بازی میکرد و خواهر ... از کوچه در آمد و قصد کرد که حسین
را بگیرد و او در میان کودکان میگریخت و خواهر ... او را ... و او خود را
عجب ... می انداخت گفت ... این ... گفت ... بگیرم
ترا ... می آورم معشوق ... میکند ... میکند
دوست داشته باشد که اللهم احببه فانی احبه بار خدایا حسین را دوست میدارم
تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب
من این ... ترا ... کربلا ... خواهند کرد و آب ازین ... نه
... خواهد گرفت ... تشنه را دوست ...
... ماه ... ماه ... بر بده ...
... آمد علی ...
و حسین ... ان ... تیغ ...
خاک ... کربلا از خون ... کل ... ایام ...

واصل باد و وصیت ... شما ... علو ... کان خدا ... نمایید و در ...
و ... تیغ ... حق سبحانه و تعالی فرموده که ... سرای آخرت یعنی نعیم
او را آماده ساخته ایم برای کسانی که نخواهند ... بلندی و تکبر در زمین و ...
و طغیان و عاقبت ... پسندیده ... است اصحاب را ازین کلمات ...
شد که آنحضرت یاران را ... و این همه مبالغه بواسطه قرب آخرت
می نماید گفتند یا رسول الله وقت ... که ... فرمود که هنگام ...
رسیده ... بازگشتن بخدا ... و وصول جنت الماوی و رفیق اعلی گفتند
یا رسول الله غسل تو کی بجای آورد ... که قیام نماید فرمود که
از مردان اهل بیت ... نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم
فرمود که درین جامه که پوشیده ام اگر خواهید و اگر در جامه مصری یا در حلهای
یمنی یا در جامه سفید گفتند یا رسول الله بر تو که نماز گذارد و همه در گریه افتادند
و حضرت ... بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع مکنید ... ای ...
... شما را ... از قبل ... شما ... و چون مرا بشوید
و کفن کنید ... بر جنازه ... نماز ... بگذارید و همه بیرون روید
... که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل بود پس میکائیل
پس اسرافیل و بعد از آن ملک الموت ... از ملائکه بعد از آن فوج
فوج از ملائکه در آیند و نماز گذارند پس ابتدا نماز مردان اهل بیت ... نماز کنند بعد از آن

کریمه اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت رسالت ... جبرئیل گفت گویا مرا خبر
میکند ... که ازین عالم ... جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی
مرا ... عالم بقا بهتر است از دار فنا آنحضرت ... در کار آخرت ... وجهد
میفرمود و کلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله گفتند یا رسول الله چون ... کرده این کلمات
را ... فرمود که بدانید آگاه باشید که مرا بعالم بقا ... اند و ... سید
... ای ... از ... که ... آن ... کمان ...
و گذشته ... گفت آیا ... رسول را ... فوت ... و ...
و اهوال قیامت یعنی ... باد ... دید و ... که این ...
برای ارشاد و تنبیه ... میفرمود اگر نه آنحضرت ازین خطرات ایمن بود
که سید عالم صلعم از فحوای سوره فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم
دینکم رایحه انتقال ازین عالم سریع الزوال دریافت شعله آتش
شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی ... آفتاب از مطلع
ارجعی الی ربک بنفس ... و ... بیش از آنکه ...
قطرات عبرات از ... چشم مبارک ... و ... از غایت ... شفقت
آنحضرت بود که بر یاران ... از ... حضار مجلس ... دعا
... و فرمود که ... فراخی عیش و دوام کمال ... جمعیت ... شما

همان اهل وبیت انگاه سایر گفتند یا رسول الله شما را که در حرم و آورده
فرمود که اهل وبیت طیبین بگروهی از ملائکه مقربین که شما ایشان را نه بینید
وایشان شما را بینند پس علی را خبر باو کرد وگفت سلام من برسانید بهان
جماعت از یاران که غایب اند وهر کس که پی روی من کند تا روز قیامت سلام
من برسانید وتحف وتحیت همه را بفرماید روزی که از تو سلام باشد ما را
اثر ورعک بکام باشد ما را ○ بعد از تمهید قواعد وصیت مترصدی بود که ایا کی
باشد که ایام فانی این جهان بانجام رسید ونفس مطمئنه را از حضرت ذو الجلال خطاب
فادخلی فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست وهشتم ماه صفر در سال یازدهم
از هجرت بزیارت گورستان بقیع آمده توجه فرموده وگوینده ابو موهبه در اینشب
همراه بود گوید آنحضرت صلعم ایستاد وگریه بسیار کرد وزمانی طویل استغفار فرمود
وچندان دعای خیر ذکر کرد که برایشان آرزو بردم که کاشکی من از اهل این گورستان
بودمی آنگاه روی بمن کرد وگفت ای ابو موهبه خدای دنیا را بر من عرض کرد و
ومرا مخیر ساختند میان انکه در دنیا باشم وبعد از ان به بهشت روم ولقای
پروردگار خود دریابم منقولست که رسول صلعم شبی مامور شده بود که به بقیع رود وجهت
آن مقبره استغفار کند آنحضرت چنان کرد وباز گشت ودر خواب شد باز باوی
گفتند که برو وبرای اهل بقیع استغفار کن باز رفت وطلب آمرزش نمود و
وباستراحت مشغول شد باوی گفتند برو وبرای شهدای احد استغفار کن حضرت باحد

و درشان شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال گویا از واقعه احد گذشته بود
مراد آنست که ایشان را دعای خیر کند وآمرزش طلبد ودرین اوقات گویی
وداع احیا واموات میفرمود روزی دیگر آنحضرت را صداع طاری گشت
ودست مبارک بعصابه بربست وآن روز نوبت میمونه بود وچون مرض اشتداد
رسید ازواجات مطهرات آنجا جمع شدند حضرت فرمود که این انا غدا
فردا کجا خواهم بود واین سخن مکرر میفرمود فاطمه گفت یا امهات مومنان
پیغمبر را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه رود وهمه باین خانه راضی شوید
پس در خانه عایشه راضی شدند واز خانه میمونه بیرون آمده دست راست
بر دوش مرتضی علی انداخت ودست چپ بر دوش فضل بن عباس بپای
کشان بخانه عایشه آمد ودر آنجا بستر مرض بینداخت وسایر ازواجات
مطهرات آنحضرت را آنجا زیارت می آمدند ومرض روی باشتداد نهاد
وتب عظیم طاری گشت ○ عبد الله بن مسعود گفت در آن حال بر رسول خدای حاضر
شدم که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل حرارت نداشت
گفتم یا رسول الله تب بغایت گرم داری فرمود که آری بدرستی که تب من دوچندان
است که از شما اگر گفتم پس ترا دو اجر باشد گفت آری بخدای
که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذایی
از مرض وغیره بوی رسد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را بریزاند چنانکه درخت

برگهای خود را منقولست از ابو سعید خدری که در آمدم نزد آنحضرت قطیفه خود
پوشیده بود وحرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم ودست تحمل آن
نداشت که بی واسطه بدن آنحضرت رسانم از روی تعجب سبحان الله گفتم
فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعف است
اجرایشان نیز مضاعف است وبعضی از ایشان از غایت فقر وتنگی مبتلا ساختی
بشود ودر وقتی نیافتی که پوشش غیر نمد وغیری پرپیک قبا وشب ودر ده حال
پوشیدی وفرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا ○ مادر بشر بن البرا گوید
که بر رسول خدای در آمدم وتب او در نهایت حرارت بود گفتم یا رسول الله هرگز بهیچکس
مثل این تب گرم که بر بدن لست ندیدم فرمود که برای انچنین است که اجر
ما مضاعفست ای ام البرا پرسیدم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض
آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار کرم ولطف الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر
خود مسلط کرداند چه آن مرض از همزات شیطانست وشیطان را بر من استیلا نیست ولیکن
این مرض از گوشت زهرآلود است که من وپسر تو خورده ایم هر چند گاه آن الم تازه
شده ودرین زمان که وقت انقطاع حیاتست وگویا حکمت در ان بوده که آنحضرت را
از شهادت نصیبی بوده باشد آورده اند که حضرت رسالت صلعم
چهار روز ویا دوازده روز بیمار بود ودر قضایا محقق گشته از روضة الاحباب وغیر آن چار روزیم
اول آنست که صحت رسیده که عایشه گفت ندیدم هیچ احدی را مانند رسول خدای

از فاطمه از روی حسن وسیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار ودر قیام
وقعود وچون بر رسول خدای در آمدی آنحضرت برخواستی ومستقبل او شدی
واو را بپرسیدی وبجای خویش نشاندی وحضرت چون بخانه وی رفتی
او نیز بهمان طریق سلوک کردی ودران خستگی نرسیده وفاطمه را بخواند
چون بیامد فرمود که مرحبا بک یا ابنتی واو را بپهلوی خود نشاند بعد از ترتیب
ضوابط تفقد وروابط تعهد با او سخنی بطریق سر باره فرمود وفاطمه گریان شد
باز باوی بطریق دلجویی سخنی گفت این نوبت فرحان وخندان شد عایشه
گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم هیچ حزن را بفرح نزدیکتر ازان که
از تو دیدم فاطمه در ان ساعت این سر را با عایشه نگفت اما بعد ازان گفته
بود که نوبت اول که با من سر باز گفت مضمون آن این بود که بدان وآگاه
باش که هر سالی در ماه رمضان جبرئیل امین حافظ ودرس قرآن یک نوبت
بزمین می آمد امسال جهت ضبط آن بهم دو نوبت نازل شده گمان نمی برم
مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده وشوق من بعالم قدس بنهایت انجامیده بنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت حق سبحانه وتعالی رحلت خواهم کرد
صحبت مرا غنیمت دان وتا می توانی دست از دامن وصل باز مدار
که یک روزی کرخواهی وتوانی از استماع این خبر الم بسیار بخاطر من رسید
وقطرات عبرات بر صفحه رخسار من فرود آمد چون به رعزکوار مرا بدان حال

و بطریق انتها گفت ای نور دیده برگزیده غم مخور که من زاد و فرزند
دارم و زنگ الم بر خاطرت نگذارم یکی آنکه دار و فخر و عنوان سپید
زنان بهشت تو باشی و دیگر آنکه پیشتر از جمیع اهل و بیت من با من ملاقات
کنی پس من بمیان بجرع آن زهر این تریاق را بمذاق خود شیرین سازم
و نگران آنکه استماع این خبر مسرت اثر بهجت و تبسم پرداختم
و دیگر دست که حضرت رسالت صلعم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که هرگز
هیچ زن از زنان که رتبه او اعظم از رتبه تو باشد پس بار دیگر تو از
زنان دیگر نباشد و درین سخن شادی بود فاطمه با آنکه در مفارقت آنحضرت جزع
نماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی از ملاقات و حیات
آنحضرت بر فاطمه بسیار دشوار خواهد بود نظم روزی که چشم از جمالت جدا بود
چند آنکه چشم کار کند اشک بار بود کشتی دلی که فارغ و ممار بود باد در دور دلبری تو [illegible]
و یکی از قضایا و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت
فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک آب که نگشوده که از هفت جا پر کرده باشند
که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیتی کنم پس بمنزل فرمود و مشکها
آوردند و ویرا در طشتی نشانیدند و آب از آن مشکها بریختند تا وقتی که بدست
مبارک اشارت فرمود که بس پس آنحضرت را خفتی حاصل شد و بیرون رفت
با مردم نماز گذارد و خطبه خواند بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار بر شهدا احد

فرمود که انصار خاصه من اند و محل سر من اند چرا که با ایشان هجرت کردم
و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید که
در هیچ امری از حدود الله [illegible] که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت اشتداد
یافت بی آرام شدند و سراسیمه و حیران گرد حجره نبوی گشتند عباس در آمد
و آنحضرت را از آن حال آگاهی داد پس مرتضی علی در آمد و همان سخن عرض
رسانید آنحضرت دست مبارک برداشت و یاران [illegible] نشست
و فرمود که انصار چه میگویند مرتضی علی فرمود که یا رسول الله میگویند که میترسیم که پیغمبر
از عالم رحلت نماید و ندانیم که حال ما چه خواهد بود پس سید عالم صلعم برخواست و
دستی بر دوش مرتضی علی و دستی بر دوش فضل بن عباس انداخت
بمسجد آمد و بر پایه اول منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و بلال را
بخواند و فرمود که مردم را ندا کن که میخواهم که ایشان را وصیتی کنم و بگو که این
وصیت است که شما را می نمایم پس بلال بموجب فرموده عمل کرده و در بازارها
و محلات منادی نمود تمام مردم از خورد و بزرگ روی بمسجد نهادند پس
آنحضرت بر منبر بر آمد و خطبه ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
رسیده و گویا می بینم شما را که از من جدا خواهید شد و من از شما جدا شده ام ای
مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بوده باشد تا من نیز هم
و مرا اشتیاق لقای الهی در یافته است [illegible] که گفتا ای یاران

من چگونه پیغمبری بودم شما را جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند
و رخسار مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان تعبها دیدم
از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بر ما پیدا است که تو در راه خدای صابر بودی
و ما را بحق راه نمودی و از بدیها ما را باز داشتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد
آنگاه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد و بخدای
بر شما سوگند که هر کس که من او را آزرده باشم برخیزد و قصاص کند و اگر بستی
نموده باشم مکافات از من طلبد و اگر مال وی برده باشم بیاید و مال
خود باز ستاند و نگوید که می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت کند
و بداند که عداوت از طبیعت من نیست و دوستترین شما آنکسی است که اگر بر من
حقی داشته باشد از من بستاند یا مرا حلال کند تا بخدای خود طیب النفس واصل
شوم و جان میدانم که یک نوبت کافی نیست دیگر خواهم ساخت تا هر کسی را
که بر من حقی باشد بستاند پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت
همان سخن آغاز فرمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم
است آنحضرت فرمود که ما تکذیب نکنیم و سوگند ندهیم و لیکن این سه درم از چه وجه است
گفت روزی درویشی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده بوی
دادم آنحضرت روی بفضل بن عباس کرد که سه درم بوی ده
خوارزمی در روضة الاحباب قاضی حمید الدین [illegible] مذکور است که در آن محل

عکاشه بن محصن برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه آن بودی که مبالغه نمودی
اگر نگویم عاصی شوم تو در سفر تبوک تازیانه بر آوردی که بر شتر زنی بر کتف من آمد
و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص میطلبم حضرت فرمود که جزاک الله
خیرا یا عکاشه جزای خیر دهد ترا خدای که این خصومت با قیامت نگذاشتی
و من قصاص کشیدن در دنیا دوستتر دارم که فردا قیامت انبیا و اصفیا و شهدا
حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ای عکاشه انتقام کدام تازیانه
بود گفت آن روزی که [illegible] بود و ممشوق از خیزران یافته و در دست گرفته آنحضرت
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان سلمان بیرون رفت
و ندا میکرد که ای مردمان کیست انصاف خود دهد پیش از آنکه در قیامت از وی
بستانند انصاف ده امروز که فردا [illegible] پس بهتر از آن بود که بستانند
چون بدر حجره فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة فاطمه آواز
سلمان شنید گفت ای سلمان کجا بودی گفت بدر تازیانه ممشوق میطلبد گفت
پدرم تب دارد چه ساعت نشستن مرکب دارد سلمان گفت بر منبر است و خلق را
وداع میکند و داد و حقوق مردم میدهد و میفرماید که هر کرا بر من حقی است
باید که طلب نماید مگر روزی این تازیانه بر شتر میزد و بر کتف کسی آمد و آن کس
قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو سوگند که آن را
سوگند ده که بر پدرم رحم کند که رنجور است سلمان باز گشت و فاطمه فرمود که امام حسن

وامام حسین را بخواند و گفت جانان ما و جد شما را کسی میخواهم که تازیانه زند
بروید و بعوض یک تازیانه صد بخوریم که آنحضرت طاقت تازیانه ندارد و بیماری
سلمان درآمد و تازیانه آورد و فغان از صحابه برآمد آنحضرت گفت ای عکاشه
جبه و تازیانه بردار و چنانچه زده باشم بزن پس یک از اکابر صحابه
نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما زن که رسول خدای
در تب است و آنحضرت عذرخواهی مینمود که قصاص بر پشت تازیانه بر پشت ما زن
فایده نبود ناگاه امام حسن و امام حسین خروشان بمسجد درآمدند بار دیگر انجا
خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیده ایم که مردی
از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود
که جانان جد تازیانه من زده ام از من قصاص میباید کشید بشما فایده نخواهد داد
ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود
تو نیز کتف برهنه کن حضرت چنان کرد و دراعه جهت بر دوش انگند خروش
از ملایکه برخواست و فغان از صحابه برآمد ناگاه عکاشه نظر بر کتف آنحضرت
افتاد و مهر نبوت چون ماه در آمد در جست و لبها پیش داد و بر وی لبیان در شانه
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من آن بود که مهر نبوت ببوسم و اعضای مبارک
را مس کنم که گفته بود هر که پوست تو را مس کند آتش
دوزخ بر وی کار نکند بعد از آن آن فرزند بنوره آمد و آنحضرت فرمود که گرفته بود

این بود و بیماری روی باز داد و نهاد و صدای این معنی که جانان بر پستان
چندین نماند کس از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دایره معالی
رسید که روزی جبرئیل بفرمان ملک جلیل بیامد و گفت ای سید درستی
که پروردگار عالم فرستاده که اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین فرقت خلاصی
بخشم و ترا غریق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب
گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود گذاشتم تا هر چه خواهد	پادشاه
بکند اگر هلاک جویی و گر خلاص خواهی بیشتر گی بخدمت تو هم که
کسی نمی توانم که شکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و توان کسی که تو ای
آن بود که بلال آنحضرت را با وقت نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمده
با مردم نماز گذاردی و در آخر روز بیرون نتوانست آمد تا ضعیف بود که
بلال در حجره آمد و گفت الصلوة یا رسول الله آنحضرت قوت بیرون آمدن نداشت
خاموش بنشست بلال ضعیف شد و ساعتی درنگ کرد و گفت
الصلوة یا رسول الله سید عالم صلی الله علیه و سلم خاموش بود باز گفت
برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد زمانی دیگر توقف کرد
الصلوة یا رسول الله خواجه عالم در غش بود و جواب بلال گفت آه رسول
رنگ جماعت کرد و از بسیاری رحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد
و گفت که بفریاد من رسید که رشته امید من بریده شد

وپشت من شکسته شد جانی با من که این جفا کردی چه شدی از یار خود ادم جدا کردی
چه شدی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول تو آشنا کردی چه شدی
آورده اند که روزی در ایام مرض آنحضرت بالین آنحضرت بود
دید که لب مبارک می جنبانید گفت گوش فرا داشتم با حق سبحانه و تعالی
مناجات میکرد و میگفت امت من را از آتش دوزخ نگاه دار و حساب امت
بر ایشان آسان گردان ناگاه مرتضی علی از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه
دیدم که زرهی در بر داشتم آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم گفت یا علی زره
تو من بودم و حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد
از من بسی مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند
تو آخرت اختیار کنی و بدان که اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی ناگاه
فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورقی مصحفی داشتم و آیات قرآن
میخواندم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند آن ورق
من بودم که از نظر تو غایب شوم و تو از من دور خواهی ماند دین اثنا شاهزادگان
درآمدند و گفتند یا رسول الله هر یک از ما در واقعه چنان دیدیم که تختی در هوا ابر بست
و ما در زیر آن تخت پا برهنه گردیده ایستیم حضرت فرمود که ای جانان پدر آن تخت
تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن سر و پا برهنه گیرید گوید که درین
واقعات و تعبیر سید کاینات خروش از اهل بیت برآمد و سیلاب

دیدها از اشک هجران گریان شد نظم جانا نهاد و آتش است که جانان همی رود سیلاب
خون ز دیده گریان همی رود یعقوب را که یوسف خود دور میکنند عالم ز دست
او سلیمان همی رود آدم وداع سایه طوبی همی کند خضر از کنار چشمه حیوان همی
رود و دگر ملک کو هست گرانمایه محنتش و شور از دست داده و آبیان همی رود
که قبل از فوت آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار عالم
ترا سلام میرساند و از جهت اکرام و افضال از تو حیرت می پرسد که خود را
بر چه صفت که خود را چگونه می یابی رسول فرمود که یا امین الله خود را مکروه و مهموم
می یابم روز دیگر همین پرسش نمود و همین جواب شنود و روز سیم نیز همین واقع شد	طریق
که روز سیم ملک الموت بیامد با ملکی اسمعیل نام که بر صد هزار ملک
حاکم بود که هر یک از ایشان بر صد هزار ملک حاکم بود نیز بیامد و گفت یا رسول الله
ملک الموت بر در ایستاده و دستوری میطلبد آنحضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری
ده تا در آید ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی مرا بتو فرستاده
و فرموده که فرمان تو بجای آورم و اگر فرمایی روح تو را قبض کنم
و بعالم بالا برم و اگر گویی باز گردم حضرت بجبرئیل گفت ای سید حضرت پروردگار عالم
مشتاق لقای تست پس آنحضرت گفت ای ملک الموت بکاری که داری
مشغول شو که من نیز مشتاق لقای حضرت پروردگار دارم تو باز فرود نیامدی

قرارگاه بهر سازی در نشیمن فانی   تو رخ عالم قدسی حریف مجلس انسی دریغ باشد
اگر تو درین مقام بمانی   که در وقت وفات وی پروردگار عالم
فرمود ملک الموت را که زود بزمین رو تو حبیب من را به پرسش از اگر بی اذن
بوی درآیی و روح وی قبض کنی ملک الموت با هزار ملک بیامد همه بر اسبان ابلق سوار
و جامهای فیروزه بر روی تو پوشیده و بر در خانه آنحضرت آمد و در دست او
بود از پروردگار عالمیان پس از درون خانه بصورت اعرابی ایستاده و گفت
دستوری دهید مارا که از راه دور رسیده
می آیم فاطمه بر بالین آنحضرت بود جواب داد که حالا محل ملاقات نیست که پیغمبر
بحال خود مشغول است باری دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم دستوری
طلبید آواز بلند چنانکه هر کس در آن خانه بود بترسید حضرت بهوش آمد پرسید
که شمارا چه شد فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی عجیب
ایستاده و اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی کردیم نمی شنود و حضرت رسالت صلعم
فرمود که دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول بهتر دانند حضرت فرمود که او
شکننده لذات است قطع کننده آرزوهاست جدا کننده جماعات است یتیم کننده
فرزندان است بیوه کننده زنان است حریفی است که بی کلید در گشاید و بی
جز به جان رضا ندهد اگر در بربندند از دیوار درآید هر خانه که درآید دود مرگ برآید
این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده است در بگشا ناگاه

میدارد و اگر نه اجازت خواستن نه عادت اوست دربگشای فاطمه چون این
~~میدارد و اگر نه اجازت~~ سخن شنید گفت   ای دریغ که دیگر
خراب شد که صاحب سکینه عزم از اینجا بیرون دارد و آنحضرت گفتند که مرگ
معلم پس او مفارقت کرد فاطمه گفت یا ابتاه چون این سخن شنید گریان
گفت ای پدر جان من فدای تو باد یک نگاهی کن و سخنی با من بگوی تو بابا
آنحضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر مگر این که جمله عرش از گریه تو بگریه
درآمده اند و بدست مبارک اشک از دیده او پاک میکرد و او را بشارت میداد
بود که او را بیاد میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت
کن پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو
و بعد از ... تو نخواهد رسید   که درین محل مهاجرت
مومنان حاضر شدند ایشانرا بتقوی و طاعت وصیت میفرمود آنگاه فاطمه
گفت ... را پیش آر بطلب شد او همراه ایستادند و تعجیل باید کرد گفتند
هر که مرا بر بشتاب نخوانده اند چون برسیدند جد خود را بدان حال
دیدند ... برگرفتند و زاری و گریه آغاز کردند   که نشان از آنها
روی های خود را بر روی و سینه پاکیزه آنحضرت می نهادند چو دیده مبارک
بگشاد و با ایشان نظر میکرد و از راه لطف و شفقت بر ایشان می نگریست
و ایشانرا ای پسر میبوسید و در باب تعظیم ایشان وصیت میفرمود

که آنحضرت آهسته میگفت ای دریغ این روی های شما که دیدار شما بچشم
بران خواهد نشست و چه المها که از جفا کاران امت شما خواهد رسید و بعد از این
حال تا کجا خواهد رسید تا هر دو گفتند ای جد بزرگوار بیا تا سر بر روی تو نهیم
پس از تو پناه ما که باشد فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا قاتلی باشد با که گویم
درد غم ابا و جهان بی یار بودن شکایت   ای عزیزان بی دل و دلدار بودن شکایت
بعضی از خواص صحابه که بر در بودند از گریه ایشان بگریه درآمدند
و آنحضرت نیز بگریه درآمد   گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو
مغفور است موجب گریه چیست فرمود که گریه من نه بهر خود بلکه برای امت است
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید
برادرم را آنحضرت بیامد و بر بالین وی نشست حضرت دست برداشت
امیر در زیر بغل وی درآمد و سر مبارکش بر زانوی خود نهاد و ان پسر ... و
که دانست با وی بگفت و از حضرت مرتضی علی نقل کرده اند که آنحضرت
هزار باب علم در من آموخت که هر بابی دگر باز من مفتوح شد
که چون ملک الموت دستوری طلبید حضرت رسالت صلعم وقوف یافت
اهل بیت را فرمود که بگوئید که درآید پس درآمد و گفت
جز ... که خدای تعالی ترا سلام برسانید و مرا فرموده که قبض روح تو کنم و ...
فرموده ... دوزخ را که ... برای آوردن و آتش دوزخ فروزان ...

وحی کرد بر رضوان که بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور العین که خود را
بیارایند که دوست من می آید و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را
خطاب رسید که بر خیزند و صف صف بایستند و جبرئیل را فرمان داد
که برو تر و تازه حبیب من و قندیلهای اندرون بهشت برای او بیفروز جبرئیل گریان
گریان تر و تازه آمد و آنحضرت فرمود که ای دوست درچنین محل مرا تنها میگذاری
گفت یا رسول الله مژده باد که آتش دوزخ را فرو   بهشت که آتش
نشاندند   و بهشت را آراسته اند   و حور و عین
بزیور مکمل شده اند و فرشتگان صف کشیده اند از برای روح آنحضرت فرمود که بشارتها
نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود
جبرئیل گفت بهشت حرامست بر همه انبیا تا تو و امت تو در نیاید گفت یا رسول الله مقرر شده
که در عرصه گاه قیامت اول کسی که محقق او را بتاج شفاعت بیارایند تو باشی
و اول شفیعی که منبر او را برافرازند و از قبول بدست وی دهند تو باشی
حضرت فرمود که ای ... رحمی ... ربانی که ...
از دم ... اشتغال ... جبرئیل گفت ای ...
و رسیل بیان کن که ... جواب داد که ای برادر همواره
غم من جهت امت بود و اکنون بیشتر از بیشتر بر ایشان مغموم و مهموم که آیا بعد از
من طالبان در معانی و در ... جواهر ... حقایق ...

نمایند و روزه داران ماه رمضان ای من بگو روزه گشاینده حاجیان بیت الحرام
یا من چه سان نیابر آتشند و در بعضی سر انجام مهمات ایشان بکجا رسید
جبرئیل گفت ای سید خوشدل باش که حق سبحانه وتعالی امتان ترا در [illegible]
خود خواهد داشت و فردای قیامت جمله امت ترا بتو بخشد که نور [illegible]
حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و غم من بر خاست ای ملک الموت
پیشتر آی و بدانچه مأمور شده بجای آر ملک الموت بقبض روح او مشغول شد
و آنحضرت دران حالت در سقف خانه میدید و دست مبارک بر میداشت
و میفرمود — ناگاه دست مبارکش مایل شد و روح الطیبش بعالم بالا
انتقال نمود — رفت آن طاوس عرشی سوی عرش / چون نماند اندر زمینش بوی عرش
شاهبازی جان قفس در هم شکست / رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
که ملک الموت در حضور جبرئیل قبض روح آنحضرت کرد و با علی [illegible]
بود و میگفت — و از امیر المؤمنین علی منقولست که گفت
من از جانب آسمان شنیدم که آوازی می آمد که — و بصحت رسیده است
که چون سید عالم صلعم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد نوحه و زاری کرد و میگفت
اجابت کرد پدرم پروردگار را که او را بخواند — آنکس که جنت
فردوس ماوای اوست ای پدر بزرگوار تعزیت ترا با جبرئیل گویم [illegible]
تو از ملک جلیل جویم و گویند بعد از شش ماه فاطمه رحلت [illegible]

[illegible] افتاد و کار بی تو مرا با گریستن عیب است در غم تو مرا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب نالیدنست در غم تو یا گریستن
و محتسبی که بر حضرت رسالت صلعم گریه کرد آتش دوزخ بر وی کار نکند
ای ز هجر تست زمین و آسمان بگریسته / سینه و جان خون شده [illegible]
اهل بیت و آل گریان گشته از تو مهر رسول / سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته
عظم الله تعالی اجورنا بمصایب محمد صلعم و [illegible] لوایه الاعظم

باب چهارم

در احوال فاطمه زهرا علیها السلام از ولادت تا وفات

بدانکه بروایت درست که حضرت رسالت صلعم را دو پسر و چهار دختر بوده اند از پسران
یکی قاسم بود که آنحضرت بدو کنیت کرده بودند و ابوالقاسم گفتند و دیگر عبد الله
که طیب و طاهر لقب داشت و در زمان شیوع اسلام متولد شده بود اما دختران
فاطمه زینب و رقیه و ام کلثوم و خرد تر بقول اشهر فاطمه است و در ولادت او اختلاف
بسیار است بعضی بر آنند که اول سال سی و پنجم و بقولی در چهل و یکم واقع
شده و در کتاب موالید از امام محمد نقل میکند که ولادت آن
خاتون حامله شد حضرت رسالت پناه فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که
این فرزند دختر است نام او فاطمه و ویرا نسل باشد پاک و پاکیزه و با برکت
و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس فرستاد با قربای قریش
و اقربای خود در اکفنت [illegible] مرا انجه و زنان [illegible]

جواب داد که ای خدیجه در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب
شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم او زین سخن
ملول شد که ناگاه چهار زن بر در ظاهر شدند یکی از ایشان گفت [illegible] که خدای تعالی
ما را بتو فرستاده و ما خواهران توییم من ساره ام مادر اسمعیل و دیگری مریم مادر عیسی
سیم ام کلثوم خواهر موسی چهارم آسیه زن فرعون ایم ما رفیق تو خواهند بود در بهشت
پس یکی از ایشان بر راست وی نشست و دیگری از چپ وی و دیگری از پیش
وی و دیگری از عقب وی پس فاطمه متولد شد طاهره و مطهره چون بر زمین آمد نوری
روشن گردید مر آسمان رسالت را — تبارک الله ازین اختر خجسته اثر
ز نور طلعت او بزم نفس نورانی — که حق سبحانه تعالی ده حور را با [illegible] فرستاد
حضرت رسالت صلعم و با هر یکی طشتی و ابریقی از آب کوثر پس آن زن که در پیش
بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه پوشیدند [illegible] نهایت
خوش بوی و ویرا در ان پیچیدند و خرقه دیگر پاکیزه بطریق مقنعه بر سر وی
افگندند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که خدای برگزیده [illegible]
ویرا تهنیت کنند [illegible] شاد و خندان حضرت رسالت
پناه در آمد خدیجه فاطمه را در کنار روی نهاد آنحضرت او را فاطمه نام نهاد و کنیت
او [illegible] است و لقب او راضیه و زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل بسیار است
و مناقب بیشمار — آمده که یکی از ازواج حضرت رسالت را [illegible]

که از زنان که او [illegible] رسول خدا صلعم گفت [illegible] فاطمه [illegible] آن ساعت
وی را و بصحت رسیده که روزی سید عالم در مجمع صحابه فرمود که از زنان چه چیز
بهتر یاران ندانستند که چه جواب گویند حضرت مرتضی علی بخانه آمد و آنرا با
فاطمه بگفت فاطمه گفت چیز آنکه نه زنان آن چیز را بینند که ایشان را مردان
نه بینند و ایشان مردان را امیر المؤمنین علی بمسجد آمد و جواب را با حضرت گفت
فرمود که اینرا که تعلیم کرد گفت از فاطمه فرمود که بضعة منی او پاره است از من و بصحت
رسیده که خدای تعالی خشم گیرد بخشم وی و خشنود گردد بخشنودی وی آیا فاطمه
برگشتگان فرزند خود خشنود خواهد شد یا خشم گیرد آن خود محالست که بقول
[illegible] فرزند خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان غضب خواهد داشت
و غضب فاطمه غضب خدا است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و [illegible]
درین باب [illegible] نخواهد یافت — [illegible] — که روزی سیدة النساء [illegible]
بود و مرتضی علی [illegible] بود و شاهزادها طفل بودند مگر امام حسین از خانه بیرون
آمده بود و بخرابستانهای مدینه افتاده هر طرف میگشت و در تماشا و تفرج مشغول
ناگاه یهودی که او را [illegible] ابن [illegible] میگفتند بانجا رسید امام حسین را گرفت
و بخانه برد و پنهان کرد و روز تمام دیگر رسید شاهزاده پیدا نشد و آن خاتون قیامت
بخروش آمد و زبان مبارکش در خروش که هفتاد بار سیدة النساء [illegible]
[illegible] بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را از طلب حسین فرستد آخر روی بحسن

بتول

کرد که ای جان ما در برخیز و طلب حسین کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و شا
نزاده برخواست و از مدینه بیرون آمد و گرد و فرما ستان نهان میگشت و میگفت یا حسین
این طلعة الفتی این ابن امّه تو کجای و جرا دیدار به برادر غمی نمای بیت دل تمام بر دیدار
رخ خود غمی نمای ٭ ز رکجات بگویم ای جان ز که برست کجای ٭ شاهزاده و نعره
میزد و جواب نمی امد نا کاه آهوی پیدا شد و بزبان او جاری شد کها ظبی دلت اخی حسینا
ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت پروردگار گفت ای نور
دیدهٔ پیغمبر و ای سرور سینه زهرا و حیدر خدا صالح ابن قحطه الیهودی او را
صالح یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان کرده امام حسن بدر خانه صالح
امد و آواز داد صالح بیرون امد امام حسن گفت ای صالح برادرم را از خانه بیرون
آر و ابن بسیار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یا رب سحری از حضرت الهی در خواهد تا
بیک جهود بر روی زمین نماند و پدرم بگویم تا بضرب تیغ ابدار و ما را از یهودان
نابکار برارد و جدم را درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص در کمان یقین
پیوند و بر هدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت فرماید و تمام
تمام یهودان بجان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر شد و در آن حیرت بجوی
متعجب بانگ گفت ای پسر ما در تو کیست مادرم زهرهٔ زهرا و ردخند او بصوت
خاندان رسالت و واسطهٔ عزت و جلالت دُر صدف عصمت غنچه بوستان علم
وحکمت نقطه دایرهٔ مناقب و معارف لمو نامیه خاطر وجود مبارکش از بهشت

الزن

سرشته باد و رستاوات مجمع سعادات ختم بوهم نهاده و از پدرم او و محاسبات
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت پدرت را او را هستم پدر رکیست گفت شیر یزدان
شاه مردان به زخم شمشیر حرب کرده و در میدان دیده و نیزه و طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان
شب خار جان خود را برای جان رسید عالم فدا کرده و جبرئیل بگوانم دی ادعا کرده
خدا اش حق نام نهاده و رسول در تعظیمش اهتمام نموده و فلک سراب علی بن ابی طالب
صالح گفت پدر پدرت را هستم جدت کیست گفت دُر یتیم از صدف شرف خلیل بود
او و ذبیح نخلت اسمعیل نور ربیت فروزان از قندیل عرش او بجهة حق سبحانه و تعالی
پر و سلام فرستاده و از عرش مجیدش بگذرانیده و بمقام قاب قوسین رسانیده
رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دا ابراه دارین شفیعه ای عاصیان بشر ای اهل
حشر حسین جد سبطین که منم حسن و برادرم حسین شاهزاده این مناقب او را
می نمود و صیقل کلماتش زنگ کفر از آینه دل صالح می زدود و آب توبه
بر دیده و اتش می بارید و بدیدهٔ حسرت در روی وی میدید و میگفت قطعه
ای آفتاب عالم جان ما در روی تو ٭ صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ٭ گردی لحیحی او
از صحن زرت بپوشش و گوش ٭ بر در شاه او ارشه ار گفت گوی تو ٭ پس گفت ای جگر گوشه
رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی پیش از آنکه برادرت بدهم بگذار که اسلام بر من عرضه کن
تا احکام اسلام را اگر دل قسم و متقاده فرمان شوم امام حسن اسلام بر وی عرض کرد و او احکام
اسلام را اگر دل نهاد و از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه در رفت و دست امام حسین

گرفت و بیرون آورد و بدست امام حسن سپرد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان
نثار کرد و امام حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمد و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت
روز دیگر صالح با هفتاد تن مسلمان شده از قوم خود پدر خانهٔ فاطمه امد و او از داد و
وجامه سفید بر در خانه زهرا می مالید و میسوزد و نیاز تمام می نالید و میگفت ای فاطمه زهرا
وای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان
شده ام از سر گناه من در گذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حق خود در گذشتم
و عفو کردم این فرزندان مرتضی اند از ایشان عذر باید خواست صالح ایمر کرد و تمام
انبیا را باز آمد بملازمت آنحضرت رفت و صورت حال باز نمود و فریاد کرد ای صالح من
گذشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریاحین باغ سید عالم اند و نور دیده
خواجهٔ اولاد آدم اند برو در نزد آنحضرت و عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدا آمد و گفت
یا سید المرسلین و رحمة للعالمین صالح خطا کرد که با فرزندت جفا کرد و اکنون که اسلام آوردم
و بر عتبه خدمت نشسته ام و توبه کرده ام و از آنچه در ایمان آوردم و پشیمان
شده ام بسبب روی آن دارد که بر من رحم کنی و از گناهان من در گذری حضرت
فرمود که من از حق خود در گذشتم اما ایشان بر گزیدگان خدااند اگر دل ایشان خشنود شود
خدا با شما خوشنود شود صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و زار زار مینالید که خدایا گناه کرده ام
و حال خود تباه کرده ام یا رب بجز تو عذر خواه آمده ام اکنون زبان عذر به گناه آمده ام
بکجا بگریزم که تو پناه آمده ام بندیر که با حال تباه آمده ام بعفو خدا از رحمت نومید نیست

و در صحرا میگشت و ناله و زاری از ترنا میکشت روز پنجم جبرئیل امد و از حضرت
جلیل پیغام رسانید که ای سید خدا سلام میرساند و میفرماید که آن صالح
بگو آن که ما نیز توبه او قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدهٔ
دوستان ثبت کردیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار گناه کرده که
امام حسین را بی اجازت مادر بخانه برده و پنهان کرده بود و او را طپانچه زده
و در روی او سخن گفته و بعد از آن پشیمان شد و از کفر بگذاشته و مسلمان شده این
همه تضرع بایستی کرد که حق سبحانه و تعالی از او خشنود گردد آن ستمکاران که جگر
گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ زهرا را بزهر جگر مبارکش را هفتاد پاره ساختند و حلق آب
نارسیده امام حسین را به تیغ بریدند تا حال ایشان چگونه خواهد بود قطعه
ای کم گشته بگو ز بی فرزند رسول ٭ هیچ آگه ز رسول و ز خدا شرم نبود ٭ هیچ
اندیشه نکردی ز رسول ثقلین ٭ کز بی حرمت ایشان چه و هیبت فرمود ٭ آه از آن دم
که گفته فاطمه از جور تو داد ٭ مرتضی بر تو غضبناک و علی خشم الود ٭ آه ما هم با زنان بک بعضی ایثار
در اخبار آمده که حذیفه الیمانی گفت مادرم پرسید که چند گاه است که بملازمت
حضرت رسالت نرسیده گفتم دیر وقتست مرا دشنام داد و گفت برخیز
و بملازمت آنحضرت برو رفتم و نماز شام را با آنحضرت گذاردم بعد از آن آنحضرت
شبانه روان شد از عقب وی روان شدم دیدم که در راه شخصی دیگر پیش آمد و با وی
مساره بار وی سخنی گفت و غایب شد یا نزد آن سید دو سرور روان شد و او حاجی

مرا شنید گفت کیست گفتم جبرئیل است پرسید که چه حاجت داری گفتم اگر برای
من و ما و حسن و حسین دعا کنی و امرش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامتک پس گفت
آن شخص که مرا او را پیش آمد و دیدی گفتم دیدم گفت ملکی بود که هرگز بزمین نیامده بود و از
پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سیدهٔ
زنانست و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث
از امام حسن عسکری نقلست که حضرت رسالت فرمود که حق سبحانه آدم و حوا را در بهشت
ممکن ساخت و در روضهٔ رضوان می خرامیدند و خود را در غایت اشتمام مبدیه نمود
وقتی آدم با حوا گفت که آیا خدای تعالی از تو نیکوتری آفریده است حق سبحانه وحی
کرد بجبرئیل که ایشانرا بنما پس اعلی برد چون آدم و حوا بنزد پس اعلی در آمدند نگاه
کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت قرار گرفته و تاجی از نور بر سر
وی نهاده و دو گوشواره از نور در گوشش کرده و ساحت بهشت از آن نور درخشان
گشته چنانکه تو پنداری که عالم تمام نور گرفت ○ آدم گفت ای جبرئیل این دختر
کیست گفت این فاطمه است دختر محمد مصطفی که از نسل تو خواهد بود گفتا آن تاج
چیست بر سر وی گفت آن زوج وی علیست گفتا آن دو گوشواره چیست گفت فرزندان
وی حسن و حسین اند آدم گفت ایشان پیش از من آفریده شده اند گفت ای آدم ایشان
موجود بودند در مکامن علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
آدم که خانه بر سر کوی تو ساختیم ○ آدم ... ○

آدم

اندم که ما با او با مانت وفا آمدیم ○ جبرئیل بر خزانه رحمت امین نبود ○ از یکی از زنان آنحضرت
بصحت رسید گفت روزی حضرت رسالت از بیرون رفت و بروی کسائی
بود از پشم حسن بیامد و بزیر آن جای داد و حسین بیامد او را نیز جای داد
و علی و فاطمه بیامدند ایشانرا نیز جای داد پس گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای نیست که خدای تعالی میخواهد که برد
از شما رجس را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان ایشان این آیه
فرموده که انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم محصل این معنی
آنست که حرب کنم با کسی که با شما حرب کند و صلح کنم با کسی که با شما صلح کند و فاطمه
هشت سال دیگر ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست و در بعضی کتب
که روزی پیغمبر عالم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده
جماعتی از خواتین قریش آمدند گفتند ای محمد اگرچه ملتا از تو بیگانه ایم اما
در نسب و قرابت یگانه ایم و در یک شهر همخانه ایم نمی خواهیم که بکلی سر رشته رحم از
تو بریده کرده و امروز عروسی داریم و کار زنان ما می سازیم و میخواهیم که
فاطمه که خویش تست بطلبان و بسیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما آبادان کند و
رسم خویشی بجای آورد و خواهد تا علی گرد و آنگه پیغمبر آورده و گفت نیکو باشد شما برید
تا من فاطمه را بفرستم ایشان رفتند و حضرت پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر
ما را فرموده اند که با خلق رفق ورزیم و جفا و آزار دشمنان تحمل کنیم و زنان قریش

ایشانرا باشکر مقابل سازیم حبک با پدر کرده بنده ایم هیچ ○ زیرا که هرچند دو انکار ...
امروز خانهٔ ایشان در پیش پدرت آمده بودند و در خواست کرده که بخانهٔ ایشان
روی و در عقد زفاف ایشان حاضر شوی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگویی
گفت ای رسول خدا امر امرست و من بندهٔ فرمانم و از حکم پدر پیچیدن نشنیده ام ای پدر
بفرمان تو بمجلس ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس
شوم ایشان جامهای دیبا و زیبا پوشیده اند و خود را بالباس زینتی پیراسته باشند
که چون مرا با جامهٔ خلق ببینند طعنه آغاز کنند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه
و دختر شیبه و خواهر ابوجهل ... بی ادب ...
... دختران عرب ... حمالة الحطب ...
و هند زن ابوسفیان که ... بکاری دیگر نمی پردازد ...
هم با ... خانهٔ مادرم اگر خدیجه است ... رفته و امروز جلبابه دیبای رومی
و خز مصری ... و علمهای عراقی نشسته اند و بزیور و تکلف ...

بلکه تمامی متاع دنیا شیفته و فریفته نشود و ایشان همه نظر بصورت دارند و دیده بر
بجانب معنی نمی گمارند بیت که این صورت بست از عالم اکنون ○ آری آری اهل صورت را
بمعنی راه نیست ○ ای پدر چه بودی که مادرم زنده بودی تا ایشانرا این دسیسه
... بیت مرگ دو لم از غم دل از دیده بناله ○ از ناله زارم در و دیوار بناله ○ فاطمه این بگفت
و قطرات عبرات از دیده می بارید حضرت رسالت ... بگریه در آمد و گفت
ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش که خز و دیباهای ... تو قدری ندارد
امروز آنها که چون گل لباس زر و اطلس پوشیده اند و در چمن جهان جلوه میکنند فردا
مانند خار بی قیمت هیمهٔ دوزخ خواهند بود و خواهر ابوجهل را امروز طوق زرینی
در گردن دارد و فردا غل آتشین در گردنش خواهد بود و دختر عتبه اگر در دنیا بر تکای
عشرت تکیه می زند در آخرت بر عقبهٔ عقابش باز خواهند داشت ای دختر ما الکلیم فقر
فخر است قطعه ما و گلیم فقر که تاری از او به است ○ از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری ○
ما و پلاس ... خرد ○ زیباتر از ملابس خزات و عبقری ○ ایشان در این سخن بودند
که جبرئیل امین از ملک جلیل در رسید که یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که فاطمه را بگوی که در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او رمزی عجیب حالی غریب ظاهر
خواهد شد و بعضی از زنان ... خواهند گشت و از کفر خلاص خواهند یافت
پس پیغمبر عالم گفت ای جگر گوشه اینک آمده و حی ... فرمان حق
... فاطمه را بگوی تا بدان مجلس حاضر شود فاطمه فرمود که ای پدر ...

بهتر وای شفیع محشر وای خاتم انبیا من با تو نهانی سخن کردم این از شب پیش
دختر بود کز دنیا سپهر ایام است عروسی عجب نماید در این زمان که حکم خدا و
در رسید تو توقف با اجمال نمای پس قبول عذر العقبه فوز ربیبه الکنه و چادر عصمت
در پوشید و از خانه تنها بیرون آمد بی خادمه روان شد بیت چه خورشید با [illegible]
اگر تنها رود در ره ۵ چه غم نیست چو خدا مارا اگر در باغ برد ام [illegible] آمد که حضرت
عزت بحفظ و عصمت دامن او را از نظر خلقان بپوشید و مبادرت و دختران قریش
و خاتونان عرب که پیش گشاده که همین ساعت دختر محمد در آید با فوج کهنه و مقنعه پشمینه
و چون علی جلال برسید و البسه پیرایه با نظر وی درآمد هر ابیات جنگ از رشک
آب از دیده وی روان شد و از خیرت آتش الم در دلش علم زد از ایشان هر زن بی شیبه
بود هر که آواز بر آمد که اینک فاطمه برسید چون آنحضرت قدم در آستانه خاتونان انداخت
تنها و از شعشعه جمال او چشمه خورشید روشن گشت بر طریقه اسلام بر اهل مجلس سلام
کرد بیت کرد وی سلام و ذوق سلامت بدل رسید ۵ وین خانه از سلام تو دار السلام شد
خاتونان محفل از حیرت مجال جواب نشد و چون دیدند که دختر خیر البشر خرامان
خرامان می آید و دامن جامه که چشم روزگار چنان ندیده در پای کشید با تاجی مرصع
به در شاهوار و یاقوت آبدار بالعل فروزنده و فیروزه درخشنده و زمرد تابنده که دیده
از مشاهده آن خیره می شود و زیبا حله و حلیه او آب روی محاسن ایمان ریخته
حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در عقبش روان گشته یکی [illegible] در پس

جست گرفته تا از غبار زمین آلوده نگردد و دیگری دامن مقنعه اش بطریق احترام
بر داشته او را با دو و ابکر و یکی مجمره عود پیش آورده تا از آنجا که آن بشام عالمیان رسید
معطر کرد دانند درین ظلمت دو دیده و کوکب فاطمه بدان خانه درآمد زبان آن زنان
درین نوع ترنم شد که نظم تو از درگاه کدامی چه نیکو نیابی و زیبایی ۵ در می یابند که از جنت بر دوش [illegible]
بزیور لعلها پیرایه بند و گستی خوبرویان را ۵ تو بی سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
ملاحت کوی جا حاصل ترنج از دست نشناسد ۵ در آن ساعت که چون یوسف نقاب از رخ بر افکندی
چشم خواتین عرب که بدان گوهر آب در فشار افتاد و دیده ایشان خیره و آینه عقل
تیره شد از جای برجستند بکشفند آیا دختر کدام سلطانست و محرم حرم کدام خاقانست
این کیست این که این چنین ماه و جلوه ها کا آمده ۵ این نور الله است این از نزد الله آمده
این بخت و دولت را گر دین لطف جهت اگر ۵ در جاده [illegible]
این کدام خاتونست که نور چهره او خورشید و ماه را زائل میکند و این جامه ها از کجاست که در جهان نیز
هرگز مثل این نباشد که این جامه ها را [illegible]
و نگارش [illegible] از روم و زنگ [illegible]
از جامه خانه غیب بود و آن جامه های حضرت فاطمه در نظر ایشان چنان می نمود و چون دانستند
که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد [illegible] الانفعال
در پیش انداخته [illegible]
[illegible]

حمل بر مجد حضرت رسالت کرده و جامعی دیگر آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی
کشادند و گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف آمدن کردیم مباد اگر غبار بر خاطر مبارکت
نشسته باشد آنچه خشنودی تو در آنست حکم فرمائی تا بدان قیام نماییم فاطمه فرمود که
اگر خشنودی من میخواهید از آن بدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از مقام کفر
بیرون نهید [illegible] و از بیگانگی خدا آشنا شوید [illegible]
جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و جمال کرامتی معاینه دیدند جامه ها کندند و کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و از قدوم مبارک فاطمه بدولت و سعادت
رسیدند بیت آرام دل زندگی جان قدم اوست ۵ هر جا که خدا [illegible] قدم اوست
دد شواهد وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند می تواند بود که آنجا نیز همین کرامت
از آن حضرت بظهور رسیده باشد [illegible] که چون از هجرت حضرت یکسال بر آمد
و بروایتی فاطمه نه ساله بود و بقول چهارده ساله و بروایتی بیست ساله [illegible]
[illegible] ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر یا در ماه رمضان وی را بمرتضی
علی داده اند باب تزویج او با بیست روایات [illegible] بکتب معتبر ایراد میشود
[illegible] کبار صحابه [illegible] حضرت [illegible] که در باب فاطمه انتظار وحی
[illegible] مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی
باسناد خود از امام حسین بن علی علیهما السلام که روزی رسول صلعم در خانه ام سلمه بود که ملکی نزد
وی فرود آمد که او را [illegible] بود و [illegible]

ملکیست خدا [illegible] از هفت آسمان
در زمین حضرت پیغمبر است که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز درین صورت
ترا [illegible] نیامده گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم نام من محمائیل است حق سبحانه
و تعالی مرا بحضرت تو فرستاده جهت تزویج نور بنور حضرت فرمود که را بکه میباید داد
گفت فاطمه را بعلی پس آنحضرت فاطمه را بحضور وی بعلی داد و گواهی جبرئیل و میکائیل
[illegible] در کتاب [illegible] از انس مالک که گفت من نزد رسول خدا بودم
که آثار وحی در بشره او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس میدانی که جبرئیل
از خدای چه پیغام آورد گفتم نی فرمود که پیغامش این بود که ان الله یامرک
ان تزوج فاطمة من علي بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فاطمه را بعلی ده ثم ای انس
انصار و مهاجر را بگوی که رسول شما را میخواند رفتم و پیغام آنحضرت گذاردم آن گروه
حاضر شدند و مرتضی علی [illegible] حضرت رسالت خطبه خواند مشتمل بر حمد
و ثنای حق سبحانه و تعالی و ترغیب بنکاح و [illegible] فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا فرمود که فاطمه
را بعلی دهم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله
[illegible] مرتضی علی [illegible] خطبه بخواند پس حضرت دعا [illegible] در شان ایشان
[illegible] جمع کند خدای پراکندگیهای شما را [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] بخت شما را
[illegible] و بیرون آرد از اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه [illegible] روزگار

شافعی خوارزمی درین باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه‌اش آنکه جبرئیل نزدیک
حضرت رسول آمد و همراهی او اسرافیل و در نقل بهشت بیاورد و حضرت آنرا ببوئید
و ببوسید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این چیست جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بهشت را که خود را بیارای و درخت طوبی را فرمود که بار بر دارد و حکم شد
حور العین را که از حلل و حلی خود را بیارایند و ملائکه را فرمان رسید که در حوالی
بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبری است از نور که آدم علیه السلام آنجا خطبه خوانده بود
در روز عرض اسماء بر ملائکه و امر شد بر راحیل که یکی است از ملائکه حجاب بارگاه احدیت
که بر آن منبر رود و خطبه خواند و در میان فرشتگان از روی شیرین کلامی نیست پس راحیل از آن
منبر بر آمد و حق سبحانه و تعالی را با انواع محامد آن ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها
زمان و شادمان شدند پس بوی وحی رسید که عقد کن فاطمه دختر حبیب ما را با علی
پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این حکم را بر حریر سپید
ثبت کردند آنگاه جبرئیل قطعه حریر سفید بر آورد و بدان حضرت نمود و در آن
صورت این حریر نوشته شده بود که من خدای تعالی بر خود فرض کردم و من این را از کشت
مهر خواهم کرد و بر رضوان خواهم سپرد و چون عقد با تمام رسید درخت طوبی در نقل
و سنبل نثار کردند و من تحفه‌ای برای شما آوردم آنکه حکم کرد درخت طوبی را
که بارهای که بر وی داشته نثار کن طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین آن
و بدان مفاخرت کنند تا قیامت [illegible] که درخت طوبی را فرمان نثار کرد

بعد دوستان اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی
بر آن نوشته و نام یکی از دوستان اهل بیت بر آن نقش شده و از بهر آن
روز آن ملک آن رقعه را نگاه میدارد که به آن کس و هر کس نام او بر آنجاست
و مضمون آن رقعها آنست که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد شد از برکت فاطمه
و محبت مرتضی علی و دوستان اهل بیت براة نجات و دشمنان خوار مانده در درکات
دوزخ شده بموجب فرموده فیض یابی زوال من والاه و بخواری دشمنی گذاشته
نگونساری رحم با من عاداه پس جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که تزویج کن فاطمه
را با علی چنانکه در آسمان واقع شد سید عالم صلعم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که
دختر مرا بخانه علی بر و بسپار و بگو تعجیل مکنند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر به بینم
پس چون نماز خفتن بگذارد کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن
خود را در آنجا ریخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آنجا خواند آنگاه فرمود
که یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و روانه آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه
و میان دو پستان وی ریخت و گفت اللهم انی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در می آورم او را و فرزندان او را از شیطان
و دیوان از راه برانده یعنی شیطان آنگاه مقداری آب بر سر و میان شانه
مرتضی علی ریخت همان دعا گفت آنگاه فرمود [illegible] بار خدایا این هر دو
از من اند [illegible] و من از ایشانم [illegible] ای پروردگار من

چنانچه رجس را از من دور کردی ایشانرا نیز از رجس پاک گردان آنگاه گفت بر خیزید
و بجای خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهد و در سبیل شما برکت کند و خود بیرون
رفت و بیرون رفت و فاطمه در گریه افتاد حضرت فرمود که ای دختر از چه در گریه آمدی
بتحقیق که من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش است و خلق وی از همه بهتر و علم
وی بحد از همه زیاده تر و [illegible] که چون رسول صلعم گریه فاطمه شنید فرمود
که ای جان پدر تو تقصیری نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست
و سوگند میخورم بخدای که جان من بقبضه قدرت اوست که علی سید است در دنیا و آخرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار گریه من نه بواسطه درویشی و فقر مرتضی علی است که او را مال
و متاع و نیافت بلکه از جهت آنست که از خدمت تو دور می‌افتم معتبر است که فاطمه
و امثال آن گشته زهی دنیا نکشیده بود و از پدر این سخن نشنیده و میدانست که پدر
بزرگوار او را الفقر فخری است قطعه فروة الفقر فخری در طریق معرفت همت از همه بیش
ولا رها نفس مرا میوه مقصود بار آرد بگذار براه نهالی را که دارد تازگی از آب نفس
در دنیا دارد سبب کرچه جهاز حضرت فاطمه از اسباب و متاع و اثاث البیت دو چادر و دو
بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن او را نمی پوشانید و یک آسیا و دست آس و
ظرفی و سبوی و مشک آب و مشربه و دو نهالی کتان که حشو یکی از لیف خرما بود و دیگری
از تراشه چوب و چهار عدد بالش که دو تا از آن از پشم و دو دیگر از لیف خرما
پر کرده بود و در کتاب جامع اللطایف آورده که روزی

یکی از منافقان مرتضی علی را ملامت کرد و در خواستن فاطمه گفت ای علی تو چندان
فضل و کرامتی و اشجع مبارزان عربی جهازی نخواستی که گنجایش با تمام می
اگر دختر مرا خواستی جهازی ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر
بودی از جهاز دختر من مرتضی علی گفت این کار نقد بر است نه تدبیر الحکم لله
العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا نیست مقصود خبر رضای حضرت مولی
تعالی است از مال و مباهات که برداشت نه بدرهم و دینار بیت
همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست مقصد مقصود ما خیر تو دیدار نیست
چون مرتضی علی قضاء خدا را بر حکم رضا کار ساخت در پیش غیر اگر دیده که ای
سید ابرار تا از قدرت خدای جهاز دختر مصطفی چیست بالا کرد و از جانب حق
تعالی جوشش عظیم حجابها دید از نور و در زیر عرش نظرش بر میدانی عظیم افتاد و تمام
آن میدان پر از ناقهای بهشت با راسان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر
هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری بدست غلامی چون ماه
خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد رسول الله این جهاز دختر
رسول خداست حضرت مرتضی علی از مشاهده آن حال خوشحال و خوش وقت شد و روی
از منافقان بگردانید و بحجره درآمد خواست که خاتون قیامت را از این جهاز
دختر فاطمه را خود خبر داده بود چون از مسجد بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی
تو میگوئی یا من بگویم مرتضی علی گفت تو بگو گفت اگر سر از تن من جدا کنی شنیده

جهاز با چنین عیان و بری سازگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ۞ دولت باقی و ملک جاودانی
زان ماست ۞ با بی سر و سامانی چنین ما را که در کون و مکان ۞ هر سر و سامان که بینی از بی
سامان ماست ۞ در معراج آورده که روزی حضرت رسالت صلعم میفرمود که سلیمان
پیغمبر جهت دختر خود جهاز ترتیب کرده بود و برای داماد خود تاجی ساخته
و بهفتصد گوهر مرصع و مکلل گردانیده مرتضی علی این حرف شنید بخانه آمد و پیش
فاطمه بگفت فاطمه را بخاطر گذشت که شاه مرتضی علی را بخاطر گذشته باشد که سلیمان
پیغمبر بزرگوار بود اما پیغمبر ما بزرگوارتر و عالیمقدارتر است دختر آن پیغمبر این همه جهاز
داشت و بیش و دختر این پیغمبر چنین درویش است آن داماد را بدان گونه تاجی
بود و این داماد را احتیاج بدین مرتبه است فاطمه آن سر را در دل مبارک
نگاه میداشت و آنگاه انگشت تا وقتی در گذشت شبی مرتضی علی او را بخواب دید
که در صدر بهشت بر تختی بجواهر است مکلل و حوران و عین در حوالی تخت بر پای
ایستاده و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال بزیور ها
آراسته و طبقی زر بجهت نثار بر دست گرفته منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند
حضرت مرتضی علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر پادشاه
پیغمبرست که پیغمبر [illegible] دختر من فرستاده آمده که حکایت جهاز [illegible]
بود هم نقل کردی اندیشه آن در دل من ظهور کرد امروز او را در پایه تخت
من برپا داشته اند و برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که

سلیمان برای داماد خود ترتیب ساخته بود لوای الحمد برای تو مقرر شده
آن علمیست که آن خاصه حضرت رسالت صلعم است ارتفاع آن به مقدار
هزار ساله راهست قبضه آن سفید است و سنان آن از یاقوت و زبرجد آن
از زمرد اخضر و آن را سه زبانه است یکی در مشرق و یکی در مکه و یکی در مغرب
و بر هر یکی سطری نوشته اند در اول بسم الله الرحمن الرحیم و در دیگری
الحمد لله رب العالمین و در سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله این لوا را در صحرای
عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی خواجه حرمین
رسول الثقلین رهنمای غلامان بنام محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین
خواجه پیش آید و آن لوا را بگیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام
با یاران صدیقان و شهدا و صلحا و کافه اهل ایمان و فرقان در زیر آن لوا جمع
شوند چنانچه فرموده که آدم و من دونه تحت لوائی تاجی از نور بیارند و بر فرق
سلطان انس و جن نهند و لباس حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و براق
را حاضر سازند تا محمد از میدان اسری بعبده لیلا سوار شود و برای
هر یک از انبیا نیز براقی و تاجی بیارند و آن گروه سوار شوند و روی به بهشت
آرند و چون حضرت رسالت صلعم سوار گردد علم بدست تو دهد و تو پیش پیش
روی ای علی لوای چنین بهترست یا تاجی که سلیمان پیغمبر جهت داماد
خود ترتیب داده [illegible] بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

و تنبیه فاطمه روایت کنند که روزی حضرت رسالت صلعم بخانه فاطمه درآمد و دید
سر ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید که چرا میگریی گفت یا رسول الله دو سبیل
بکاب شده است سبیل شکایت میکنیم امروز سه روزست که ما نان و طعام
نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع میگریستند مرا از گریه
ایشان گریه آمد و مرتضی علی نیز میگریست و ما از ایشان پنهان نمی داریم من نیز
از حسن و حسین بحق نشنیده ام که مارا بی طاقت ساخته میکنند آیا هیچ طفلی
بر روی زمین چنین گرسنه باشد که ما هستیم از بهر حق جهان بر چشم ما تاریک شده
ای پدر چه فرمایی اگر بنده خواهی کرد مناجات با خداوند خود گستاخی نمی باید
عالم صلعم فرمود که ای فرزند خدای تعالی گستاخی نخواهد [illegible] فاطمه بخانه
درآمده بود گفت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر داشت و بزبان
نیاز مناجات کرد که خداوندا تو میدانی که زنان از بهر اهل بیت پیغمبران قوت دادی
نیست اگر حضرت تو را با پدرم سری هست که نبوت فاطمه را [illegible]
تحمل گرسنگی ایشان مرا طاقت نیست این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد
[illegible]
که یا رسول الله در حجره گفت چه بوده گفت تا فاطمه را دریاب فاطمه را در بیهوشی آورد او را
دریاب حضرت بیامد فاطمه را بیهوش دید نشست و سر مبارک او را از زمین برداشت
و در کنار گرفت چون بهوش باز آمد برخاست و سر در پیش افگنده بایستاد
حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خدایا مرا از گرسنگی ایمن گردان

گفت که دیگر بعد از آن گرسنه نشدم ای عزیز تصور مسکینی که آن فرزندان پاک
ایشان نموده ای ایشان بهتر بیا خود طریق ریاضت سلوک ظاهر داشته والا
دعای آنحضرت بر درگاه الهی مستجاب بود در معراج آورده که روزی حضرت
رسالت صلعم بخانه فاطمه درآمد پرسید که ای دختر چکونه میکنید گفت من و فرزندانم
امروز سه روزست که چیزی نخورده ایم که بوی طعام از ما شنیده ایم آنحضرت
دست مبارک بر آورد و گفت اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما انزلت
علی مریم بنت عمران خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت او چنانچه فرو فرستادی
بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه بخانه مجنوع درآی و ببین که
چیست فاطمه بخانه درآمد و امام حسن و امام حسین و زینب روان شدند کاسه
دیدند مکلل بجواهر پر قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده فاطمه کاسه را
بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد حضرت فرمود که کلوا بسم الله بخورید
بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط تناول نمودند و دیدند
که شبانروز آن طعام بران منوال در آن خانه نهاده بود و دین
مدت اهل بیت تمام از آن می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی امام حسین
از خانه بیرون آمد لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آنرا دید
گفت یا اهل البیت این از کجا بشما رسیده گفت از عالم غیب حوالت کرده اند یهودی
در خواست کرد که این را ... لقمه از آنجا که کرم حلیم شاهزاده بود

خواست که آن لقمه را از آن زن و ... از دست وی ربوده شد
و کاسه نیز ناپدید گردید حضرت رسالت صلعم فرمود که اگر اظهار نمی‌شد تا قیامت
خیانت منقطع نمی‌شد و در معراج آمده که روزی حضرت رسالت صلعم
بخانهٔ فاطمه درآمد پرسید که در خانهٔ تو هیچ خوردنی هست که سه روز است
که پدرت طعام نخورده و در حجرات زنان هیچ چیز نبود فاطمه گفت یا رسول الله
ما را نیز همین واقعه است آنحضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه دعا کرد که الهی
از غیب طعامی برسان و دل مرا از غم آزاد و پدرم برسان مقارن این دعا کسی
بر در خانه زد خادم رفت و دیگی را که هرگز ندیده بود و تا آن زمان ... گوشت
بوی داد که این هدیه است نزدیک فاطمه بر چون خادم آنرا نزدیک فاطمه برد سید
فاطمه آنرا در جفنه نهاد و امام حسین را گفت حضرت را طلب کن و در روایتی آمده
که جفنهٔ خالی نزدیک فاطمه نهاده بود و دعا کرد و بخاری از آن بیرون آمد چون
نیک نظر کرد جفنه را پر از طعام دید پس آنرا بپوشید و امام حسن را نزد آنحضرت
فرستاد آنحضرت متوجه خانهٔ فاطمه شد بیت و هر سید صبح سعادت که ...
زغم جو پاک ... ... را ۝ چون سید عالم صلعم بنشست فاطمه
جفنهٔ طعام پیش آورد و چون انگشتها بگشاد آن آفتاب ... به رمضان ...
آن سر جفنه بر گرفت ... طعام ... ... آن حال ...
دانست که وقوع آن صورت از برکت الهی ... حضرت ... آنحضرت

در بعضی تفاسیر آمده

گفت هو من عند الله از کجا بتو رسید ای فاطمه پس عندلیب زبان
بتول عذرا علی الفور بر شاخ قبول ترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله
این از نزدیک خداوند است ازین کلام رسالت پناه از شادی بر افروخت
فرمود که سپاس مر خدای را که از فضیلت تو را بسیده زنان بنی اسرائیل
گردانید یعنی مریم بنت عمران که هرگاه از حضرت احدیت رزقی به وی آمدی زکریا
پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی پس رسول صلعم فرمود که مرتضی
علی و شاهزادها حاضر شدند و از آن مائدهٔ مبارک تناول نمودند و سیر شدند و جفنه
هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که اهل بیت و متعلقان
از آن محظوظ شدند و سبز آن جفنه پر از طعام بود پس فاطمه همسایگان را نیز از آن
وافیه مخصوص گردانید و فایدهٔ آن بخواص و عوام رسید نظم از مقدم مبارک
سلطان کاینات ۝ اصناف انجمن برکتها نصیب یافت ۝ در منزل مبارک زهرا مرتضی
این صورت از نوع نور و عجیب یافت ۝ چون محیط فضایل بتول عذرا را ... بیان
نمودیم شمه از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن واقعه دو سه کلمه یاد آریم
بدانکه چون ... مفارقت آنحضرت چنان ... بود
که فاطمه را در آن زمان که آنحضرت گذشت نزعی در وجه افتاد که آسمان
بگریه در آمد و زمین بزاری در افتاد و ناله بر ایوان کوکب آسمان رسید فغان و
... ... بر رخش مجید رسید نظم آن سرو گلشن خرام چو از چمن نماند ... باغ ... سبلان

و چشمهای خود مالید و گریه آغاز کرد ۝ نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو
سینه‌ام و چون بخواب شد ای دریغا خواب کو ۝ صحبت پیغمبر آنحضرت را بعد از وفات
و گریه چندان نه که بلکه شب و روز با نالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه
بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی یا روز بگری و یا شب تا آرام گیریم ما آرام را
چون آید یا شب گریه کن و روز آرام گیر تا ما را آسایشی شود و بعد از آن ببیت الاحزان
رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق مرویست که گریندگان
در عالم پنج بودند که از ایشان کسی زیاده نگریست از آن پس پیغمبران بوده
و دو تن از اهل بیت پیغمبر اما آدم در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود
بر رخسارهای او پدید آمد دوم یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد
سیوم یوسف که شب و روز در زندان بگریستی اما از اهل بیت یکی فاطمه
زهرا بود که در فراق پدر چندان گریست که اهل مدینه بتنگ آمدند دوم امام زین العابدین که بعد از
واقعه کربلا چهل سال بگریست و هیچ بار طعام پیش او نیاوردندی که چندان بگریستی
که آن طعام از آب چشم وی تر شدی و آنحضرت را غلامی بود و متعهد امور وی بودی
گفت یابن رسول الله چند بگریی که ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای غلام هرگاه که
بیاد آورم که در صحرای کربلا پدر و برادران و عمام و جماعتی از خویشانم و گروهی
از دوستان را از او در حضور من شهید کردند خود را از گریه نگاه نتوانم داشت
اگر ... که پدرم است کریم هیچ احدی را طاقت آن نباشد ...

یعقوب از دیده نرگس سفید شد ۝ از بهر آنکه یوسف گل پیرهن نماند ۝ در بن محل حضرت
مرتضی علی نزدیک زهرا آمد گفت ای خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی
که از تو خشنود باشم آه و از خود کسی را خشنود ان و صبر کن تا شب در آید آنگاه بر پدر
زاری کن فاطمه آنچنان کرد و چون شب آمد و مردمان بیارامیدند
مرتضی علی بخانه درآمد فاطمه را دید که بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و گفت یا
ابا الحسن از شب چه وقت است گفت نیمی از شب گذشته گفت اکنون وقت زاری است
گفت دست ما را بگیر فاطمه خواست که برخیزد و نتوانست حضرت دستش بگرفت
و بر سر تربت مقدس آورد فاطمه را اگر نظر بر قبر پدر افتاد بنالید و گفت ما لک رسول الله
ای گوهر پاک ترا با جوز خاک بکار بیت و خسوف و ... آن بی‌نظیر چون ماه
... ... آه و ناله و دریغ ۝ پس خود را بر تربت پدر افکند و روی بر خاک نهاد
و زبانش بدین مقال مترنم بود نظم زین مصیبت ... دل جهان یکبارگی
روی زمین یکسره پر طوفان گشت ۝ عالمی مجنون شکسته و سیاهی مانده از ۝ ای حضرت
بهای ... ... چشمه حیوان گشت ۝ حضرت مرتضی علی گفت ای فاطمه چندان گریه
گفت ای پدرم چندان ... مکن که ... در فراق صحبت خیر الخلق ... جان ... قصیده
که حضرت فاطمه در مرثیه آنحضرت گفته یک بیت اینست صبت علی مصایب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی ... ... روز ... ...
همچون ... ...

گر بتید رسم رشش من چشم من بگریستی ** مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی ** صد هزاران
دیده بایستی که بر حال ریش من زار ** تا بر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ** دیدهای بخت من بیدار
بایستی کنون ** تا همه بر حال من بر حال من بگریستی ** آنجا از من کم شده سر از
سلیمان کم شدی ** بر سلیمان هم پری خاتم اهرمن بگریستی القصه که چون دو ماه و بقولی
سه ماه و بقولی شش ماه از وفات سید کاینات بر آمد فاطمه قدری آرد خمیر
کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر میکرد تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن
جامه اولاد داشت مرتضی علی از آن حال متعجب شد و گفت ای مخدره جهان و ای معصومه [illegible]
ای احنه دو یحیی و ای مریم دو عیسی ای مقتبس حجره تقدیس و ای زهره زهرا مرضیه و ای حوراء
الانسیه ای مادر و مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون [illegible]
[illegible] و ای ایستاده راه قبول نظم ای که تو در درج نبوت گوهری عالم فروز ** وی تو در برج
ولایت زهره روشن چنین ** که برفعت برم شانی که مهد رفعت ** از ترفع جای داده بر سر
چرخ برین ** ای نهال روضه عصمت کرامت از روی قدر ** سایه جاهت پناه [illegible]
رشته از منبع عصمت بپایت آمده ** حوریان گلشن فردوس اهل الیقین ** ای چراغ اهل بیت
مصطفی ای فاطمه ** مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ** در این مدت هرگز از تو [illegible]
کرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که بدو کار اشتغال
می نمایی در این چه حکمت است فاطمه چون این سخن استماع نمود قطرات از دیده مبارک فرو ریخت و گفت
ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار روضه لافتی و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث

مرتبه [illegible] ای صاحب طراز و ای راز دار حضرت مصطفی ای شیر بیشه
شریعت و ای نهنگ دریای طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب ای نوخاسته اسد الله الغالب
نظم ای ولی ساز و آل من والاه ** وی عدو بنده عاد من عاداه ** خاتم [illegible]
تاویل سکه بخشش نامه تنزیل ** بهتر و مهتر زمین و زمن ** معدن گوهر حسین و حسن
هذا فراق بینی و بینک دولت وصل بسر آمد و نوبت فراق در آمد
روز مواصلت بآخر رسید و شب مهاجرت روی نمود رباعی هنگام وداع
فراقست امروز ** باد و رو فراق اتفاقست امروز ** ای دیده جمال وصل
[illegible] ** خون بار که نوبت فراقست امروز ** دوش پدرم را در خواب دیدم
که بر بلندی ایستاده بود و بر طرف منظر [illegible] چنانچه کسی را طلبد فریاد برکشیدم
که یا ابتاه بکجایی که از فراق تو دلم سوخت و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه
من اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله انتظار که می بری گفت مونس غمخوار توام
ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید و [illegible]
که قفس تن در هم شکنی و روی بما آری [illegible] ای فاطمه بیا که [illegible]
[illegible] گفتم ای پدر [illegible] آرزومند دیدار توام و دوام تمنای من آنست که بدیدار
تو برسم پس فرمود که بشارت که فردا شب نزد من باشی من از خواب [illegible]
و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده و میدانم که در آخر این روز یا در اول
شب آینده رحلت خواهم کرد و نان از برای آن می پزم که فردا که تو مصیبت

من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه فرزندان برای
آن می شویم که میدانم که بعد از من جامه ایشان که بشوید و رضای اهل بیت من که بجوید [illegible]
گیسوی فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند [illegible]
فاطمه از غباری که بر روی و موی ایشان نشسته [illegible] اگر بدیدی [illegible]
[illegible] که چون بکربلا آغشته بود چگونه تحمل کردی نظم روی که و آلوده و [illegible]
گریه می فاطمه در عرصه گاه کربلا ** آن جوانان کربلائی [illegible] ** ساکنان کربلا [illegible]
اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای
فاطمه هنوز از داغ فراق پدر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت
بهبود [illegible] و فراق تو هم رسید نظم هر دم زمانه داغ دلم بر جگر نهد ** آن داغ [illegible]
ناشده داغی دگر نهد ** هر داغ [illegible] رو به بهتری ** آن داغ را که [illegible]
[illegible] ** [illegible] دیگر بر زبر نهد ** بر خوان [illegible]
[illegible] ** [illegible] ** صد زهر ناب تعبیه [illegible]
در کام [illegible] ** چون [illegible] لطف [illegible]
ازین [illegible] نهد ** [illegible] راحت [illegible]
[illegible] ** فاطمه گفت ای مرتضی علی در این مصیبت صبر کردی و در [illegible]
شکیبائی [illegible] که تنم [illegible] افتاده و [illegible]
[illegible] این میگفت و جامهای شانه [illegible]

مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر آورد و گریه میکرد و آب از دیده می
بارید و میگفت کاشکی میدانستمی که بعد از من اینجا [illegible] شاهزادها را از [illegible]
مادر بگریه در آیند فاطمه گفت ای جانان ما در زمانی که بگورستان بقیع روند [illegible]
و مادر خود را [illegible] ایشان برخیزند آنحضرت آن حضرت بر بستر تکیه کرد
و مرتضی علی را گفت [illegible] که وقت وداع است ای گفت واحسرتاه
واغصتاه [illegible] کباب شد و از آتش وداع ** یارب که بر فتند ز جهان [illegible]
پس آنحضرت [illegible] پس فاطمه اسما [illegible] را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز
که فرزندان باز آیند بدان خانه تا طعام تناول نمایند و گفت اگر [illegible]
آیند و مرا در این حال [illegible] چون زمانی بر آمد شاهزادها [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آمده [illegible] را بنشاندند و طعام حاضر
ساخت شاهزادها گفتند ای اسما [illegible] طعام نخوریم [illegible]
گفت مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند [illegible]
او طعام نمیخوریم [illegible] حضرت
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت جانان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
گفت ای مرتضی علی ساقی [illegible]

بیمار رفت الفس اکنون بس است این ۰ پاس نفس دار که آخر نفس است این ۰ بی واسطه گفت زبان
پرسش او کن ۰ کش واسطه رحمت جاوید بس است این ۰ از ناله زار غریبی صاحب محمل
در گوش بگو با نغمات جرس است این ۰ از گلشن فیروزه جرم گنبد ۰ مرغ دل محنت
زدگان زار قفس است این ۰ حضرت مرتضی علی فرمود که چون فاطمه را [illegible] شنید
این مقالات است فاطمه گفت که ای پیش آور که بقدر وقت ما یاد رفت و می
در دل جوش زد که بهر حال می باید گفت وی بنشین و سخن من گوش کن دم غربت
فراق ما با کام نوش کن رباعی بنشین که مرا ز دل غمی بر دارد ۰ یا از سر آتشم دمی بر دارد
جانم ز فراق در عدم خواهد شد ۰ تا رنج و غش قدمی بر دارد ۰ حضرت امیر
وی جا بگو فاطمه در کنار گرفت فاطمه گفت محل وصیت حضرت فرمود که چه وصیت
داری گفت چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من در خدمت تو سهوی
واقع شده باشد که بواسطه آن غباری بر خاطر نشسته آن را عفو کنی و در محل
حضرت امیر گفت حاشا که درین مدت هرگز بقول یا بفعل از تو چیزی واقع شده باشد
که موجب ملال تو از بود و تو همیشه دلدار بوده نه جفاکار بر صفت گل بوده
نه مانند خار و حسیتی دیگر بگو گفت دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری
دوست غنیمت انصاف ایشان برداری و عذر گستاخی که از ایشان واقع شود
در گذرانی سیوم مرا شب دفن کنی تا جنازه در حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای
من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم بر جنازه من نیفتد چهارم اگر گاهی از زیارت

من بدنگیری که من ناتوانی تمام داشتم و مونس اوقات صبح و شام من تو بودی
و حالا با کام از تو باز می مانم بیت ای با کام مرا از رخ تو مهجوری ۰ خود که باشد که بکام از تو
کز بینید دوری ۰ حضرت امیر این سخنان شنید و دو زانو و برآمد و بلسان
حال مضمون این مقال میگفت رباعی دلدار ز ما کرانه میطلبد ۰ در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر بی ناز ده ۰ در سینهٔ ما نشانه میطلبد ۰ آنگه آنحضرت گفت قبول
کردم اما تو هم کرم فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول
آنکه در خدمت اگر تقصیری واقع شده باشد عفو فرمایی دویم چون نزد پدرت
رسی سلام من فراق رسیده محرمان کشیده بوی رسانی و از من به آنحضرت
تقریر حکایت فاطمه گفت حاشا که درین مدت از تو چیزی نه دیده ام و بی سببی نشنیده ام
که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت
و حسن مقال و لطف فعال بوده بیت ای از سر تا پا چو چشم خوش بین مرایی
محمود بود چون حسن در کیسه آرایی ۰ ایشان درین سخن بودند که ناگاه حسن و حسین
در بیان ... از در حجره درآمدند و شانه داده ما گفتند ای مادر امانه در ارکه
دیدار مادر حسن مادر خود را بیسم ایم بر خواست و در خانه بازگردد ایشان را
در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان چه دشوار باشد شنیدگی
مادر شما از دنیا رحلت خواهد کرد و گفتند تو فرمودی که پیر برفت جد بود ما
چون بدانجا رسید که خود در گوش مادر رسید که آنگه ابراهیم علیه السلام میگوید

یتیمان فاطمه زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب الله
میگوید که اینک جگرگوشهای ما آمدند و چون بر در حجره درآمدیم و سلام کردیم از موقف
آنحضرت جواب آوازی آمد که ای فرزندان و ای نور دیدگان باز گردید تا
دیدار مادر حسن مادر خود را ببینید که ما باستقبال او در آمده ایم و جمیع انبیا اینجا اند
بازگشتیم و با مادر بس نور را درون خانه افگندند و در دست و پای مادر می
افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری زاری نالیدند و میگفتند ای مادر چشم باز کن
و با ما سخن آغاز کن دمی و یتیمان خود را اینک بنواز و از گفتار خود بهره‌ور ایشان بساز
نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ۰ سخنی گوی که هجرت دل ما را بگداخت
چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان من
وای مظلومان مادر نمی‌دانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفاها
رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را بمرتضی علی سپرد
در وفات ... که حضرت امیر شاه از دعا و فاتحه فرمود که شما باری دیگر بیرون
چه خود روی در ادستان بر نخستند و حضرت فاطمه ام سلمی را طلبید که برای من
مهیا ساز که غسلی کنم که به آب ترتیب داده ام آنحضرت غسلی از نمود که گویا که
نمیده بود ام گرگسی چون غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیاور
و دوم در پوشید اگر فرمود که فراش من در میان خانه بینداز چون گوم
آنحضرت بیامد و گم گرد و بر پهلوی راست روی بقبله کرد و دست مبارک

در زیر رخسار راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی
جبرئیل علیه السلام از بهشت بهر پدرم آورد و مقداری کافور بهشت بجهة حنوط وی بیاورد
پدرم آن را سه بخش کرد یک قسم خود برداشت بخش دیگر و یک قسم خود و برداشت
و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن تست و یک قسم از آن علی ای اسما
کافور در فلان موضع است و از جمله آن چهل مثقال است مثقال از آن تست مرا بدان حنوط
ساز و باقی را بجهة مرتضی علی حنوط کن اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل کرد ابیه
از آن فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها گذار تا با خدای خود راز گویم و
که درد دل دارم با حضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی
انتظار برد آواز گریه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میگوید خداوندا بحق که
مصطفی پدرم بود از من دارد و بهر دو دل مرتضی که در فراق من می نالد و بسوز دل
دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بنوح و حسرت آن نور دیده
من که در فراق و ماتم من هیچ و تیغه باقی نخواهند گذاشت که بر گنهکاران امت
پدرم رحمت فرمای و از سر گناهان عاصیان بیچاره درگذر و درین محل که برابر اسما
دیگر در آمد فاطمه بطرف آنحضرت اسما را دید گفت ترا گفتم که مرا تنها گذار بعد از آن
گفت در بیرون منتظر باش چون بعد از زمانی مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه
نزدیک پدر و بزرگوار خود رفتم پس اسما از خانه بیرون آمد و زمانی منتظر
بود و بعد از آن آواز داد و او را هیچ جواب نشنید و دیگر بار گفت

یا سیدة النساء یا ابنة المصطفی ندای جانب شنید و در آمد و جامه از دوش
در کشید و بگریه از حجرهٔ خانه بجای روضهٔ لقا اشتغال فرموده و وجه توجه از این حقیقی
با وحشت و کلال بر بهشت آباد قرب و وصال آورده و اسماء ... پای وی افتاد و
روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول خدا جان بر پرورش
سی از محن بلای برسان و رین محل شاه زاها از روی آوند گفتند ای اسما مادر
جون نست اسمار انحل نمانده است که و ... شاه زادها از صورت حال واقف
یافته گریان کریان روی بمسجد نهادند و حضرت مرتضی علی با اشراف صحابه نشسته بود و
جون آواز گریه سبطین بشنید دانست که بر فوت ... نید بیهوش شد و صحابه حیران
شده بیاوردند و آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و پیش شاه زادها آمد
کرای مخدوم زادها شما را چه میشود که میگرید گفتند چگونه نگرییم و برای چه نتالیم که
در بن وقت شیرپان جان ... زهرا و بتول عذرا از سپهاننج نه قالب
بر مرغ روحش میل وطن سرای وَالسَّنِیُّ عَوَالِی کَرَالسَّدَّهِ قصد و مرجع
بزرگوارش نجا نماید ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ از شاه ... حلّت ...
بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان جامع اعلی علیین محمد
حضرت سید المرسلین بوست اصحاب از صورت حال واقف یافته را بیم گریه و زاری
بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت صلعم تازه شد و حضرت مرتضی علی را در حق
آنحضرت ابیاتست از جمله ... یعنی راجعا ... را

و دو دوست اشتراکی وافیست و هر کلی صلی ... فارجران ... ولوامع وَكُلُّ الَّذِي
دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ و بلایی که غیر ... فراق باشد اندکیست وَإِنَّ
افْتِقَادِي فَاطِمَةَ بَعْدَ أَحْمَدٍ و بیرسی که کم کردن فاطمه را بعد از حضرت محمد
دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ دلیلی ظاهر است بر آنکه دوست
دایم در عالم نیست و هیچ قاعده صحبت را ثبات قایم نیست بلکه عادت روزگار
غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته تیغ مفارقت بر رشتهٔ مصاحبت
حبل انقطاع ده و داغ فراق بر دل دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه
ملک ... غیر از این نمود نیست کاری که باری را جدا ساز زود ...
محرم ... وفات آنحضرت شب شنبه بود سیم رمضان بسینه احدی عشر
بجره بود و در وقت حضرت سالت صلعم ... انا لله و انا الیه راجعون
... حضرت امیر المؤمنین و ...
... ولادت ... شهادت ...
در شهر ... آورده ... سر امیر المؤمنین علی ع امام اول است از ائمه اثنی عشر و کمال
آنحضرت از آن بیشتر است که تقریر زبان و تحریر بنان بیان آن توان کرد چنین
گفته اند از هیچ یک از صحابه رسول صلعم چندان فضایل نقل نکرده اند که از مرتضی علی
و ولادت آنحضرت در مکه بود بعد عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب
... آورده که در پیش مردی بود روزی در محراب عبادت ... بود و بعد وضو

و زیادت لبیک بر دنیا و متاع فانی او کرده نام وی مثرم بن رعیب القتبا و
و در یمن بزاهدی مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته بود و در این مدت
از طاعت و عبادت تقور و ملول گشته بود وقتی در مناجات خود گفت
الهی یکی از محرمان حرم محترم خود و یمن نمای تیر دعای بی ریای او به هدف
اجابت رسید ابو طالب که پیغمبر یمن رفته بود بزیارت وی آمد مثرم
جون وی را دید تعظیم کرد و پرسید که از کجایی گفت مردی ام از تهامه گفت
پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ هاشم بن عبد مناف زاهد برخواست
و سر و روی ابو طالب ابوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی دعای مرا مستجاب
گردانید پس گفت نام تو چیست گفت نام من ابو طالب گفت نام پدرت گفت عبد المطلب
زاهد فرمود که خواب دیده ام که عبد المطلب را دو پسر زاده باشد یکی نبی خدا و پدر او جد
باشد و دیگری ولی خدا و پدر او ابو طالب و چون نبی خدا اسماعیل متولد شود ولی
خدا متولد شود ای ابو طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است
و بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت ای ابو طالب بشارت باد ترا که سی سال
فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد ای ابو طالب
چون بمکه رسیدی برادر زاده خود را بگوی که مثرم ترا نیاز مندی بسیار بر سانید
و گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز او دیگر خدای نیست و تو که محمدی رسول وی
بحق و چون پسرت متولد شود او را از سلام من بر سیان و بگوی که آن

دوست و همراز تو بود و چنین گفته است که وی بخبری میدهد آن حضرت
نام کردد و تو و طایت آنکار را اگر دد و او خاتم نبوت باشد و تو خاتم ولایت
ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگویی آنچه دریابم مگر برهان روشن و دلیل واضح
بمن نمایی مثرم گفت چه میخواهی ای ابو طالب گفت از این درخت انار که بزرد رخسار
خشک شده ام انار تازه بی نزاید دست بدعا بر داشت و گفت
الهی آنچه از پیغمبر نبی و ولی تو گفتم اگر راست گفتم مارا از این درخت
انار و فی الحال بقدرت ذو الجلال درخت سبز شد و برگ بر آورد و گل
بار بر وی پیدا شد و انار تازه لطیف به بست و هم در دم بخیت شد زاهد اناری
بدو داد و ابو طالب بنهاد و چون بشکافتند آن دانه‌هایی چون لعل رمانی ...
بود ابو طالب دانه چند از آن تناول نمود و رنگ آن بنفشه سرایت
کرد و سرخی روی حضرت امیر از این بود ابو طالب شاد و خندان از پیش
زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ حضرت امیر از صلب وی برحم فاطمه بنت
اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف کعبه
بودم اثر قابض بر من ظاهر شد و در طواف چهارم حضرت رسالت
نظر بر من کرد و گفت ما در ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده و صورت
حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کن و اگر در دست
زیادت گردد در خانه کعبه رو که سرخه است ...

از یزید بن قعنب نقل میکنند که من با عباس عبد المطلب و جمعی از بنی العزی در
بیت الحرام نشسته بودم که فاطمه بنت اسد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل او
نه ماه گذشته بود و بطواف مشغول شد ناگاه اثر زادن بروی ظاهر گشت و حال
بیرون رفتن نداشت گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این
ولادت بر من آسان گردان راوی گوید که دیدیم که فی الحال دیوار خانه
کشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و غایب شد ما خواستیم که بخانه درآییم
میسر نشد روز چهارم بیرون آمد و حضرت مرتضی را بر دست گرفته
بگوید که بعد از مرتضی علی هیچکس را این شرف نبوده که در خانه کعبه
متولد شده باشد و درین باب بعضی گفته اند ولدته في الحرام المعظم امه
طابت وطاب
گوهر که پاک بود در صدف نیز پاک بود آنکه میانه
حرم کعبه در وجود گعبتش بر گنبد فیض صفا داشت لاجرم بر دوش
... ود جهان جای ماند فاطمه با مرتضی چون از حرم بیرون آمد ویرا بخانه
آورد و در مهد نهاد و ابو طالب بیامد و لب بسته تا از بس مهد رخسار او
ببوسد حضرت مرتضی دست از مهد بیرون کرد و دست بر روی ابو طالب زد
و گفته اند روی ویرا بخراشید و کانما باتا انه که روی ما در ابخراشید ابو طالب
گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده گفت حیدر که بچه او به بچه شیر
می ماند و بعد از ان دست او را ببست و بعلی مشغول شد چو باز کمر بست

و دست بپا داد و را ببرون آورد و ده و هفت ماه گهواره بگسیخت اما چون هم
ولادت آنحضرت حضرت رسالت صلعم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده
اند گفتند بدرش زید نام نهاده و مادرش اسد آنحضرت فرمود که خوش
علیست فاطمه این سخن بشنید گفت بخدای که من هم از هاتفی شنیدم که نام
او علیست اما پنهان میکردم ... که میان دو پدر و مادر در تسمیه وی مجادله
بود باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی باسمان کرد و در جهان
آغاز کرد و گفت ... بیّن لنا بحکمك المرضی ماذا تری فی اسم ذا
الصبی یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در اسم این کودک از نام رضی شنیدم
که بجو اندر جواب ایشان و یکبیت ... فانعموا من شانج خصصنا بالعلي
... پس برین نام قرار دادند ... کام و دهن زیب و زینت این نام
در آمد ... راحت جان است این نام ... که رسول صلعم بخانه ابو طالب
در آمد نزدیک مهد شد تا مرتضی علی را ببیند فاطمه گفت ای فرزند دلبند
و لب بر تو دیگر گهواره مرو که فرزند من خفته است و روی بدر دیده مادر
... اگر نسبت بشایند بلی ... گفت آنحضرت هم دو گواهی
علی مرا بس مر گز این ... نبود انگاه فرا پیش مهد شد و در روی وی هم
مرتضی علی در خواب بود چون ... گیسوی مشکبار آن حضرت بمشام وی
رسید بیدار شد ... حال این مضمون ادا نمود ... بوی جان آید از آنجا این بوی بوست

مشک را این همه بها نشد نکهت گیسوی دوست چون نظر مرتضی بر جمال با کمال سید
کاینات افتاد در روی آنحضرت بخندید اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را
یافتم خرم دل اندوهگین خویش را آنحضرت از گهواره او را بیرون
آورد و در کنار گرفت و روی بروی وی نهاد و زبان در دهان وی کرد
و حضرت مرتضی زبان ویرا می مکید و از درج لعل آن دهن که چشمه اسرار
بود و آب زندگانی نوش میکرد و گفته اند آنحضرت بجهت آن ابو طالب را
نگذاشت که ویرا بردارد که میخواست که اول دست مادی بوی رسید
سر آنحضرت ... و اگر ... نکته آن بود که رابطه ای حال
آب حیات از چشمه سید کاینات بنوشند متوجی بجگرخستگان عشق رسیان
زکیمیای سعادت که در دامن دارے پس رسول صلعم طشت و آفتابه طلبید
و مرتضی علی را در طشت نهاد و بدست مبارک ویرا می شست چون آب راست
وی شسته شد مرتضی علی بطرفی دیگر گردید آنکه او را بگردانند آنحضرت چون
این حال مشاهده کرد بگریست فاطمه گفت ای سید سبب گریه چیست گفت گریه
می بینم که این پسر را غسل میدهد و من پیش وی میکردم آنکه کسی را که او
در روز اول من علی را بشستم او در روز آخر مرا خواهد شست و چنان بود که در علی که
آنحضرت از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود مرتضی علی مباشر غسل
آنحضرت شد و چنان می نمود که آنحضرت او دستی به بیستی میکرد

که آنحضرت تربیت مرتضی علی بنفسه میفرمود و پیوسته از وقت بکرفت و او در بغل
وی ... رسول پرورش یافت و چون قریب پنج سالگی رسید در ان
وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی امور
تمام میکردانیدند و ابو طالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت صلعم با عباس
عم خود گفت که تو توانگری و ابو طالب را قوت بیانیست تا برویم و هر یکی از فرزندان
ویرا برداریم که دوم بلای قحط گرفتار اند تا سبکبار شود و مؤنت وی خفیف
یابد عباس قبول کرد و با آنحضرت بخانه ابو طالب آمدند و صورت حال بگفتند
جواب داد که عقیل را بمن گذارید و باقی را اشعار دانید پس جعفر طیار و امام مرتضی
علی را قبول فرمودند و عباس جعفر را بپذیرفت و مرتضی علی در کنار آنحضرت
می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد و چنان علی بود تا وقتی که
که فاطمه را بوی داد و حجره جهت ایشان ترتیب فرمود کنیت او ابو الحسن است
و ابو تراب این کنیت ویرا خوش آمدی و از سبب کنیت مرتضی علی بن ابی طالب
چند روایت واقع شده ... که حضرت رسالت صلعم بخانه فاطمه در آمد و پرسید
که پسر عم تو کجاست گفته یا رسول الله میان من و او چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون
رفت نزد من قیلوله ننمود آنحضرت فرمود که ببینید که وی کجاست آنکسی آمد و گفت
یا رسول الله در مسجد در خوابست آنحضرت بر خواست و بدانجا رفت دید که خفته است
ورداء او از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک آلوده شده رسول صلعم خاکها بدست

و بر میان دو چشم او بوسه داد عباس آنجا بود حضرت را گفت یا رسول الله او را
دوست میداری گفت آری ای عم من او را دوست میدارم و نمیدانم که کسی
او را بیش از من دوست دارد بدرستی که پروردگار عالم ذریه هر پیغمبری را
در صلب وی نهاد و ذریه مرا در صلب وی نهاد (در خواهد) آورده که سلمان از پیغمبر
که چون بسیار مرتضی علی را دوست میداری گفت من از حضرت رسالت
شنیدم که گفت هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که
علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و آنحضرت درباره مرتضی علی دعا فرموده که خدایا
دوست دارم هر که علی را دوست دارد و دشمن دارم هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه
مذکور است که (نظم) بدوستی علی بجز خدا ایست دستگیر و ترا بهر دو سرای
بهر او گفت مصطفی با آنکه ای خداوندا وال من والاه بغض او موجب آزار آن کارت
حسب همان عاد من عاداه (در شواهد) از دلایل بیهقی نقل کرده که یکی از علمای این
امت گفت که شبی قیامت را بخواب دیدم که خلق را در جایگاه دشت گرد آورده‌اند من
بصراط تر دیگ و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار حوض کوثر
نشسته است و شاهزادها مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم و گفتم
یا رسول الله مرا ایشان را بگوی که مرا آب دهند آنحضرت فرمود که ترا آب نخواهند
داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در میان تو کسی است
که علی را دشمن میکند و تو وی را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت نیست که تقصیر با کس

من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع توانم کرد حضرت رسالت کاردی برهنه بمن داد و گفت
برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس بازگشتم و نزد آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله
وی را بکشتم پس آنحضرت گفت ای حسن وی را آب ده امام حسن مرا آب داد کاسه از دست
وی در گرفتم نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب در آمدم بسیار ترسناک پس وضو
کردم و بنماز مشغول شدم چون صبح بدمید آواز مردم آمد که فلان کس را کشته‌اند که کشتگان
حاکم همسایگان بجانه اگر شنیدم با خود گفتم که سبحان الله این خوابیست که من دیده‌ام و خدای تعالی
از آن راست گردانیده پیش حاکم رفتم و خواب را با ایشان بگفتم گفتند برخیز برو که تو بیگناهی و قوم
نیز بیگناه‌اند و الحق حاکم راست میگفت که گناه آن کس بوده که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا گفت
ناسزا هر که گفت و هر که شنید [illegible] او جزا خویش بدید (در شواهد) از امام علی ابن الحسین نقل کرده
که ابراهیم الهشام المخزومی حاکم مدینه شد در روز جمعه بر منبر رفتی [illegible]
و خود بمنبر بر آمده در امیر المؤمنین علی افتادی و ناسزا میگفت در یکی از آن جمعها من پهلوی
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر باز شد که حضرت رسالت بشکافت و از آنجا شخصی بیرون
آمد و گفت یا ابا محمد اندوهناک نمی‌سازد ترا آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را
بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت حضرت امیر المؤمنین
میکرد ناگاه از بالای منبر در افتاد و هلاک شد کسی که از جام بغض مرتضی جرعه خورد
دست ساقی قضا زهر هلاکش میدهد حال او امروز این نوحت و فردا در حشر من [illegible]
که از خشم آلهی چون رهد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت

حق سبحانه و تعالی او را نیز دوست میداشت و چنانچه منقولست که در غزوه
خیبر حضرت رسالت صلعم فرمود که من فردا این رایت را بدست کسی
دهم که او دوست دارد خدا و رسول خدا را و هم دوست دارند او را امیر المؤمنین علی علیه
السلام بود که او آنحضرت علمه از این حدیث معلوم میشود (در روضه)
(الاحباب) از جابر انصاری نقل میکند که رسول صلعم در محاصره طایف حضرت
مرتضی علی را طلبید و با وی بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت
انجامید یاران گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خود گفت
رسول صلعم فرمود که من با وی راز نگفتم الله تعالی با وی نجوی نمود (و این حدیث در صحیح ترمذی)
و ترمذی نیز آورده و در [illegible] اگر روی که خدای تعالی با وی نجوی صحیح بود آری مری
کرده بود خدای تعالی پیغمبر را که با وی راز گوید و محبت [illegible] نه
محبت حضرت با وی نهایتی است (مثنوی) محرم او بود [illegible]
کاتب نقش کارخانه تنزیل خازن گنج خانه [illegible] جان [illegible]
از صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس عقل [illegible] بیرون است
و از خبر و حد [illegible] بیرون از حقیقت حال [illegible]
فضلا و فحول [illegible] است در شرح [illegible] آیات
جو محتاج حقیقت فضایل ذات ساطعة اللوامع و صفات لامعة السواطع
آنحضرت از حد انکار و از [illegible] مستغنی

اگر او و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل باشد (نظم) قدم نهاد و قلم بانقلاب گند
ز وصف صورت [illegible] نکات معنی را که رو گرفت [illegible]
بگو [illegible] با آفتاب چه حاجت تجلی را پس دو سه کلمه از هر جا آورده میشود از جمله
شرف عالیش بر علما روشن شود و کیفیت دانش آنحضرت از نکته کامله (انا مدینة العلم و
علی بابها) معین گشته حکیم سنائی فرماید (بیت) خوانده در دین و ملک مختارش
هم در علم و هم علم از آنش (در شرح تعرف آورده) که مرتضی علی را استحانست که کسی پیش
از وی نگفته و بعد از وی نیز از کسی مثل آن شنیده نشده تا بجائیکه بمنبر بر آمده گفت
(سلونی قبل ان تفقدونی) بپرسید از من ورای عرش بدرستی که میان دو پهلوی
من علمها بسیار است از لعاب دهان رسول خدا ای که مرا چشانیده است
بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد که از تورات و انجیل
سخن گویم بهر اهل آن هر دو کتاب خبر دهم و علمای آن هر دو کتاب مرا
تصدیق نمایند و شک نیست که این علم در کتب ادب و ادب (انا الانسان)
و را موافقه بود چنانکه حضرت امیر فرموده که رسول صلی الله علیه و سلم مرا هزار باب
از علم در آموخت که از هر باب هزار باب دیگر بر من گشاده شد (مثنوی)
نبی در گوش او یک علم در داد و زان هر علم دانش صد علم [illegible] شهر علم و این شهر
[illegible] شهر جنگ میدر آمد از آن آب جنوبی که چاین خورد [illegible]
[illegible] و طاعت و ریاضت او بمرتبه بود که شبی از خلوت آنحضرت [illegible]

می‌شنیدند و راوی کثیر فرایض و سنن و علم و کرم آنحضرت را تبیین و تدقیق
کرده‌اند که غلام آنحضرت در پس دیوار ایستاده بود و آنحضرت او را چند
نوبت آواز داد و او در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام چرا جواب
ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم فرمود که من کسی را بخشم آرم که ترا
بر من میداشت یعنی شیطان پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده
باشم مؤنت تو بر منست و این از نهایت بردباری و نهایت نیکوکاریست جیب
آراسته بود و جانش از زیور علم و بزرگی بسیار کسی از اهل علم آورده‌اند که در زمان خلافت
آنحضرت از افریقیه منسوب با سعد سیم فتند در تصرف وی بوده و او پیاده در
بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و از مردی خرما میخریدند
و چون بر مردی انبوهی میگذرد میفرمود که راه دهید همیشه خود را مردم آواز نیاز میشنیدند
میشنودند و راه بر وی خالی میکردند و در روایت آمده که از حوایج خانه چیزی
خریده بود و خود برداشته عقیل پیش آمد که یا امیرالمؤمنین این بار بمن ده
که بردارم فرمود که اینبار بصاحب عیال سزاوارتر است عقیل گفت
تو خلیفه زمانی و امام جهانی این صورت با تو نسبتی ندارد جواب داد
که از کمال او هیچ کم نشود و از بارهای که برای عیال کشیده گرده مناقب
ابوالحسن علی بن ابی طالب است از جهار درم زیاده نداشت که از خرج لابد خود باز
گرفته بود و در راه رضای خدای تعالی بر درویشان نفقه کرد و یکی بظاهر یکی در سر

و یکی در روز نورانی و شب در تیره ظلمانی حق سبحانه و تعالی این آیت نازل
کرد الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً و مرتضی علی را
تشریف خدمت تعریف کرد و این عمل را بر تخت حضرت جلوه داد و حضرت
رسالت صلعم پرسید که ای علی ترا بر آن که بدین نوع تصدق فرمودی
جواب داد که صدقه را سر در نهان از بیم جبار ندیدم و جهت رضای ربانی کردم
تا های اگر شرف قبول یافته بموضع رضا رسد و مقصود من خشنودی معبود
منست که حاصل شد آنحضرت فرمود که ای پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود
یافتی و بدانچه میجستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار اهل بیت طعام
خود را از مضمون آیه وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِینًا وَیَتِیمًا وَأَسِیرًا بر عالمیان
روشن است که مرتضی علی ترک دنیا و ترتیب اسباب عقبی و توجه بانوار شاهد
صفات سوی از درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری نقل کرد
که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده همت از متاع دنیا
فرو بسته بود و بر صدر ریاضت مرصد شهود نشسته در اخبار آمده که نه ماه
مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورده بود و میگفت لباس از طعام مرا اقتدا
کردیست مرا راست باید و در عبادت بود و دکان که در زمان خلافت روزی
بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود بآنها نگاه کرد
و تاملی نیک تأمل فرمود و آنگاه گفت ای زر زرد و ای نقره سپید غیر مرا

غیر مرا غره و فریب و جز مرا فریبید که من فریفته جلوه و الوان شعبده شما نخواهم شد
مگر نیستی که من شما را سه طلاق کرده‌ام که رجعت در آن محال است نظم
چگونه جلوه دنیا مرا فریب دهد • چو من به دیده همت در او نمینگرم • چو کرد دین
نوشته چنین بود بر دین • سزد که من ز دنیا به نیم جو نخرم • در شواهد آورده که بروایات
صحیح ثابت شده که چون پای مبارک در رکاب می‌نهاد افتتاح قرآن میفرمود
و چون پای دیگرش بر رکاب می‌رسید و هم در شواهد چون بر بالای مرکب
راست می‌ایستاد ختم تمام می‌نمود و هم در شواهد آورده که اسما بنت عمیس
از فاطمه نقل کند که در شبی که مرتضی علی با من زفاف کرد ترسیدم از برا که شنیدم
که زمین با وی سخن میگفت آنرا با حضرت رسول صلعم گفتم سجده دراز کرد و بعد از آن
سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه پاکیزه که نسل پاکیزه خدای تعالی
فضیلت نهاده شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را امر فرموده که بگوید اخبار خود و آنچه
در زمین شود و گذشته است شرقا و غربا و هم در کتاب کوکب آنست که در وقت
توجه بصفین اصحاب به آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
آنحضرت ایشانرا از آنکه از راه بگردانید و دیری ظاهر شد در میان بیابان چون رسیدند
از صاحب آن دیر از آب سؤال کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است
اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین ما را اجازت ده تا بدانجا رویم فرمود که حاجت
بدان نیست و عنان برگردانید بجانب قبله و بجایی اشارت کرد که این زمین را

بکنید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا شد که هیچ آلت بران
کارگر نبود امیر فرمود که این سنگ بر بالای چشمه است جهد کنید و از جا برکنید
هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که از جا بجنبانند و چون حضرت
آنرا دید از مرکب فرود آمد و آستین از ساعد مبارک باز نمود و سر انگشتان
مبارک بزیر سنگ در آورد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن منزل بهتر از آن آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس آنحضرت آن سنگ را
برداشت و بر بالای چشمه نهاد و خاک بران ریختند پس چون راهب دیر
آن حال مشاهده نمود از دیر بدر آمد و پیش آنحضرت بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی
گفت نی گفت پس فرشته مقربی گفت نی گفت تو چه کسی فرمود که من
وصی پیغمبرم صلعم که محمد بن عبد الله خاتم النبیین است نام من علی بن ابی طالب است راهب
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
چند ازان او پرسیدند که سبب چه بود که تا امروز مسلمان نشدی
گفت یا امیرالمؤمنین بنای این دیر برای کشنده این سنگ است و پیش از من بسیار
کس درین دیر بوده‌اند و ما در کتب خود خوانده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم
که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که کسی نتواند برکندن آن
نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود

رسیدم و بدآنجا انتظاری بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان
کریست که آب از محاسن مبارکش فرو ریخت بعد از آن گفت یا ابن مرغ ابرا
که تر و تیک وی جائی نبودم و ورگفت او دو بار شنوم پس رجب قاسم امیر شد و هم
اهل اسلام مقابله کرد تا شهید شد حضرت امیر برای نماز که و هر دو جن کرد و از خط
نقل آمد آتش طلبید و غیر از ین که اینها از آن حضرت بسیار نقل نموده اند آنا جز ای بیش
بریج جنایی الحق و سطوت شجاعتش از یج دانای پوشیده نیست آنکه در غزوه بدر
و احد و احزاب و حنین پرورد کار او در آب شهید از معاوضت عبید نبارز و نعات
با زمره کفار و در حرب خندق عمرو بن عبدود که روی مبارزان عرب بود دو
پاره بر خاک انداخت و یهودی و مرکبش را در جنگ خیبر یک ضرب شمشیر
دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر از زیب از و لایت اکر از تا قیامت
بر لوح دلهای آدمیان مسطور و در زنگار کافه عالمیان مذکور خواهد بود
ای جان سخن زبست و دل بو تراب کن آباد و ساز گنجه خیبر خراب کن
با هم که آنجناب گرفت اثنی اثنی کیم وز هر چه اجتناب نمو اجتناب کن
کنجایش صفات مرتضوی ندارد و در مقصد اصلی از تألیف این کتاب ذکر احوال
شهدا است برین قدر اختصار نموده شد هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او
همچنان گفتیم و صد چندین هست و حال شهادت آن حضرت برین وجه بود که چون بر سریر
خلافت متمکن شد و اتفاق جمل و صفین که تفاصیل آن در تواریخ مرقوم یافت

واقع گشت و قصه تحکیم و جو و گرفت جماعتی از زهاد و عباد از اهل کوفه از لشکر
امیر بیرون رفتند و هشت هزار و بگر بر ایشان پیوستند و از امیر کناره ساختند
و این طایفه را خوارج میگویند حضرت ابن عباس از نزد ایشان فرستاد
تا ایشان را نصیحت نماید و باز آرد و هیچ وجه قبول نکردند و گفتند که علی تحکیم رای شد
ما را نه بر گشتیم ابن عباس باز آمد و آنحضرت سوار شده نزد ایشان رفت و آغاز
سخن کرد و عروه بن برید و حرقوص بن زهیر گفتند ای علی گناهی بزرگ کرده ای توبه
کن و سپاهی بر خیز و تا جنگ شامیان رویم امیر فرمود که من تحکیم نکرده ام
شما جبر کرده اید که ترک حرب کن اکنون آمده اید و اعتراض میکنید که چرا چنان
کردی با تو حرب خواهیم کرد و حضرت فرمود که با من حرب مکنید با شما حرب نکنم
ایشان شهر بار فتند و مدد طلبیدند امیر خبر ایشان می شنید التفات
نمی نمود و لشکر ترتیب میفرمود که بشام رود با خبر رسید که خوارج فسا میکنند
و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و بیکوشند که چون امیر بشام رود و با رویم
بکوفه و غارت کنیم سپاه آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین نخست کار خوارج باید
ساخت که اگر بشام رویم مبادا اکراه زن خان و مان ما را غارت کنند و فرزندان ما را
باسیر کنند حضرت امیر لشکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله
بن عباس را نزد ایشان فرستاد و در آخر سهم بجانب آنحضرت مجوز از زبان ایشان
رفت و این شد آید و او را خدا و از خدای تخویف نمود و هشت هزار کس روی

بدان حضرت نهاده بزاری زاری کردند تا لشکرگاه اسلام پیوستند و این
کوفه که امیر خوارج بود او خیبر با دو کس از خواص خود برگشتند بکر و تکیه آنحضرت
آمده و خوارج عبد الله و هب را و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی بر
خود امیر ساختند و روی بشهر وان نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد
و حضرت رسالت از حرب خوارج با مرتضی علی خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده
دهشتل هذا مرده که حضرت رسالت حضرت مرتضی علی را خبر داده بود که کاری
خواهی کرد با جماعتی از دین بیرون خوارج و در میان ایشان شخصی باشد که یکی
یک دست وی پاره گوشت باشد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت
مویی چند باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک
ابن وهب و در دلایل روایت کرده با سناد درست
از ابو سعید خدری که گفت نزدیک رسول بودم و او چیزی قسمت میکرد مردی
از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدالت کن حضرت فرمود که ای علی بگذار که یاری دارد که زمین را بر سر تو و با تو جنگ کنند و ایشان
جماعتی باشند که روزه دارند و قرآن خوانند و از حد تجاوز نمایند و مهتر ایشان مردی
باشد سیاه و بر یکی از دو بازوی او مثل پستان زنان بر ون آید
گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی علیه السلام کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم
پس فرمود که آن مرد کشتند پس بیاوردند و چون نظر کردم بر صفتی که

بود که حضرت رسالت خبر داده بود و بلیت زبان مصطفی معجزات بود و خبر از
مرده میداد و انجنان بود آورده اند که لشکر در راه بدیری رسیدند بر ترسای بر بالای
دیر بود و گفت ای لشکر اسلام شنوای خود را بگویید که پیش من آید خبر بایم
امیر المؤمنین رسانیدند عنان مرکب بدان جوب معطوف کرد و انید چون تر و یک
دیر رسیدیم گفت ای کیم گفت بحرب دشمنان دین میروم گفت توقف کن تا این لشکر
فرود آید و آن روز شوم به حرب خالقان نشو که ستاره مسلمانان در هبوط است
و طالع اهل ملت ضعیف شده روزی چند پیش آر تا آن کوکب با بطا روی بصعود نهد
و طالع اهل اسلام قوت یابد امیر فرمود که تو دعوی علم اسنانی میکنی و هر از سیر
فلان ستاره خبر میدهی آیا از سیر فلان ستاره خبر داری گفت حاشا که من هرگز
نام این ستاره نشنیده ام حضرت امیر سوالی دیگر کرد جواب آن بر نه است
آنگه فرمود که از احوال آسمان خبر میدهی و خبر از توقف نداری
از حالات ارض از تو چیزی پرسم آنجا که ایستاده ای میدانی که در زیر قدم تو
چه چیز است گفت نمیدانم حضرت فرمود که ظرفی است مملو از سیم چند سکه
دهانش بسته گفت آن بر این منوال است گفت تو این سخن از کجا میگوی گفت رسول
خدای مرا خبر داده و دست دیگر فرمود که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم
از ده کس نمیرد و با تو ده بر ون نرود چو سخنان آنحضرت شنید مسلم شد و گفت تا آن
موضع را بکاوید ظرف بر ون آورد با زبان عاد نقش که امیر فرموده بود

پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست آنحضرت مسلمان شد و امیر روی بنهروان نهاد
با سطوت تمام و شوکت مالا کلام بیت تا بیند برهمن وی و فتح بر بیار ره
اقبال در رکاب وی ملتزم همعنان [illegible] که جندب بن عبد الله ازدی گوید که در جنگ
جمل و صفین با امیر علی همراه بودم و مرا هیچ شک نبود که حق بجانب وی است اما
چون بنهروان در آمدیم شکی در دل من افتاد که این جماعت که با ایشان حرب می
باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری عظیم است بامداد
از میان لشکر بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم نیزه خود را بزمین زدم و سپر
خود را بر آن باز نهادم و نشستم ناگاه حضرت امیر پیاده در رسید گفت هیچ آب
داری گفتم بلی مطهره آب بیاوردم بستد و چندان دور رفت که از چشم من پنهان شد
بعد از آن بیامد و وضو کرد و در سایه نشست ناگاه دیدم که سواری از دور می
می آید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار از اینجا می گوید گفت درا بگو [illegible] گفت
یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان گذشتند و ابرارند امیر فرمود که کلا که ایشان
از آب گذشته باشند آن سوار گفت که والله که ایشان بگذشته اند امیر گفت
جوکه [illegible] که محل افتادن و خوردگی ایشان اینجاست بعد از آن بر خواست آن
بر فرس نشستم و با خود گفتم که [illegible] به نشست من افتاد که حال این مرد را بشناسم باد
اگر [illegible] دلیر است و هر گه سخن بگوید [illegible] از [illegible]
تمام و کار رفد و یا از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی شنیده پس گفتم بار خدایا

با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با
این مرد مجادله نماید من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر مجادله و محاربه و مقاتله
اهل خلاف ثبات ورزم و چون از صفوف بگذشتم دیدم که رایت
ایشان هما بجای خود ایستاده است و یکی از ایشان از آب
نگذشته ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت حقیقت
کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین بعد از آن فرمود که بکار
کار خود مشغول باش یکی از ایشان را بکشتم و دیگری را بکشتم و با دیگری
در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب
بر دوش [illegible] و ببردند و با خود نیامدم تا آن وقت که محاربه باخر رسید
سپاه شاه مردان بوقت طعن و ضرب [illegible] روی از شمشیر آبدار
نتافتندی و هنگام قتال و حرب [illegible] روی از [illegible] مبارزت
نتافتندی [illegible] همه چون شمشیر غرق در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن
با لشکر اثیر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته
بودند و از شامت ادبار [illegible] و منافی اعتقاد و اطاعت [illegible] هر گونه عتاب
[illegible] برگرفت [illegible] از [illegible]
[illegible] در آمده راه مقاتله گشودند [illegible] آمیختند [illegible] چو یاران [illegible]
مخالفان [illegible] ترتیب کرد و نقش مطلوب نتیجه داد و قضیه [illegible]

سنگ کشت بیت بر دست شد دل امید [illegible] برآنداشتند زخمی که کاشته
نسیم عنایت الهی بوزید و گل مراد از گلشن امید بر آمد بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
و سحاب [illegible] برآمد از آن چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یک
کس تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام نه تن شربت
شهادت چشیدند حضرت فرمود که ذو الثدیه که پیغمبر [illegible] نشان داده بود بیابید
[illegible] نیافتند جمعی گفتند شاید [illegible] شده باشد و از [illegible] حرب [illegible]
حضرت سوگند خورد که والله دروغ نگویم و با من دروغ نگفته اند او کشته
میباید شد دیگر بار بجستند در زیر [illegible] تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که
وی از نبی روایت کرده بود پس آنحضرت فرمود که [illegible] کیست که خبر فتح بکوفه
رساند ابن ملجم فرا پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این خبر [illegible]
رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی کرد [illegible] برانند که اصل ابن ملجم
از مصر بود [illegible] افتاده و در لشکر حضرت امیر بود [illegible] که امیر [illegible]
[illegible] خوارج از همه [illegible] و طلب [illegible] از زمین [illegible] آمده
بوده ابن ملجم با ایشان بود و مردی بود بغایت زشت صورت و [illegible] با هیکل
مهیب بیت عجب [illegible] روی [illegible] بطلعتی ناخوش لقایی
و هر یک از [illegible] تحفه جهت حضرت امیر المؤمنین آوردند و قبول می فرمود ابن ملجم

شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آمد و شمشیر را بیاورد و حضرت
روی از وی بگردانید و تحفه او در معرض قبول نشد عاقبت ابن ملجم
بخلوت پیش آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان
من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و چنین شمشیر قیمتی که در حرب
شاید و شمشیر دیگر چنین نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر را
از تو بستانم و حال آنکه تو مرا [illegible] بدین شمشیر [illegible] ابن ملجم
در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت هیهات هیهات یا امیر المؤمنین هرگز
مباد که این فکر محال در خاطر من گذرد و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن
کرده ام و دل از اصحاب و احباب بر داشته محبت تو [illegible] دوستی ما سوای
از لوح دلم فرو شسته و سلطان محبت [illegible] این جناب در صدر دلم نشسته
رباعی جانی که دلم از تو جدا نا شد یا با کسی دیگر آشنا نا شد از مهر تو [illegible] دو گیتی
[illegible] نا شد حضرت امیر فرمود که این صورت واقع شدنی و در [illegible]
خلاف نیست و [illegible] و از اینجا تجاوز ممکن نی تو از مقام محبت و وفاق
[illegible] و نفاق در خواهی آمد آیین و رسم مهر و وفا عادت تو نیست
[illegible] ابن ملجم گفت ای امیر اینک من پیش تو ایستاده ام
[illegible] این صورت از من واقع خواهد شد
[illegible] قصاص [illegible] از تو ام [illegible]

سر بستن قصاص بشوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است وقوله الحق
که ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم نهروان مجال بیرون رفتن نداشت
و در لشکر امیر بماند و بهر تقدیر چون امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه
گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر فتح بکوفه رساند اما چون
بکوفه رسید گرد بازار و محلات بر می آمد و ندا در داد که فتح امیر رسانید نظم
خورشید ظفر از افق فتح برآمد ۰ نور بر تودهٔ نوبت ظلمت بسر آمد ۰ در آینه نور شهنشاه ولایت
رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد ۰ ناگاه بدر سرایی رسید آواز دف و نی شنید
که از آن خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و گفت ساکنان خانه را از ما
منکر نهی کنم و بعذاب الیم تخویف نمایم پس آواز داد و اهل خانه را از غنا و سرود
منع نمود و عجب حالی که اول کارش منع بود از مناهی و آخر عملش ارتکاب بود
جمعی عورات دیگر که از خانه بیرون آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون
و میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در حسن و جمال او بغایت چون چشم
ابن ملجم علیه اللعنه بر او افتاد شعله عشق او در کانون سینه اش بر افروخت
لشکر شکیب عشق دل او را یکسان گرفت ۰ سر رشته زمام بی تاب از دست جانان گرفت آخر بدست و تا
پرده حیا از پیش برگرفته نزد آن زن آمد و گفت از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب
و آن قبیله خوارج بود و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان را کشته بود و پدر و برادر
و دو تن از خویشان آن زن که قطام نام داشت از این شربت چشیده بودند

ابن ملجم گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری
که همچنین کس ترا از آن سزاوار نگذارد و از فتنه ایمن باشی قطام گفت دیرگاهست
که همچنین شوهری میجستم این گفت چو باید اجابت کن از آنکه نسبت مصیبت
بود دل قطام بجانب وی میل کرد بیت وزه و زر و کاهد زین ارض و سمات
جنس خود را بجز کاه که بهاست ۰ گفت هم او من بیا تا با اولیاء خود مشورت کنم
آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای رسید قطام بمنزل خود در آمد و گفت
تا در سرای بایستد و جامهای تکلف بپوشید و پیرایها بر خود بست و جلوه کنان
بر بالای غرفه و منظره نشسته حسن و جمال و شیوه و غنج و دلال ابن ملجم یکبارگی بر خود گرفتار گردانید
و چون دیده کریم عشق او بر نشانه دل او در نشست آغاز ناز کرد و گفت اولیای من
رغبت نمی نمایند که بنکاح تو در آیم اما بمهری که از مایه و شکلی که تو از عهده آن بیرون توانی
آمد ابن ملجم گفت مهر چیست تا در آن باب سعی کنم قطام گفت مهر من سه چیز است
یکی آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی و دوم کنیزکی جمیله معتبر بیاوری سیوم قتل علی بن ابی
طالب اختیار کنی ابن ملجم گفت نقد و کنیزک و درم قبول کردم اما کشتن علی کاری صعب است
ای قطام که تواند تا در بود و بر کشتن علی که شیر از مشرق و مغرب تیغ او را گردن عرب
چو او بر کشد ذو الفقار از غلاف ۰ زهیبت شوند از زره بر کوه قاف ۰ چو در دست
او نیزه گردان شود ۰ بلای دلیران دگر دان شود ۰ قطام گفت بستان این کار
بتو گفته ام اما از قتل او در نمیگذرم و باکی نیست چه پدر و برادر مرا در بیخ ام آرام ندارم

و کابین من قتل علیست اما اگر وصال من میخواهی این کار قبول کن و الا
جان بیهوده مرانده بری ابن ملجم این بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیگ
حمیت جاهلیتش در جوش آمده گفت الله الله سخن علی راستست الحق سکوت
اینک اثر آن ظاهر آمد و گویا که من بدین شهر نیامدم الا بکشتن مرتضی علی پس گفت
ای قطام بدین حیلت بایستادم و کمر قتل او بر بستم و اگر یک ضربت بدو
زنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد
و من نیز جمعی را طلب کنم که درین مهم مددگار تو باشند شمشیر چون این سخن بزد وی
بر من بود تا از زهر طلب در گذری و زود باز آی ابن ملجم شمشیر خود بوی داد
و روی بخدمت امیر نهاد و در این محل اهل کوفه باستقبال حضرت بیرون آمده بودند و در دوبان
تهنیت میگفتند و مبارکباد میدادند نظم الحمد که مقصود ز در باز آمد ۰ مردم چشم جهانی
بنظر باز آمد ۰ الحمد که از وصل مسیحانفسی ۰ بیمار خسته دلان جانی دگر باز آمد ۰
اما امیر را تا بدر مسجد رسیده عنان مرکب باز کشید و پای مبارک از رکاب بیرون
آورده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت نماز ادا فرمود و فرزندان
و محبان و اشراف و اعیان کوفه حاضر شدند آنحضرت بالای منبر بر آمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و مشتاقان جنات
امیدوار کرد انید پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت ای فرزند
از این ماه چند روز گذشته و آن ماه رمضان بود گفت سیزده روز پس بجانب چپ نگریست

امام حسین را دید فرمود که ای پسر از این ماه چند روز مانده گفت
هفده روز پس دست مبارک بمحاسن خود کشید و گفت درین ماه محاسن مرا از خون
سر من خضاب کنند بدبخت ترین امت و شقی چند او بگردد که مضمون آن
این بود که قتل من میخواهد مرا وی از قبیله مراد و من با وی نیکوی خواهم کرد
که چون این سخن بسمع ابن ملجم اللعین رسید بیم عظیم بر دو مستولی شد بیامد و پیش
آنحضرت بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای ای امیرالمومنین از آنکه بدین کار بر دوی از
تو در خواست میکنم تا بفرمایی که دستهای مرا ببرند یا بکشند ترین وجهی مرا قتل
کنند امیر گفت تا کشته نشده را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلعم مرا خبر داده است
که کشنده تو از قبیله مراد خواهد بود و ترا از برای مراد خود ضربتی خواهد زد و خود
نزدیک ابن ملجم چنان تشنه می نمود امیر گفت من ترا از سر توقف دادم که بوان
مطلع باشی و آنچه تو و دیگر کسی از آن وقوف ندارد و نجد ای بر تو سوگند
که در طفولیت دایه تو زنی جهود بود و گفت بلی فرمود که روزی آن جهود دایه از تو
غضبناک شده بود و گفت ای بدبخت تر از آن کی که ناقه صالح را پی کرد گفت
آری و پسر او مرا بشارت امیر گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد
و هنگام جلوس گریه بنشست پس گفت ندیده اند که از مرگ ترسم فی انیسه
از آن وقت مرگ بوده ام و انتظار تنها دست خویش برده ام زیرا که مرگ نزد
کی دیگر است زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است زانکه از وی زندگانی

مرگ سازد مرد را خصافی زیست   تا رساند دوست را نزدیک دوست   اما گریستن برای
فرزندان مظلوم منست و جگرگوشگان محروم من که حالا پدر و غریب مبتلا شده اند و بعد از
من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد و پس بفرمود که ای حاضران بجانبهای ما بنگرید چون
فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بوده و جهت
ایشان بنالید که گریه شما بر ایشان ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ماتم
غم انجام جهد کنید تا قطره چند آب از دیده ببارید که آب دیده آتش غضب
ربانی را فرو نشاند و هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و با ماتم
فرزندان رسول صلعم بنشیند و مرغ اندوه را بر شاخسار ملامت نشیمن در آرد امید که
فردای محشر در ریاض بهشت ریاحین مراد و شمیم بوستان امید شکفتن گیرد
و غنچه رخسارش بلحظ نجاة و خال رفیع الدرجات زیب و بها پذیرد و عاقبت او بنجات
انجامد نظم هر که امروز از برای خاتم شهیدان غم خورد ٥ باشد از رانده و شیرین شادی فردای او
ای عزیزان گریه از حال حسن با آورید ٥ کشته از زهر ستم [illegible] او
پس بر آرید شیون از حال حسین بن علی ٥ وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه جان داده جگر بر تفته و زار و نزار ٥ در میان خاک و خون پنهان ... زیبای او
القصه آنحضرت شبی در خانه امام حسن افطار کردی و شبی در خانه امام حسین و شبی نزد
زمود و روزها دو ... تناول نمی فرمود گفتند یا امیرالمؤمنین چرا زیاده ازین
طعام اشتها نمیفرمایی فرمود که نزدیک شده که در کار ... دهد کار خود باز کردم

میخواهم که چون امر در رسید آمده باشم پس ابن ملجم با شبیب بن بجره اشجعی سخن
گفته بود و او را بمعاونت بر قتل مرتضی علی راضی ساخته همان شب
بخانه قطام رفته و او هم تیمی را سد اکرده بود پس سه خارجی دران
شب بخانه قطام بر قتل امیرالمؤمنین بیعت کردند و ابن ملجم علیه اللعنه گفت
شمشیر او را بزهر آب داده و منتظر فرصت می بود تا شب نوزدهم ماه رمضان
در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان
سرای آمدی و بآسمان نگریستی و گفتی والله رسول خدای مرا دروغ نگفت
چون چه چیز با بیدار دشنه در آن گفتن و بدین سوال میکرد انید تا وقت آن آمد
که بمسجد رود پس وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان بستن فرمود که
میان را سخت می باید بست برای مرگ که با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن
از مرگ چون بوادی تو فرود آید که در قسم شود در حال بسیج مخلوقی کشیده اند و بشتاب
حیات ها و دان احد را از موجودات لحظه آرام نیست آدمی را اساس خلق استوار نیست
و از فنا محل ثبات و قرار نیست ٥ و چون عزیمت بیرون رفتن فرمود و بمیان سرای
رسید مرغابی چند که دران خانه بودند پیش آمدند و فریاد و در گرفتند دامن
آنحضرت را بگذاشتند که بیرون رود و خادمان امیر خواستند که ایشان را
منع کنند امیر فرمود که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگان اند پس
آنست که اینجا فریاد کنندگان اند و در فراق من و بعد از آن

نوحه کنندگان خواهند بود برای مصیبت من و آنحضرت دران شب در خانه امام
حسین بود و چون امیر این کلمه فرمود شاهزاده گفت ای پدر این چه فالست
که میزنی و این چه خبرست که میگویی که درد در دل و جانهای ما خبر آن میگیرد
گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از شما جدا
خواهم بود پس یکایک فرزندان را بطریق وداع کلمه میگفت و گویا از دیوارها آواز
می آمد که الفراق الفراق شعر رخت بربستیم و دل برداشتیم ٥ صحبت یاران را بگذاشتیم
وقت شد که رفته و غم وارسیم ٥ وز غم و شادی عالم وارسیم ٥ تا یکی بار دل دون بشتیم
تا یکی خونابه زین دل دان کشیم ٥ صد جنت بهار آراسته ٥ ما درین زندان محنت کاسته
پس امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی سبیل الله لا یعبد
غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را و چون بمسجد رسید بانگ نماز
گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و بنماز بایستاد اما آن سه
خارجی در خانه قطام شراب خورده بودند و مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ
نماز را شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت خیز که وقت رسید انکه علی
بمسجد آمد و دوم هم مردم روی بمسجد نهند برو و حاجت من روا کن و باز آی و
فراق مرا بشربت وصال دوا کن ابن ملجم علیه اللعنه برخاست و تیغ زهر آلود برداشت
و گفت بردم تن پاک و دیده آنچه نتوانم دید من یک روز از آنحضرت شنیدم که
رسول خدای صلعم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سلف بود که ناقه صالح را پی کرد

و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی بن ابی طالب است این بگفت و روی بمسجد نهاد
و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون آنحضرت از ادای تحیت مسجد بر خاست
برخواست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را از برای نماز بیدار کرد و ابن ملجم بر روی
بود پای مبارک بروی زد و گفت بیدار شو و نماز گذار و از وی درگذشت
و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخواست و دست بر خود گرفت
و گفت برخیز که نماز فوت میشود صح تاریخ طبری و بعضی کتب
مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی در آمده بودند
و وردان مرده بر در مسجد بنشستند و با هم گفتند هر دو شمشیر زنیم اگر یکی خطا شود دیگری
بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو در درون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود
بکن اما چون آنحضرت از اذان فارغ شد و قدم مبارک در مسجد نهاد شبیب قصد زخم زد
بر طاق در مسجد آمد و شمشیر بشکست و وردان هم تیغ زد و او را رد بود و ایشان
بگریختند ابن ملجم گفت وا فضیحتا همین ساعت مردم در رسند و ما را بگیرند
شمشیر کشیده و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد و
چون سر از سجده برداشت آن شقی آن شمشیر فرود آورد و قضا را بران موضع
آمد که روز خندق عمرو بن عبدود زده بود و چون ضربت بدان موضع رسید
تا فرق مبارکش شکافته شد و آواز امیر برآمد که بالله رسیدم و فزت و رب
بخدای کعبه ابن ملجم چون این صدا شنید از در مسجد بیرون دوید و آواز و [illegible]

قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند و شاهزادها چون این خبر
شنیدند جامه بر چاک زدند و عمامها از سر برداشته بمسجد درآمدند پدر
بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم وی افتادند و کف پای
مبارک وی را بر دیده مالیدند و از سر دست مبارک خود خون از سر خود پاک گرفت
و در روی و محاسن می‌مالید و میگفت بدین صورت رسول خدا را صلعم به بینم
و باین صفت با فاطمه ملاقات کنم و بدین هیات عم سید الشهدا را مشاهده نمایم
و بدین حالت برادرم جعفر را نظر درآرم و شاهزادها میگریستند و اعیان و اکابر
کوفه میگفتند نظم افغان که راحت دل آرام جان برفت ۰ شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف ۰ کان مرکز محیط کرم از میان برفت ۰ گویند امیر المؤمنین
که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در آید درین سخن بودند
که شخصی که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد درآمد و بر افکنده
مگر تو امیر را ضربت زده خواست که گوید نی گفت آری مردم وی را در روی افکندند
و ملکه بر روی سینه زدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بود و برای این کار خود شده
و سلاح از خود باز کرده و در میان عشق درآمده و گفت که گر تو قاتل نیامده خواست که
کمر ... کشته که نعمت ... گرفت و کشان کشان بمسجد درآورد
وقعه ... شب را بر عمارش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد جسته میرفت که
از قبیله همدان بوی رسید و دید که شمشیری کشیده میدود آن مرد قطیفه بر دست

و این

داشت بر روی وی افکند و او را فرو گرفت و مردم هم دو کرده و دست
و گردنش بسته بمسجد درآوردند آنحضرت امیر المؤمنین حسین را فرمود که بامردم
نماز بگذارد اما چون ابن ملجم را درآوردند آنحضرت چشم بروی انداخت گفت
بکرمن مرا اسیری بوده‌ام شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا
چه بر آن داشت که فرزندانم را یتیم سازی و رخنه در کار خاندانم اندازی نه با تو
نیکویی کردم گفت می اما واقع شد آنچه واقع شد آنحضرت فرمود که وی را بزندان
برید و تا من زنده‌ام طعام و شراب از وی باز مگیرید و هر چه من میخورم وی را همان دهید
پس اگر من بمیرم هر چه رای شما باشد و بدان قصاص کنند بجای آورید و اگر در گذرم
او را یک ضربت هلاک کنید که مرا یک ضربت زده است پس امیر از کلیمی خوابانید
و یکی امام حسن و دیگری امام حسین بر دوش گرفته از مسجد بیرون آوردند صبح
دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که ای صبح بزمان آن خدایی که با هر
او برآورده حکم وی ... وی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم خواست چون
صادق گواهی ده که از آن روز که با رسول صلعم اول جوانی نماز گذاردم تا امروز
هرگز مرا افشاند نیافتی و من ترا نا آمده یافتم اگر سجده کرده و گفت بار خدایا گواه
باش که فردای روز قیامت که صد و بیست و چهار هزار حاضر باشند و ملایکه
و صدیقان بر بیشن باشند گواهی دهی که از آن ساعت که دست حبیب تو ایمان آورده‌ام
هرچه فرموده بجان قبول کرده‌ام و هر چه از آن نهی کرده بیاشید آن نگشته‌ام

و خلاف سخن پیغمبر تو ز او نشنیده‌ام و در خاطر گذرانیده‌ام بزرگان کوفه که حاضر
بودند خروش برآوردند نظم والها تمام زآتش جگر کباب شده ۰ جانها ز سیل آنحضرت بر
تب شعله‌ای با دیده اشتیاق را ۰ دریای پسر دیگر سلامت پر آب شد ۰ اما چون آنحضرت
را بخانه آوردند خروش از دختران آنحضرت برآمد و ناله و زاری بچرخ برین
رسید نظم بیگه گه نشاط در جهان کنیم ۰ غلغلی در جهانیان فکنیم ۰ رستخیزی ز جان برانگیزیم
گریه در پیر و در جوان فکنیم ۰ یک یک از فرزندان می آمدند و در دست و پای وی می
افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی می‌نهادند و میگفتند ای کاشکی ما در پیش سر پدر
خدمت رسالت صلعم بودیم تا درد دل خود پیش روضه شرح میدادیم
گر از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی افروخته شد که تمامی حاضران
بسوخت و سوزناله زار ایشان می‌شنیدند خون از دیده میبارید بیت هر لحظه از این سوز و الم سوخته جگر
سر تا پایم از این آتش غم میسوزد ۰ آنحضرت یک یک ایشان را در بر می‌گرفت و بوسه بر روی
و بر ایشان میداد و میفرمود که صبر کنید که نزدیک است که مصطفی صلعم را ببینم و نزد مادر
شما فاطمه زهرا میروم و درین شب حضرت رسالت صلعم را بخواب دیدم که با آستین
مبارک غبار را از روی من پاک کرد و میفرمود یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی
و این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب جسم از پیش چهرهٔ روح برداشته شود زمانی
بر او بمرهم نهادن جراح را طلب کردند چون دیده جراح بر جراحت افتاد عمامه امیر برگرفت
و جامه بر تن چاک کرد و گفت این شمشیر را بزهر آب داده بوده‌اند و این جراحت هم

پذیرد

پذیرنیست دریغ چون تو مقتدایی دریغ چون تو پیشوایی و فریاد برآورد و دیگر بار
اهل بیت فریاد و خروش برکشیدند و در روایتی آمده است که ام کلثوم پیش از آنکه
جراح بدر آن خانه رفت که ابن ملجم آنجا بود و گفت ای شقی دردا که افتادی و امیر
از آن زخم بصبح پاک نشود ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن
که من آن شمشیر را بزهر آب داده‌ام اگر قسمت آن زخم بر همه اهل کوفه زنند
یکی از ایشان جان نبرد آخر کشتن با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب نوزدهم
ماه رمضان واقع شد و آنحضرت در شب شنبه بیست و یکم درگذشت و در آن روز
وصیت نامه نوشت و فرزندان را وصیت فرمود و چون شب یکشنبه شد فرمود
تا وی را بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت ای دختر در را بر روی بند و از
کس ... ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و شاهزادها در بیرون نشستند
در شب آخر که چون امیر را در حجره بردند آنحضرت بجوار ملک اکبر پیوست
روایتی آمده که امیر المؤمنین چنین نقل فرموده که چون آنحضرت وفات یافت شنیدند
کسی میگفت که بیرون روید و این بنده خدا را بگذارید از درون خانه آوازی آمد
که محمد مصطفی صلعم رفت و وصی اینک نیستند آیا باقی است که توانا بود و دیگر
گفت ... بزرگ ایشان از زود ... ببانگ گفت چون آواز ساکن شد و بحجره
درآمدیم دیدیم که حضرت امیر وفات کرده و او را غسل داده و در کفن پیچیده و بر روی
نماز گذارده دیدیم در روایتی که امیر المؤمنین فرموده که چون من بروم از زاویه ...

روز است که زود من نیاید و تعهد حال من نکرد و نه دانم که دیگر احوال اهل خانه چه کنند
سر هیچ نشانی از گفتار او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تکبیر گوید و
چون ببیند درویشی را که دوستی درویشی است با درویشان همنشینی میکند غریبی است
با غریبی دوستی میکند شاهزادها گفتند ای درویش وی علی بن ابی طالب بود
وصی مصطفی و پسر او ... گفت ای بیچاره من که درین سه روز بود است
کشته به تیغ شقی ... وا زاد افزون ای سرور ...
ما حالا از وفات وی می آئیم آن غریب چون از استماع این واقعه خبر یافت
خود را بر زمین زد و گفت مرا جه محل آنکه امیر المؤمنین تعهد حال من کند
نور اسلام ... ناله و میگفت نظم نمیدانم چه کار افتاد ما را
که آن دلدار ما را از نظر انداخت ● درین ویرانه بی یار غریبان ● غریب و عاجز و بی یار بگذاشت
پس گفت ای شاهزادها بخدای جد شما و به روح مقدس مطهر پدر شما سوگند که مرا
بر سر قبر وی برید تا زیارت کنم شاهزادها دست وی گرفتند و بیاوردند تا
سر قبر آنحضرت خود را بر روی قبر وی انداخت و زاری بسیار کرد و گفت
ضعیف ... صاحب این روضه که جان من است ... طاقت فراق وی ندارم
دعای او موافق قضا افتاد و فی الحال ... و روح او ... شیرین به او
وزیده بود ... رسید ● قطره بود در دریا پیوست ● شاهزادها بر وی بسیار گریستند
و تجهیز او قیام نموده در حوالی روضه دفن کردند خاتمه در ... که آنحضرت در آن وقت

شصت ساله و از این کم و زیاده نیز گفته اند اما روزی دیگر امام حسن بمسجد کوفه
بمنبر بر آمد و خطبه ادا فرمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که
مرا نداند منم پسر پیغمبر و پدرم مرتضی است مادرم فاطمه زهراست جدم شما را به دوست داری
دعوت کرد و پدرم شما را بحق متوجه ساخت پس عبد الله عباس برخاست
و گفت ای مردمان این فرزند پیغمبر شماست با وی بیعت کنید و با امامت
وی اقرار نمایید و بدانید که از وی بزرگتر در میان مردم نیست و ایشان
وارث علم پدرند و با امام حسن بیعت کردند ... این علم را از زندان
بیرون آورده و بر منبر وی نشستند آنگاه گفت ای برادر ... زین مردمان
این چه بود که دیدید ... امام گفت ای حسن آنچه نیکو دیدی در وقت
مرا گذشت تا حاکم شام گردیدن ... امام حسن را بخت ...
دشمن گردید ... سینه وی ... خود ... حضرتی ...
... در قدم دور ... و پس ... بر دند و
درمیان ... آتش در وی زد ... شاهزادها ... مشغول شدند
مردم می آمدند ... قطعه بر مصیبت های آن ... آفتاب
... گردون ... رجوع ● رجع
... الیه راجعون
امام حسن علیه التحیة والسلام ... مکه ...

در شواهد آورده ● که امام دوم است کنیت وی ابو محمد است و لقب تقی
و سید و ولادت وی در مدینه بوده در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة
و جبرئیل نام وی را آورده بر سر حضرت رسالت صلعم آورد و در قطعه حریر سبز نوشته
نوشته و در صحیفه مذکور است که اسما بنت عمیس حدیث کرده که من قابله
فاطمه بودم بحسن وقتی که اختر تابنده وجود وی از برج ولادت طلوع کرد
و گوهر رخشنده ذات وی ... از درج عصمت و طهارت ظهور نمود
میگفت از افق طالع کریمش کوکب سعد تافت ● که در آن تو امان بست خورشید جهان را
فلک تا مهد اطفال ملک آمد به جنبش ● نخواهد دید از آن ماهی درین گهواره مینا
خبر بحضرت رسالت صلعم رسانیدند فی الحال بیامد و گفت ای اسما فرزند مرا بیار پس
پیش شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده در کنار آنحضرت نهادم خرقه زرد را دور افکند
و فرمود که نه با شما گفته ام که فرزند مرا در خرقه زرد مپیچید در خرقه سفید
بیاوردم و امام حسن را در آن پیچیدم و بر کنار آنحضرت نهادم سید عالم صلعم بانگ نماز
در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و از مرتضی علی پرسید که
وی را چه نام نهاده گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما بتسمیه اما در خاطرم
میگذرد که اگر اجازت فرمایی وی را حرب نام کنم ... که او را هیچ نام کنم
فرمود ... حضرت رسالت صلعم فرمود که من هم پیشی نگیرم بر حق سبحانه در نام او تا خدای تعالی
امر او نام فرماید درین محل جبرئیل در رسید و گفت یا محمد حضرت اعلی ترا سلام میرساند

... دوست ... بعد از تو پس این پسر را بنام پسر هارون
... که نام پسر هارون چیست گفت شبر حضرت صلعم گفت ای
جبرئیل زبان من عربیست و این لغت عبریست گفت معنی شبر حسن است
پس او را حسن نام نهادم و در روز هفتم عقیقه کرد و گوسفند ذبح کرد و موی سرش را بتراشید
سفید ... نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلعم
انس مالک منقولست که هیچکس برسول صلعم شبیه تر ندیدم از حسن بن علی علیهما السلام
و در روایت که روزی در مرض الموت فاطمه دست حسن و حسین بگرفت و نزد رسول
صلعم آمد و گفت اینها فرزندان تو اند پس ایشان را از میراث خود ... آنحضرت فرمود
که حسن را هیبت و سیادت من و حسین را جود و شجاعت من ● در صحیحین مذکور است
که ... گفت که دیدم حضرت رسالت صلعم که امام حسن بر دوش
او بود و فرمود که بار خدایا من وی را دوست میدارم تو نیز وی را دوست دار
که من وی را دوست میدارم و کسی که وی را دوست دارد دوست دارم
از صحابه منقولست که گفت هرگز حسن بن علی را ندیدم الا که از شادی ...
روان از چشم من روان شد بجهت آنکه روزی با رسول صلعم بسوق ... رفتیم و بعد ...
بمسجد درآمد ... حضرت فرمود که حسن ... امام حسن ... و خود را در کنار
آنحضرت افکند و دست در محاسن آنحضرت می آورد و سید عالم صلعم دهن مبارک بر دهن

او نهاده و میگفت خدایا شیخ عطار در کتاب گل و هرمز گوید
حسن آنکه جوهر جنس از آن بود ○ همه حسن و همه خلق و همه علم ○ همه لطف و همه جود و همه
شب از موی سیاهش تیره مانده ○ ز رویش ماه روشن خیره مانده ○ لبش تا نام [illegible]
گر بود می چشمه نوشش برانداز ○ جهان را نیز بر آلوده کرده ○ لبش خون و جگر پالوده
ز هر شیرینی شکر شهد بارد ○ ز عنبر گشته خوی [illegible] ○ در بهشتی ترمذی مرفوع
با ابن عباس مرویست که حضرت رسالت صلعم امام حسن را بر دوش خود نشانده بود
مردی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر آنحضرت گفت او نیز نیکو سواریست
در شواهد آورده که روزی رسول صلعم بر منبر برآمد و امام حسن بازی میکرد
بر و ملان نظر میکرد و گاهی توجه بوی میفرمود و میگفت که این پسر من سید است
زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث
صحیح در مناقب امام حسن و امام حسین بسیار است ○ ابو علی ابو الفضل
الحسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده و منقولست از ابن عباس که ما نزد
رسول خدای صلعم بودیم که حضرت فاطمه بیامد گریان آنحضرت پرسید که چه چیز گریانید ترا
گفت یا رسول حسن و حسین بیرون رفته اند و تا این زمان باز نیامده اند و مرتضی علی اینجا
نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم آنحضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که
خدای که ایشانرا آفریده است بر ایشان مهربان تر است از تو پس آنحضرت [illegible]
و گفت بار خدایا اگر در دریا باشند ایشانرا نگاه دار و اگر در [illegible] سلامت

برکنار آب فی الحال جبرئیل آمد که ای محمد صلعم غم مخور که ایشان فاضلان اند
در دنیا و بزرگان اند در آخرت حالا در حظیره بنی نجار خفته اند و حق سبحانه و تعالی
فرشته بر ایشان همراه کرده که موکل ایشانست ابن عباس گوید که حضرت
رسالت صلعم برخواست و روان شد بحظیره بنی نجار رسید و ما همراه بودیم تا
دیدیم که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده و یک فرشته یک بال
خود را فرش ایشان ساخته و دیگر بال ایشانرا پوشانیده آنحضرت
امام حسن را برداشت و آن فرشته امام حسین را و مردمان چنان پنداشتند که
آنحضرت هر دو را برداشته اند ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله
یکی را بمن ده تا یکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر از ایشانست و مرا به [illegible] ایشان [illegible]
که خدای تعالی [illegible] داشته است ایشانرا [illegible] گفت
ایها الناس ○○ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان [illegible] و مادر ایشان
فاطمه بنت محمد ای مردمان شما را خبر دهم به بهترین مردمان از جهت خال
و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است
و خاله ایشان زینب [illegible] خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری
یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی

بنت ابی طالب که [illegible] در عالم [illegible] مثنوی
هست [illegible] روشن ○ [illegible] حسین و حسن ○ آن یکی [illegible]
وان دگر [illegible] رخشنده ○ آن یکی نور دیده نبوی ○ وین دگر شمع [illegible]
روی آن [illegible] ○ [illegible] ○ آن یکی آسمان کمال
وان دگر سرو بوستان جلال ○ امام حسن را فضایل بسیار است از جمله آنکه روزی
یکی از اولاد زبیر در سفر همراه بود و در نخلستانی که درختان آن خشک شده بود
نزول فرمودند خادمان برای آنحضرت در زیر یکی درخت خشک فرش انداختند
و شاهزاده برای [illegible] در زیر درخت خشک دیگر فرود آمد
با آنحضرت گفت کاشکی این درخت خرما بودی آنحضرت فرمود که خرما می
خواهی گفت آری شاهزاده دست [illegible] و در زیر لب [illegible] گفت
که [illegible] فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و خرمای تر بار آورد گشت
شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحر است آنحضرت فرمود که
این سحر نیست ولیکن دعای مستجاب [illegible] پس [illegible]
بالا رفت و آنچه بار آورده بود [illegible] همه را کفایت کرد و آنچه از مناقب
از علم و عبادت [illegible] آنها از مکارم اخلاق در کتب [illegible] مشهور است
[illegible] بوجهی است که استقصای آن نتوان کرد [illegible]
آن [illegible] صاحب [illegible] استقصی [illegible]
میشود

میشود نظم اگر عمری بیارایم سخن را ○ [illegible] حسن را ○ سخن گویم [illegible]
سزای وصف اخلاق حسن نیست ○ سخن [illegible] ○ همه [illegible]
[illegible] ○ زبان ناطقه [illegible] قاصر ○ [illegible]
[illegible] اگر خواهی چنین است ○ امام راوی گوید که چون حضرت مرتضی علی علیه
السلام بجوار رحمت پیوست امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در غایت
فصاحت خواند و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون
رفته است که مانند وی کس [illegible] دیده و تا آخر زمانه [illegible] در شبی متوجه حضرت
[illegible] شده که موسی عمران در آن شب وفات یافته و عیسی مریم را عروج
بر آسمان میسر شده و او امت را بدین حق دعوت میکرد و من هم بهمان طریق
میخوانم شما را القصه مردم بر آن حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست
اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه مبایعت او نهاد
قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران بیعت کردند
و قریب چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده [illegible] نزول بود
قیس بن سعد را با دوازده هزار مقدمه لشکر تعیین کرد و چون بمدائن
رسید در آن موضع توقفی واقع شد [illegible] و از توقف آنحضرت
[illegible] چنان فهم کرده که او [illegible] حرب [illegible]
با کسی نزاعی نیست و امن و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین

نزد من دوستر از تعرض و پریشانی مردم و فتنه و تشویش آفاق است و من بین
سپاه بر وی فتنه رسید و بسراپرده وی در آمدند و هر چه یافتند غارت
کردند حتی نهالی که بر آن نشسته بود و از زیر وی در کشیدند و ردای او از گردن
وی بیرون کردند و آنحضرت سوار شده روی به مداین نهاد و در اثنای راه جراح بن
قبیصه اسدی که در کمینگاه نشسته بود یکبار بر وی تاخت و خنجر بر ران مبارک
آنحضرت زد که تا استخوان رسید و عبید بن ظبیان یکبار دیگر خنجر از دست
جراح بیرون کردند و او را پاره پاره کردند و آنحضرت رنجور و نالان در قصر
ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا التیام یافت
و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه و با وی چه اندیشه نمودند [illegible]
سرد شد و با معاویه به [illegible] و علی [illegible] بعضهم الله صلح نمود و شرطی چند بست که تفاصیل آن در
کتب مذکور است و خود روی بمدینه نهاد و هر چند از اطراف و جوانب فتنه انگیزی کردند
بجایی نرسید قصه حسن که در مدینه روزی علی بن [illegible] ابی با وی گفت یا ابن رسول الله
صلح نمی بایست کرد و [illegible] که ما از زمان کمهای خدا ایم و بزرگ [illegible]
اسم [illegible] آنچه غیر نامه اند من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان
من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در اقبال و یوم و تعلیق [illegible]
نیستم که اگر صلح نکنم حتی [illegible] کردند و تو را معلوم است که اهل کوفه تنگ
من بودند پدرم را کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح

کردانیدند و بخدای سوگند که اگر جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم که جبال و اشجار به یک اشاره وی رفتند
بودی این امر را بر تفویض می بایست کرد و چنانچه خواب آنحضرت دلالت میکند
در شواهد آورده که امام حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلی الله علیه و سلم
نمود و وی ایشان را که بر منبر وی بالا می رفتند یکی بعد از دیگری اینچنین و خاطر
آنحضرت گران آمد خدای تعالی سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ بر وی فرستاد و
یعنی نهر جویی عطا کردیم در بهشت که آن را کوثر گویند و دیگر سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ
فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل شد و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد ملک
بنی امیه است مراد حکمت که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه
بود چون از زمان مصالحه روزی چند بر آمد که [illegible] تمام العنهم الله صلاح دقت و آن
دیدند که امام حسن رخت از سرمنزل حیات در بادیه ممات کشد بهتبه اسباب
آن اشتغال نمودند و اول جعدی از کولاند بصره را برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان
آنحضرت که در ایام وی بودند شبیخون آوردند و وی هشت کس را از ایشان بقتل
رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریختند و التجا بشاهزاده بردند و صورت حال بعرض
رسانیدند و رایحه نقض عهد از اهل ایشان استشمام فرمود و با عبد الله عباس مشورت نمود
شد از وی بند و هر جا که هر رسیده دم از استبشار زدند و طریقه خدمت مرعی میداشتند
تا آنکه بموصل رسیده و عم مختار رئیس موصل بود و او را سعد موصلی میگفتند فی الحال
که از قدوم آنحضرت خبر یافت تا بر او را و علوفه بسیار بخدمت فرستاد

و در پای آنحضرت افتاده و وظایف نیاز بوجه رسانید و گفت آیا این دولت
سر ساعد شد نظم شد بخت که مساعد این دل گوگفت بوصل حالت و اصل
گفتم که بوصل تو سپارم دل ایک من و اینک دل و اینک بوصل و بعد از چند روز متوجه
دمشق شد و با حاکم آنجا ملاقات نمود و شکوه که از سبکان و عیاران بصره داشت
باز نمود و جوابهای شافی که مزیل خاطر او بود شنید و بازمتوجه مدینه شد که از قفس
بموصل افتاد و او را دوستی بود که دعوی دوستی و یکجهتی و هواداری کردی آنحضرت
در خانه او نزول کرد و قبل از وصول آنحضرت او را اجل فریب داده بود و خبیثه
زن فاحش بوی در سپاه و که در مطعومی با شربتی بامام حسن دهد و آن بی سعادت
بسیار روی بواسطه حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین و دست را
در بازار غرور بیادرستی جند بی ثبات بی اعتبار بفروخته آن کاسه گری چون
چون آنحضرت بخانه وی نزول فرمود میان خرسکاری بر بسته هر بار از آن زهر بوی
خورانید و کارگر نیامد و شاهزاده هر بار رنجور میشد و چیزها در خاطر مبارکش
میگذشت و بهیچوجه بیش زبان و لال سرزنش شاهدی نمی فرمود و زبان حال
مضمون این مقال ادا فرمود نظم از کس نه تا بجور کر بعالم دغا ماند بیقین خوب دوار
گر یک آشنا ماند حسرت که از گروه دغا از میانه رفت زین مرد و دلی ببر که
در ایام ما نماند جند آنکه کمند بی بجان کرده کاره خبر نخ و درد و محنت و جور و جفا ما ند
[illegible] هر بار که شاهزاده رنجور شدی و عارض شدی حضرت به ورد کار شتافت

از روانی و اشتی میزبان در ماند و با عث قصد نامرتوشت که بسیار دیر از زهر
دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری زهر هلاهل فرستاد
و در نامه ذکر کرد و بوکرسی نمای کرد از زین زهر قدری بابوی جشانی کاکر یک قطره از آن
در دریای محیط اندازند همه جانوران آبی هلاک شوند قضارا آورنده پای در
رسیده و اشتر وی آماده و طعامی تناول کرد و در شکم بر وی ستولی شد و بیهوش گردید
گنگاس بسیار گرسنه از بیابان در آمد او را بالاک کردند و شتر خواست که بگریزد
مهارش بر درخت پیچید و همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جایی
بدان موضع رسیده و آن حال را مشاهده نمود و شتر را از درخت باز کرد و متاع
صاحبش را جست و جوی نمود و نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال بر داشت
و بموصل آورد و بنزد شاهزاده نهاد و آنحضرت نامه را مطالعه نمود و بکسی مطلع نکرد و
و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و بکس نمود اما رنگ مبارکش
بر افروخته گشت و تغییری عظیم در روی مبارک آمد و هر چند حضار مجلس استفسار
نمودند که این نامه چه بود و این شیشه چیست جواب ایشان باز نداد و حدیثی از هر جا
فرمود و نقل می فرمود و مردم را بدان مشغول میداشت که سعد موصلی آهسته دست
در زیر مصلی آنحضرت کرد و آن نامه را بیرون آورد و بخواند و بر خود بلرزید و آه
چند در دست و پای شاهزاده را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده
که این میزبان خود را بکشم که صورت این واقعه چگونه است فرمود که من این

که وی خجل شد و کرده و بیخود ام که بعد از چندین خدمت کرا ند و ای بنده باشنده گی
از جهه من بر و رسد سعد و رپ باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت او را طلبید
و گفت از تو سوالی دارم گفت بگوی پرسید که مصطفی را صلوات و بدو و با تو خطا
کرده است گفت من بخدمت آنحضرت رسید و حاشا که از من با آنحضرت خطا شده
باشد گفت امیرالمومنین علی را دیده و از وی رنجی بتو رسیده گفت حقی ملازم
وی بوده ام هرگز غبار ملال از وی بر خاطر من ننشسته سعد گفت پس چرا با فرزند و جگرگوشه
مصطفی چنین عداوت میکنی و این نوع قصدهای از بینی اینک خط تو که بشام نوشته
که بار دیگر زهر داده ام و کارگر نیامده گفت معاذالله من ازین خبر ندارم
گفت اینک جواب نامه تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند فی الحال غلامان سعد
او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و شاهزاده از موصل بیرون آمد بمدینه رفت
و والی مدینه در آن وقت مروان بود علیه اللعنه و او بسیار شاهزاده را انتظار حرمت
داشتی و دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما مضمار در مقام دفع وی بودی
و در هلاک وی کوشیدی و تدبیرهای اندیشیدی تا روزی کنیزکی را دید که اسبونیه
نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی بخانه مروان آمد مروان از وی
پرسید که ای اسبونیه بخانه حسن بن علی میروی و با زن او اسما آشنایی داری
گفت آری و جعده دختر اشعث با ما بسیار آشنا بود مروان علیه اللعنه گفت با تو رازی دارم
خواهم نهاد اگر سر آن نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار زر سرخ و هم چنانکه

دق معری برای تو بسته ام و اینک بجانه صد دینار زر اسبونیه چون زر دید
وعده بجا رسانید سوگند غلاظ و شداد خورد که افشای سر او نکند و هر مهمی که دارد
فرماید در اتمام آن بکوشد پس مروان گفت که میخواهم که دل اسما را از حسن
بگردانی و بگویی که آواز حسن و لطف خلق او و لال تو بشام رسیده و یزید که پسر حاکم
شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو بهلاکت رسیده پس او را بگویی که اگر زن
یزید شوی عراق و شام در تصرف تو در آید و ملکه عرب باشی اگر چنین کرد اسما بدین
کار در آمد مرا خبر ده تا درین باب تدبیری کنم پس اسبونیه گفت منت دارم
و از آنجا بیرون آمده روی بخانه امام حسن نهاد و قضا را امام حسن برادران
بمنزل اعتیق رفته بود و جعده در خانه تنها نشسته بود و اسبونیه در آمد و از هر جا
سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان باشد و فریبندگی ایشان سخن را بسر
حدی مطلوب رسانید نظم زنان فسونها از افسانه دلش ° فرو زرند نوش جانی ازیش °
گر در آن نرمی از دم گرم ° همی مار زنیک خاره از نرم ° ز زنبیر که سخن رنگی بسازند
بیک دم دو صد نقش تازند ° وفاداری مجوی از خوی ایشان ° وفا را نیست ره در کوی ایشان
و دیگر زنان بی دین در کلام ملک علام بسبب عظمت سطوت که ان کیدکن
نظم شیطان زنان زعصیان سرطاره مردان ° در مکر و حیل تماشا کرد زنان باشد
از مکر زنان دو صد بیکسان بجاه ° کین مکر زنان آمده ان جامه در آن باشد القصه
اسبونیه بسیار طرف فسون آتش ز سبب ازان جهت در سرشته و دم وصلوه ال اسما را

بمحبت یزید برداخت و قصه عشق یزید و عده مملکت و تصرف و خزاین
بگوش هوش او فرو خواند اسما بوی ملک و مال جام و دوستی یزید بگوش گرد
و فی صحبت دیرینه امام حسن از هوش بیت مباد از آن که از کس مرد ب °
سر از شوره بیابان گل زو دیرا ° اسبونیه چون دید که اسما در دام مکرا او افتاد و از
آنجا بیرون آمد صورت حال با مروان بگفت مروان دیگر بار پیغام فرستاد
که امام حسن ع و حیات این مهم ممتنعی اسما گفت من طریق دفع آن نمیدانم درین
صورت اقدام نمی توانم نمود القصه تدریجی زهر بوی فرستاد و او فرصت نگاه میداشت
مصطفی صلعم با خود مصمم داد و او ازان زهر قدری با عسل آمیخته در شب بوی خوراند
و مضمون این بیت بجلوه ظهور در آورد رباعی ای دل قدحی زهر و ماه دام میکش °
سر رشته سیاه و کرکم کیش ° چون شهد و شکر جام هلاهل میکش ° چون دست سیاه از غم تنگی
و چون صبح بسید بسر او دفتر حضرت رسالت صلعم که دارالشفا دو روز متمند آنجا آمد و خود را
در سر بالید شفا حاصل بنا ز آمد در دفع چهل روز کان شد و دیگر در خانه اسبونیه
نمیتوان رو بلکه از خانه بدر فاسمه بسیار از خانه شاهزاده چیزی برای دفع عارضه شام میآورد
تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای اسبونیه از خرما بستانهای مدینه بار دارد
رطب آورده اند اگر میل داری بیارم و شاهزاده بجای زر سبل تام داشت
فرمود که بیار اسما برفت و طبق رطب آورد و بعضی را بزهر آلوده بود و بعضی را
بحال خود گذاشته و علامتی بران کرده بود که خود میدانست و چون رطب حاضر شد

امام حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن اتفاق کن اسما خرمایی که بزهر آلوده
نبود میخورد و شاهزاده ملاحظه نمود و از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای
زهر آلوده نوش کرد و دل مبارکش بهم برآمد و دست از آن باز کشید و بخانه در آمد
و باز آن شب در تب بود و بیقرار بود و چون روز شد دیگر باره بسر روضه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه رفت بیت پادشاها که درگه دارالشفا رحمت ° دردمند آمده ایم اینجا
بهر درمان آمده باری دیگر بر درگاهت و به برکات روضه مقدسه شفا یافته باز گشت
و گفت ای جعده از دین روز باز که در خانه تو رطب خورده ام در خود حالهای
عجب مشاهده میکنم اسما بهم بر آمد و گفت ای سید من بر طبق بوشیده بودم و با شما
نیز در خوردن موافقت نمودم تا حال عجب شاهزاده خشم آلود برخواست و از خانه
بیرون آمد و زبان حال این مضمون میگفت رباعی بس با خوش بسر بردم روز کاری دارم
بس دردم و بسته کار و باری دارم ° غرقه شده ام میان گرداب بلا ° با اگه من از جهان کناری
دارم دل پس برادر را طلبید و گفت ای عزیز من و حالت تامل در دین بشرم
یکمرتبه از شربت بنوده ام حالا میخواهم که دو سه روزی بموصل روم و هوا را تبدیل کنم
شاید صحتی روی نماید و چند روزی والم او گشته اعدا باز رسته بیابا پس با این
سپاس و جمعی از خدم و خواص روی بموصل نهاد و اما چون مروم شام خبر وصول
آنجناب بموصل شنیده سوالیان متیقن شادان و اعدا محزون و کذا ان انکس نشستند
و در وشق تا بنایی بود و بقایت دشمن اهل و بیت چون شنید که امام حسن بموصل

آمد با خود گفت این دشمن زاده هست و من جز بتیق وی راضی نیستم و کسی
بمن گمان نتواند برد هیچ به از آن نیست که بموصل روم و طمع دوستی انگیزم و بوقت
فرصت کاری که مقصود من باشد بکنم پس عصایی داشت که پیکش تیز بود و زهر آلوده
تا بزهر آب داده بود روی بموصل نهاد و چون بموصل رسید روی بمسجدی نهاد که امام
حسن آنجا نماز میگذارد و صحبتی که میگفت استماع مینمود و کم دوستی و محبت بنیاد
اندیشه بود که آیا کی باشد که پیکان عصا بعضوی از اعضای وی فرو برم و زهر در
وی تنور کرده باشد که اگر هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد و القصه
روزی شاهزاده نماز دیگر بگذارد و از مسجد بیرون آمده و در رکوع نشسته بود و
پای راست را بر بالای پای چپ نهاده و با یاران بسخن مشغول گشته که آن کور لعین برخاست
از مسجد بیرون آمده امام حسن را دعا میگفت و نشسته عصا بر زمین می نهاد و قضا را آن
سنان بر پشت پای آنحضرت آمد و کور آنرا دریافت بقوت هر چه تمامتر بپای وی
فرو برد و آن امام حسن آهی زد و بیهوش شد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون روان شد
عبدالله عباس و یاران کور را گرفتند تا بکشند امام فرمود که دست از وی بدارید و هیچ کس
بخشم ظالم که او است بد به بالمال سزا روز قیامت کور مبعوث شده کور بگذارند
بشتاب برفت و از چشم مردم غایب شد و آنحضرت از درد پای خیلی فریاد کرد و گفت
خواستم که دوست روزی از محنت و بلا و رنج و عنا و کینه اعدا و جور اهل جفا بر آسایم
خود هر جا که ... محنت ترین رنج و بلا همنشین است غم منزل نوم بر قدم ما قدمی

بکان او

سبحان الله زهی وفا دار غمی ۝ امروز جو خود و خسته ستم ۝ تا بوده بر دوال یا لیم وی
پس جراح آوردند چون چشم جراح بران زخم افتاد و گفت این آهن را زهر آب داده
بوده اند و حاجتش تقصیر زده سعد گفت ای ابن رسول الله گمان دارم که این کور را
پسر او جراره باشد شاهزاده گفت او خود بمکافات عمل خود خواهد رسید القصه
جراح مرهم دارو و بمعالجه مشغول شد و آن زهر از عروق شاهزاده باز کشید و یاران
در طلب آن کور می جستند و او پنهان بود تا چهار روز بگذشت هیچ باز ندیدم بیرون آمد
براه شام میرفت قضا را عباس علی علیه السلام در بن محل متوجه خانه سعد موصلی بود دید که
این کور همان عصا در دست گرفته میرود او را آواز داد چون آواز عباس را شنید
لرزه بر اعضای او افتاد و عباس عصا از دستش گرفت و بر سر او زد و تا هلاک شد
پس غلامان او را بدو نیم و تا آتشش را بر باد دادند قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد
با برادر زاده خود و مختار با ده مقدار ی هیزم بیاوردند و آن خبیث را بسوختند و شاهزاده
باز متوجه مدینه شد و رفتن آن حضرت بشام رفت و والی شام گفت کوی بنو وی
جنایات کرد و بازگشته بمدینه آمد و در خورد ربود و بخانه اسما آمد و شکایت کرد
ای برادر میگر اسما بنت مقداری الماس سوده و مقدار چوا هر آتشش دوان بیاورد
و آتشش را تیز تر شد و گفت بزید از غم تو رنجور است زود تر مهمی باز دار کار حسن
بپرداز تا نسیم راحت از گلشن حضرت در وزیدن آید و صبح آرزو از مشرق مراد او
سر بر زده دولت ملاقات دست دهد ای اسما جهد کن تا از این الماس در آب تا بوی

سر بی رشک از وعده او باز رهی اسما جون درج جواهر دید آن مکان را بشنید
و کار خود را زینت ترک گفت و نیز بر قتل آنحضرت مشغول شد امام حسن میکوشید
و حیله ای اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که جهت وی منظری
ساخته بود و هر که شب را در آنجا بودی تا بر خاستن وی چشم خود اسما قدری الماس
برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر امشب خفته و پرسند گویم دیگر طاقت
فراق شاهزاده ندارم بحضرت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم
و باز گردم پس بالای آن منظر بر آمد نگاه کرد شاهزاده را دید که خواب کرده بود و دو
خواهر اش پیرامن وی و کنیزکان در پای ایشان خفته بودند همه در خواب
بودند پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزه آب بر بالین آنحضرت دید که سر آن کوزه را
بربسته اند و آن را مهر کرده پس پاره الماس بران ریخت و بازگشت چالشه تا کوزه
فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید آنگاه از منظر فرود آمد بمنزل خود رفت و کسی
او را ندید اما چون اندک زمانی بگذشت شاهزاده از خواب در آمد و خواهر خود زینب را
آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی را صلعم در خواب دیدم و ما در و پدر را
نیز دیدم قدری آب ده تا وضو سازم و دست دراز کرد و کوزه آب را برگرفت
و نگاه کرد و مهر بود و می آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا نافم
پاره پاره شد پس کوزه را بداشت و امام حسین را بخواند و چون بیامد بغل باز کرد و او را در بغل
گرفت و گفت ای برادر بدرود باش که دیدار با قیامت افتاد ما باز زاری بر خاندیم و سلام

جبرئیل

چشم زخون دل گشاده بشهیدیم ۝ کام دل ما نبودی اندر عالم ۝ ناکام بناکام براوردیم شیدیم
ای برادر در حال جدم و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند
و در ریاض بهشت برده انید تا قصور و انوار السرور الجنس می نمودند و جدم میگفت
ای پسر زند شادمان باش که از دست دشمنان باز رستی و از زهر خوردی پیدا انگاه
بیدار شدم و از این کوزه آبی بخوردم که از حلق تا نافم ببرید امام حسین کوزه برداشت
و گفت من نیز بخورم که چگونه است امام حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد
آنجا بر تخت آنکه مع که آب بر سیده بود بجوش آمده بگذاشت آنگاه شاهزاده را
درون شکم گرفت و بر زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بر روی طشت نهادند و وی
پاره پاره جگر و احشای مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هشتاد و پاره و قولی
صد و هشتاد پاره در طشت افتاد و جا انجا ابن حسام زیاد میگوید قطعه گر بخت عکس الماس زخم
و در ته حش ۝ گر زهر گرفت از آن آب خو نگو ار حسن ۝ رنگ گونه الماس شد ز مرو فام ۝
سنج لب یاقوت آورد حسن ۝ جگر سوخت شفق را چو لاله آتش دل ۝ خرج جگر خسته نگار حسن
در آمد در ده صد و هشتاد پاره جگر ۝ چه زار انگور بخت هم کنار حسن ۝ الماس که مایه تریاک بود و شد زهر
تعاف ز نمی شد شکر خار حسن ۝ ستاره خون نگاه زچشم اگر ببیند ۝ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ فرقت بیم آخر اخر آن بیم ۝ بر بخت لاله الهمین زنهار حسن ۝ بنفشه بین که بسر خاک نهاده بود از نو
ز سوی غالیه بوی بنفشه زار حسن ۝ هنوز نرگس خوش خواب گران دار ۝ ز داغ نرگس او بار رفتار حسن
هنوز ز سر بسته از جکون دارد ۝ ز سنبل و از مرای گواه حسن ۝ بر وز بر که خورشید چشم آن روز

سر تو با گرفته از گرد رهگذار حسن   اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش زرد شد بلی
بسبزی پرسید که رنگ من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی مایل گشته روی بامام حسین
کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آری و دوست در گردن برادر
کرد و روی بر روی او نهاده هر دو بگریه در آمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند
یا ابن رسول الله ما را از آن حدیث خبر ده امام حسن فرمود که جدم مصطفی مرا خبر کرد
که شب معراج که مرا در روضات جنان در آوردند و منازل و درجات هر یک از اهل
ایمان بمن نمودند دو کوشک پهلوی یکدیگر دیدم هر دو یک انداز و یک قانون یکی
از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن
شعاع آفتاب را تیره می ساخت من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست
گفت یکی از آن حسن است و دیگری از آن حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان
خاموش شد آنحضرت فرمود که چرا جواب نمیگویی جبرئیل گفت یا رسول الله شرم
میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در آخر رنگش سبز
شود و قصر سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و رنگ مبارکش بخون سرخ
شود امام حسن این بگفت و امام حسین را تنگ در بر گرفت و روی بر روی امام مجتبی
و بوسه بر جبین یکدیگر می نهادند و چنان زار میگریستند که همگی را طاقت شنیدن
نبود و گویا در و دیوار آن خانه در گریه موافقت می نمودند و اشجار و احجار نیز
گریان بودند   بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران   کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

والحق

والحق در مثل این وقایع از گریه منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گریه را
معذور باید داشت و کدام دل را تحمل شنیدن این ماتم اندوز و کدام دیده
از عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد نظم گر بعد سوزش من چشم
من نگریستی ه مرغ هوای بر تن من تن بتن نگریستی ه زهری که با جام زهر دشمن آوردی
بیاد ار نه چرخ چون مرا حسن نگریستی ه حال یاقوت لبش گر زهر شد نگاه دهان ه
کرده ای سنگ عقیق اندر یمن نگریستی ه لعل اگر آن خورده الماس و می لب نازکش ه خون
شدی وز سوز آن محزون من نگریستی ه زان جگر کان پاره پاره گشت اگر گشتی
مرغ زاری کردی ابر آب زن نگریستی ه ماه دون گر فاش افتاده دیدی بر معاشگ
را بستی بر سر و دامن نار دن نگریستی ه گر چنین تیر برده و دیدی گر پس رخسار او
گر پس از خون نشستی با من نگریستی ه گر پس ماتم اگر پیدا بودی بر جبین
همچو شمع شاه زرکان بر حسن نگریستی و در شواهد مذکور است که وقت وفات
امام حسن شاهزاده حسین بر سر بالین وی بود فرمود که بر که گمان داری که ترا زهر
داده است گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد
که من گمان می برم غضب و نکال خدای از همه سخت است و اگر نباشد دوست نمیدارم
که بی گناهی را برای من بکشند بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ه با همگی حال دل خویش
نگفتیم [illegible] که اسماء الجعده طلبید و گفت ای بانوی ناسازکار من
وای یار بی وفای جفاکار من بر آنکه کشتم در میان فرزندان و برادران

از حال تو واقف گردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بجگاه قیامت
گذاشتم از خدایت شرم باید و از من هیچ آزرم دامنگیر نشد آخر دو دستان با دشمنان
این کنند و با دوستی باری وفاداری بی سببی بی جهتی چنین کنند رباعی
ای یار کسی بی سببی یار کشد ه و آنکه به دوستی یار وفادار کشد ه تو دوست مگو دشمن خونخوار مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ه پس روی از وی بگردانید و گفت دانم که مرا درین
مقصود و مطلوب که داری بر نیاید پس شاهزاده حسین را آواز داد و برادران و
فرزندان را بتقوی و طاعت وصیت نمود و [illegible] که ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
نامزد من وای دوک ارماد و بزرگوار من فرزند قاسم را حاضر گردان ام کلثوم گفت تا
قاسم را بجا آوردند و پدر او در بر گرفت و روی بر روی وی نهاد و بگریست و آنگه او این
دستها ی گرفت و بدست امام حسین سپرد و گفت ای برادر فلان دختر خود
را نامزد این پسر من کن و چون وقت آید بوی سپار و نظر مهربانی و شفقت
از وی باز مدار پس چون بیست و نهم صفر در آمد حال بر آن حضرت گردید و دو دیده
مبارک بر هم نهاد و برادران و فرزندان همه جمع بودند و چون باری از غش بیدار گشت
چشم باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپردم و ترا
بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان راند و نفس [illegible]
[illegible] برآورد و دوست با دوست رفت و یار بیار نظم
و حسن که سرو روان از چمن برفت ه نعمی که نور دیده بود از حسن برفت ه از خون گریه نیست عجب گر نمایدت خون

دل

دل همه زود پیش آب گل و پیش از زینت ه یعقوب وار دیده گریان سفید شد
کز مصر ناز یوسف گلپیرهن برفت ه برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نمودند
و بسریر کرامت نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند
و عمر عزیز آنحضرت چهل و هفت سال بود و یا نزدیک بدان هم گفته اند اما
جعده را که اسماء گویند مروان بخود امیدوار ساخته بود که حسن بن علی مردی عجیب است تحمل
نخواهد کرد و در قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسماء را بگیرد و اسماء از حسین خوف
نکرده که زهر داده پس مروان فرستاده حسین خاموش شود و بنی هاشم در خروش
آمده و این فتنه گردد که هیچ جبر تسکین نتوان داد و آتشی از فتنه شود که با آب دریای
محیط فرو نتوان نشاند پس ماجرا فرستاد که چه نشسته بخبر و ماهی داری که جبر از
که حسین در تفحص اسما رسیده بود و از عمل خود پشیمان گشته فی الحال گریخت و بنا به
مروان آورد مروان او را با دو غلام و کنیز که بشام فرستاده و نامه نوشت که این
البته زن را پنهان رسید و او را جایی رسانید که کسی او را نبیند و ندانند که اگر خبری ازین
حادثه فاش شود فتنه عظیم دیگر باره پیدا گردد و دشمنهای در بنام آرمیده از غلاف
بیرون آید پس بکران باید گرد که اسماء را در انگاه دارد اما چون اسما و نامه
بدمشق رسید خبر فوت حسن از آن رسیده بود و والی شام علیه اللعنه فرموده بود که
درو کاه نهانی بسته بودند و در آن زمان اسما را گردن زدند و با اعیان و اکابر عالم اسما
پوشیده نیست باز در تعزیت ... پس آن اسما را طلبید و گفت

احوال آن پسر پیر اسما را بستاد و هر چه بود از اول تا آخر تفصیل باز گفت که او را
بجهت خوشنودی تو و یزید تبغض و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم
آن بدبخت گفت لعنت بر آنها باد که در خون امام حسن سعی کرد و تخصیص بر آن کس
که از شام زهر الماس بر وی فرستاد که شوی او که قتیل آوردی و تو نیز جهنم را خریدی
و از غضب خدای و رسول نترسیدی و بر گیسوی او رحم نکردی و توجه لایق بر یزیدی
با جگر گوشه مصطفی این کردی معلوم است که با یزید یکی است اسما گفت ای بدبخت
تو مردان مرا از راه بردی و بنوید و وعده تو من این کار کردم چون نتوانستم
و یک یک بر من بخوانی این بیچاره اسما گریه کرد بعد از آن گفت که وای اسما گریه نیز آمد
آن سگ بدبخت گفت اکنون خود را و ما را به دوزخ افکندی و خدا و رسول را بیازردی
سر بیسکن تا چشمت بیرون آید **راوی گوید** که اسما شبانه روز می‌گریست و آب
خورد و نه نان و می‌گفت وای بر من که دین از دست دادم و دنیا باز پسیدم و توفیق
امام حسن دشمن از گرد و بعد از سه روز جهار کس فرمود که او را برده ام ابستر
سبز و شور شد که او را بخبر بر نیل برند و در یا انداختند چون سگ در حق
جزیره بیند طهانی بود آمده باد و غبار آتش ظاهر گشت و او را در زیر بود و
بدان جزیره افکنده و دیگر کس از زن و مرد که الله تعالی احق ...
العباد [illegible] امام حسین
[illegible] از ولادت تا [illegible]

در تولد او آورده که وی امام سیم است و ابو الائمه است و کنیت وی ابو
عبد الله است و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادت وی در مدینه
بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه مذکور سنه اربع من الهجرة
و گویند مدت حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشد که زنده
باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت وی و علوق فاطمه بوی پنجاه روز
بود و پس شاهزاده حسین بهشت ماه و بیست روز از شاهزاده حسن خورد تر باشد
پس در وقتی که نهال حدیقه ولایت باد وزیدن بجانی بر طرف چیار **الولد**
سر ابیه بالا کشید و غنچه جهت ثبت ربانی در گلشن عصمت و طهارت
باد و فانی بشکفت و **عطی من لدنک ولیا** بشکفت و دراج از ربیع بر جان پاک
مرتضوی وزید و بشارت فرح و ابتهاج بدل ابی الفضل حضرت مصطفی رسید **بیت**
طلوع کرد بتابید حق ز برج کمال ﴿ز شبان شرف اختری همایون فال﴾ ازین نهال شگفته
تازه گشت گلشن جان ﴿ جنانکه تازه شود برگ گل بباد شمال ﴾ شرح دیدم قصه حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات رسید بخانه فاطمه آمد و اسما بنت عمیس او را در خرقه
سفید پیچیده در کنار آنحضرت نهاد حضرت عالم صلو بانگ نماز در گوش راست و قامت
در گوش چپ وی گفت و فرمود که یا علی وی را چه نام نهاده گفت یا رسول الله اگر بر شما
سبقت کنم نشاید اما در خاطرم گذشت که او را حرب نام کنم **و قیل انه اراد** که نام برادر
خود جعفر مسمی گرداند آنحضرت فرمود که من نیز در تسمیه وی بحضرت پروردگار

سبقت نکنم مقارن این حال جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله بعد آن پسر را بنام
پسر هارون تسمیه کردانید ای این فرزند نو را هم بنام دیگر پسر او یاد کرد و حضرت
پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت نیز
عبری است گفت شبیر یعنی حسین لیس او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد
و از گوسفند جانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن
آن نقره تصدق فرمود **آورده اند** که چون امام حسین متولد شد حق سبحانه و تعالی
جبرئیل را فرستاد و گفت برو و حبیب مرا تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را
از قتل حسین و تعزیت آن بوی رسان جون جبرئیل بیامد حسین در کنار رسول بود و آنحضرت
بوسه بر حلق وی می‌داد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت نمودن نمود و
حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله
این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات تو در شهادت وی برای
تیغ جفا مجروح خواهد شد گردانیده و کشته از واقعه کربلا عرض خواهد رسانید حضرت
رسول گریان شد مرتضی علی حاضر بود و گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست
آنحضرت خبر جبرئیل را با وی باز گفت علی را همه سیلاب خون از فوارهٔ دو دیده
ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید
گفت ای پسر عم وای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بهجت نه زمان اندوه و محنت
این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غم است موجب آن باز نمای حضرت امیر فرمود

که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که امروز بزرگوار خبر قتل او از زبان
جبرئیل رسید و فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش بر آورد و جامه عصمت
پاره افکند و بحجره پدر در آمده فریاد و خروش کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما
از قول جبرئیل چنین فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت ولی رحمان و دوست
علی نورانی حسین را که بوسه گاه تست بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود
که ای جان پدر جبرئیل چنین گفت فاطمه باز آغاز کرد که حسین چه گناه کرده باشد که در
طفولیت بر وی حسین ظلمی برود خواهد فرمود که ای فاطمه این صورت در سن
کودکی و جوانی نخواهد بود که در پیری واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی
باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر
ای بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد کی باشد که بمصیبت تو قیام
نماید و شرایط تعزیت تو بجای آرد گاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت
تو نمودمی **راوی گوید** که هاتفی آواز داد که ماتم او را امتیت زدکان آخر الزمان
خواهند داشت که هر سال چون آن موسم در آید که وی را شهید کرده باشند
ایشان تعزیت او بر آماده کرد از بند و شرط مصیبت او بجای آورند از شگ غم امت
او دیده بیارند و جگر سوز از سینه بر کشند **بیت** ز مصیبت و اغبار سینه سوزان امت
زین عزا شعله غم در دل بریان امت ﴿ **شیخ مفید آورده** که در وقتی که جبرئیل به
تهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و وزار زار می‌گریست

جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت گفت از ملائکه آسمانیم بود و مقدم هفتاد هزار ملک
و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم
گفت ای روح الامین حق سبحانه و تعالی مرا کاری فرموده بود درنگ نمودم از من
واقع شد بر من غضب فرمود و پر و بال من بسوخت و درین جزیره بینداخت بودم
امروز در حبس لم بث و درین روزگی شده بر بالای من و امروز کی شب بر وای من
ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بلا رسید که بیایت صلعم فرستاده اند
بجهت تهنیت مولودی که او را واقع شد فطرس گفت ای جبرئیل کرم نمود که مرا با خود ببری
تا و برآنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن بخشید بمقام خود رود جبرئیل
او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه او را بعرض رسانید
و در آن محل حسین بر کنار رسول بود آنحضرت فرمود که ای فطرس بیا و خود را بحسین
تن بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر باز و بال اقبال
یافته بر واز نمود و بصومعه جا و دوخود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بران
قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که من حاضر شدی تا با طغیان قوم برین قسمتی
و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگرآن صورت وقوع نیافت حالا
با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی
تسبیح و ثنا گفته و ثواب آنرا بوی بخش و هر که زیارت وی کند شفاعت کن فطرس در ده
زمین کربلا رفت و اکنون او در آنجا بود و از مشغولست بیت زین دانه و دانه ملک کر باشنست

زین غم دل همه برفلک برآمدست در شواهد آورده که امام حسین را جمالی بود که چون در تاریکی
نشستی از بیاض جبین و پرتو رخسار وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا
مشابهت بود با حضرت رسول صلعم و امام حسن از فرق تا سینه مانند بود و با آنحضرت
در جامع ترمذی بروایت یعلی بن مره مذکور است که شنیده ام از رسول خدای صلعم
که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد کسی را که حسین را
دوست دارد و حسین سبطیست از اسباط و حضرت حسین را بسیار دوست
میداشت و اگر حسن را که دوست حسن بود هم دوست داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلعم
با جمعی یاران در کوچه میگذشت جائی کودکان بازی میکردند آنحضرت از رفت
و از آن میانه کودکی را برگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را برکنار نشاند
برخی از یاران گفتند یا رسول الله ما کودک را که نوازش نمودی نشناختیم این کیست
و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک
با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او برمیگرفت و بر چشم خود می مالید من از آن روز
باز او را دوست گرفتم و فرزند اشفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود حکیم الهی فرماید
بیت مرتضی امام حسین است که چو او بی بنود در کونین مصطفی مر و را گرفته بدوش مرتضی در بر
در اغوش غسل ار بند عهد و پیمانش بود جبرئیل مهد جنبانش شیخ جمال الدین در
شواهد آورده که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلعم کشتی میگرفتند و فاطمه نیز
آنجا حاضر بود رسول صلعم گفت که بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را میگوئی که

حوزه را بگیر آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل میگوید که حسن را بگیر در عیون اخبار
از امام حسین روایت میکنند که روزی با تنی چند بزرگوار رفتم و ابی بن کعب
نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلعم فرمود که مرحبا بک یا ابا عبد الله یا
زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب
گفت یا رسول الله کسی غیر تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای
ابی بدان خدای که مرا براستی فرستاده است پیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آن
که در زمین و او را بر یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه
این حدیث صفت اولاد حسین و ائمه و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب
بإسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره
عرش اند و در آن محل که حضرت حق سبحانه و تعالی بهشت را بیافرید با وی خطاب
کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی محل المساکین
ای پروردگار من چرا مسکن مساکین و منزل درویشان کردانیدی ندا رسید
که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته که امام حسن و حسین ساخت من بهشت
تفاخر کرد و مباهات نمود و گفت مرحبا مرحبا خشنود شدم و خورسند گشتم
اگر بهشت ارکان آراسته است بحسن و حسین که آرایش محمد است کو تواند
آنچه حسن و حسین است چنین که الفاظ این است فرمود که بیشتر بگوید
حسن و حسین دو سبط نبی اند و سید اهل الجنة الفاضلین شرهم بر او سبطی نبی است سید نام روشن

هوای بر دو شده جا بر دو اول این دو در دو برج کر است دو بر برج کمال دو مهر اوج شرف
دو صدر مسند دین ملک شمار این و ملکشان کران جهان منور از ان و زمان مزین از آن
در کتاب الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلعم گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و بهدیه
بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلعم قبول فرمود ناگاه حسن بن علی بمسجد درآمد و آهو بچه
را دید بدان میل کرد حضرت رسالت آن آهو را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا
شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو از کجا
آوردی گفت جدم بمن داد حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را
آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول صلعم او را دلداری میداد
و در تسلی خاطر او میکوشید ناگاه بر یک تن در اثنا حسین خواست که گریه کند ناگاه غوغا
اندر مسجد برآمد نگاه کردند آهوئی دیدند که تعجیل می آمد و بچه با خود داشت پیش آمد
و او را میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را
صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من مانده بود خورسند بودم و حالا او را شیر میدادم
ندائی بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش ان دو بچه بر سید عالم صلعم برسان
که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره بچه گریه میکند و ملائکه بجهت
تعزیه او سر از مواضع طاعت بیرون کرده اند و اگر او گریه میکند جوانان کروبیان فریاد
می آیند شتابان پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان کردد این بره را
خود را برای وی بستد با رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و کویا که زمین را در زیر

نه دم می‌زد و می‌نورد به نامش رزدار سیم و بحمدالله که شنید زانکه بر روی فرس دو نیابت
خروشش از احباب برآمد و رسول آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو به راحتی گرفت
همراه با او به حجره درآمد و صورت واقعه عرض فاطمه رسانید و ای عزیز ملاکه‌ای
تو عزیز و رسول رب العالمین شنوا است که انگشت بر حجره حسین زر دان کردند آیا احوال
دنیا که قطرات خون از زقن مبارکش بر رخساره وی روان یافتند چگونه خواهد بود
نظم حیی که هر شب کرشمه‌ها بنمایاید ◦ نجاکی خون شده پنهان را الگا تا کی کجی بود شکسته تر
عطای جهد است ◦ هر شب کرب و تا به شش زلب جدا باشد ◦ روا بود که جگر گوشه رسول بی‌آبی
تا جهد و تو نجوان شب ز تن جدا باشد ◦ اخلاق حسین و او صاف پسندیده امام حسین نه در آن
مرتبه است که هیچ سیاره قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن تواند گشت و پای فکرت
وهم تیزتک به حوالی بساط تعزیتش تواند گذشت نظم خامه وهم پیش گردد که تحریر کند
صورت مدحت او بر ورق گوهر بیت ◦ خروش گفت که آن مایه زنبت گوهرست ◦
تو و بین خصم کی از عهده برون آیی ◦◦ سخاوتش که با یک خانه حاتم را ملی کرد و بر دفاتر
روزگار سطور اثبات و شجاعتش که داستان رستم و سام را منسوخ ساخته و نشسته از آن
در معارک کارشش خواهد یافت و در جرائد اخبار مذکور است که آتش غیرتش چون
بر افروختی شرار تیغ برق آتا خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب
چشمه لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم و آثار از صفحه حال هر گنه‌کار محو فرمودی
و در باب حلم کاملش و خلق عظیم آنحضرت امام نجم آمدی حکایت و در تفسیر آورده

وقتی که معنی این آیت را بیان می‌کند که أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده
کرده شده است برای پرهیزکاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنکه نفقه می‌کنند فِي السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی با توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم
را وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست می‌دارد
نیکوکاران را مقصود آن حکایت رایج است این که روزی آن نوباوه بوستان
ولایت و بالیدگی بهار نبوت و نهال والی یعنی حسین بن علی با جمعی از مهمانان
از اشراف عرب و عظمای اهل علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود و خادمش کاسه‌ای
گرم بر مجلس درآمد و از غایت وحشت پایش به کناره بساط برآمد و کاسه
بر سر آن شاهزاده افتاد و بشکست و اشباه به پیراهن مبارکش رسید و آن شاهزاده را روی
تاب نه از روی خشم و غضب با دگرگونی خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود
سر آن کاه بر زبانش جاری شد که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام حسین فرمود که خشم فرو خوردم
خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمه
آیت بر خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابل آن گفت آزادت کردم و خود
را که او کردم و مئونت معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم مثنوی اگر در دیده بینش بود
آن که از آن میان او بود ◦ نیکان در نکو روی است ◦ خوی نکو مایه نیکویی است ◦ حیف مجلس
هر آن خلق و خوی تو صحبت و بر زبان رانده که لله یعلم حیث یجعل رسالته
خدای پیدا است که چه می‌باید داد و کی می‌باید داد و جناب ولایت انتما بهم اجمع پایه بیان

و فصل الخطاب حین نقل او دو فرمود که مناقب آنکسانی که با ایشان پیغمبر همراه باشند
و خدای تعالی در باره ایشان گفته باشد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا کی به پایان رسد ع کان در یا را کنار و بید انیست ◦ و چون مقصود
از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوالات آنحضرت است درین مجل بهمین قدر ذکر
محامد و فضایلش اختصار کرده و بعضی دیگر بجای خود است اگر خواهد یافت
او درجه امل که چون شاهزاده حسن بن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بر بست
سرای جاودانی کشید چنان والی خطه ولایت کربلت ◦◦ زین خانه نجانه اذبه اکبر رفت
والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد کرده از بیش از اهل شام و عراق بیعت
وی بستاند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی موافقت نمایند اهل مدینه
و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب
مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بجانب آمد و مردم
را راضی ساخته در جریده اهل بیعت الحق کرد اما چهار کس از این مهم دست
را به تو و مر یکی حسین علی دوم عبد الرحمن سیوم عبد الله چهارم عبد الله
و هر چند از روی عنف و غلظت گفته شد و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آن
بجای نرسید و رضای او بود از طینه طیبه روی برکه مبارک کر
نیامد و والی شام از عقب ایشان نکرد رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت
و احوال بر همین منوال بود تا وقتی که والی شام از جام عمر انجام

جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا به دار الجزا کشید ع رفت و منزل به دیگری پرداخت
ارکان دولت یزید اجتماع نمود و او را بر سریر حکومت نشانیدند و نوبت امارت
یا سماع خواص و عوام اهل عراق و شام رسید در این اثنا جمعی از خواص وی بیک
دو نشوایی گفتند اگر میخواهی که حکومت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار نماند
سه تن حجاز بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کرده اند و بامارت
و ایالت نیز بیعت نا دره و در هر نوع توانی بیعت خود در آر و اگر در تمام عناد و
جدال باشند در دفع ایشان لوازم جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را قبول کرده
نموده نامه نوشت به ولید بن عتبه که در آن وقت والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین
عالم فانی را وداع کرده روی به سرای باقی آورده و مرا در حال حیات خلیفه خود کرد اینست
و من از جهات او لا و ابوترابی ترحم می‌باید که چون بر مضمون این مکتوب حاضر شوی
از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر نوشته بود مشتمل بر آنکه از رفقای ابو تراب
بیعت بستانی و درین باب اهمال ننمائی که محل تسویف و مکان تاخیر نیست قطعه
زرست فرصت در جهد رکشای ◦ چون وقت فوت شد نتوان از وی رسید ◦◦
فرصت چو درگذشت و مقصود شد مراد ◦◦ با چند پشت دست ندامت توان گزید ◦◦ و اگر بیعت
من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه به ولید رسید و بر مضمون
آن اطلاع یافت گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا با پسر فاطمه حکایه درازیم و از مشرق
نیم تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبیده و او را بر کتابت اطلاع

گردانید و دران باب با وی مشاورت نمود و مروان حکم فرمود که هر چه زودتر کس را
فی الحال حاضر کن و بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب
والا بتیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان حضور شاه زادگان حسین و ابن زبیر تاخیر جایز دار
و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام انتشار یابد بیعت آن دو کس خلافت نیز بر ما مسلم
گردان ولید کس فرستاد و طلب حسین و ابن زبیر ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند
فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت نمودند گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم
فرستاده بازگشت عبد الله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد
حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم
که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی افتاده و حالا این خبر رسیده و میخواهد که از ما
بیعت یزید بستاند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد
امام حسین گفت که من می‌شنوم که او خماره و قمارباز است و ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز
باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان درین سخن بوده‌اند که رسول ولید باز آمد
که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر میخواهی برو
من خود می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد و مروان گفت ای ولید
امام حسین غدر تو ادراک کرده و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین نه از
نیت جو و غدر که گفت بوفا منسوب گردانند نظم او ملکی ز جنت اعلیست ○ او یکی
سرتا قدمش همه وفایست ○ تاج و علم پیمبر او را نسزاست ○ از نسل او فرق فلک برتر است

آورده‌اند که ولید مردی خدا ترس بود و در محبت اهل بیت رعایت مینمود
چون صفت وفاداری و پرهیزکاری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت
مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل
خود شده و سی کس را از غلامان و موالی خود برنشاند و مسلح گردانید فرمود که با من
بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند شنوید بی تحاشی اندرون
آیید تا بر شما روشن شود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت
عصای رسول خدای را بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس ده تن
را با موالی خود بر در سرای بگذاشت و بدرون خانه در آمد و ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده
در آمد ولید تعظیم کرد و امام حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود
ولید صورت حال از وفات معاویه و بیعت یزید تمام در میان آورد و امام حسین
جواب داد که مبایعت که چون منی کسی بنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا
گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود ولید گفت
یا ابا عبد الله سخن پسندیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی فرمای
مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نگردی
او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند امام حسین
از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که قصد این حرکت
بر نسبت من بخاطر گذراند تو از همه کسی کمتری سر من برداری هر که قصد من کند

همه روی زمین را از خون تو رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی
که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد شد ملائکه است
یزید مردیست شراب خوار و علانیه انواع فسق از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنم
فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست
و چون آواز امام حسین بلند شد مردمی که در در سرای بودند خواستند که بدار
الاماره در شوند و دست بردی نمایند آنجناب منع ایشان کرد و بتعجیل از
خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد بمنزل شریف خویش نقل فرمود
مروان با ولید گفت ای امیر سخن من قبول ننمودی و حسین از دست رفت بخدای
سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمایی
والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان زود باشد که
زار نوی اعمال کشنده حسین در جنات عالی باشد و شخصی که حضرت آن او بدین ستاره باشد
هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب نظر رحمت در وی نکند و او را بعذاب الیم و
عظیم معذب و معاقب گرداند قطعه روز جزا کشنده فرزند مصطفی ○ ای شیعه لاتبی درکات
جهنم است ○ بس کور دل کسی که کند قصد سروری ○ که نور چشم سید اولاد آدم است
مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب عبد الله زبیر فرستاد
و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع عوام نبود
روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستاد در مرو رسیده بازگشتند و ولید تصور

حال

حال بیزید نوشت جواب رسید که متمردان را از ابا و دیگر وجوه کند و از عبد الله
زبیر دست باز دارد که مرجازده از تسلط ما بیرون خواهد رسید و سر حسین را مصحوب
جواب نامه بفرستد و بعنایات ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم
داشت چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای سعی نکنم
و مرفوری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده‌اند که ولید بشکری
مضمون نامه را نوشته نزد امام حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول این نامه زمانی
نامه یزید بمن رسیده و وی در بی پیغام بقتل تو مینماید و من درین قضیه حیران و دیوانه
این واقعه گردانم بیت بکار خویش فرو مانده و پریشانم ○ ره برون شدن کار خود نمیدانم
امام حسین چون ازین صورت آگاهی یافت حرکت فرمود تا شب در آمد بسر روضه
مصطفی صلعم رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله من فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت
رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و یشتر اولاد خود را گفته
باز فرمودی ذکرکم الله فی اهل بیتی باز فرموده ایشان زبان ترا کان لم یکن
انگاشته‌اند و مرا ضیع و محروم و بی نصیره و مهجور گذاشتند این محلی بود از جفا
کاران گرفتم و چون ملاقات کنم صورت وقایع را تفصیل باز گویم این بسیاری
بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت
فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد

هزار جان گرامی فدای روضهٔ او ٭ و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان
سر خود را بر قبر آن حضرت نهاده بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلعم
با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و امام حسین را به سینهٔ خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش
بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است که ترا در کربلا تشنه و تو در آن حال
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امید دارند
و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو مرحوم و
مقتول نزدیک آمده‌اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و از زهر هلاک گشتن خواهی آمد
و ترا در بهشت درجاتست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیر المومنین حسین
در خواب گفت یا جداه من بر جهت دنیا احتیاجی ندارم مرا پیش خود ببر اندرون آن
آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته ثواب عظیم بری امام حسین
بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و [illegible] شهادت و [illegible] وصول بدرجات
اعلی در گوش منزل شرف شتافت و از مدینه دل کنده روی بمکه را با خود [illegible]
و اهل بیت خویش باهم کرده صورت واقعه تقریر نمود و اقربا و احبا خویش را وداع کرده
گشته و امام حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بقبر بقیع و برادر را
وداع کرده به تربت مادر بزرگوار مادر خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه
حسین بوداع تو آمده است این آخرین زیارت است از بالای روضه آوازی شنید که
وعلیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر امام حسین آغاز ناله بگریست وداع فرمود

دو بار جد خود

دو بار جد خود امین برسر تربت مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد
تا شب ختم وداع بجای آرد چون سلام کرد و طواف نمود و نماز گذارد خواب بروی
غلبه کرد دیگر باره حضرت مصطفی را صلعم در خواب دید که بیامد و پسر را در کنار گرفت
امام حسین گفت یا رسول الله از جای است چاره نشد [illegible] از زیارت
حضرت تو محروم می مانم و خیال می بستم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود
که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بخاک افتاده تن نازنین تو مجروح شده
و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش و دلی کند
که تو نیز همچون پدر مسموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی [illegible]
باش برخوان شب نشینی و میوه مراد از نهال عنایت خالق العباد بچین امام حسین
روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلنار رسول زعفرانی شد و موی مشکبار
عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر
تو پیدا آمد گفت ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من این زمان خاک کربلاست
پس امام حسین از خواب درآمد و بشهادت خود یقین گشته عزیمت کرد و شب جمعه چهارم
شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت
و از سیر کردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف از فرعون و قصد جبابرت
قبطیان بوی یاد فرمود و این آیت میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله اگر

جد خود که اسیر وی و از این روضهٔ بهشت آئین که غیرت خلد برین است برالهی
جواب داد که من باختیار نمیروم بیت بکام عاشق بیدل که گوی یار رفت ٭
کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ٭٭ و کلامی که [illegible] در این باب موافق
[illegible] است قطعه مرا و دل خود من [illegible] تنها [illegible]
دیگر متقید نروم ٭٭ [illegible] ٭ من [illegible] زروم
[illegible] ٭ [illegible] ٭ و در بعضی
از منازل عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا رسول الله [illegible]
خدای را بتو باد ٭ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ٭ بسعادت و سلامت کجا میروی
امام حسین فرمود که یا عبدالله اکنون [illegible] از دست ظالمان از شهر خود بیرون
آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب برداشته روی بحرم
ومن دخله کان آمنا آورده ام که هر دو رنجی و غمی و هر ساعتی محنتی و المی می رسد
رباعی گردون همه اسباب غم میسازد ٭ وز من کمی دگر نمی پردازد ٭ از خاک در جد خودم دور انداخت
چون با دگر دعالم می تازد ٭٭ حالا غریب که دارم و چون بدانجا رسیم آنچه مقتضای وقت
و صلاح روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت [illegible]
و انوار عافیت و کرامت ملازمان خادمان این حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت
یار تباد ٭ توفیق رفیق روزگار تباد ٭٭ هر جا خبری بخاطر رسد اگر
[illegible] امام حسین فرمود که تو [illegible] قبول

اصغا

اصغا باید نمود و نکو خاطر شنوم گفت یا بن رسول الله تو امروز [illegible] عالمی و بهتر
اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگر بار بر تو اعتبار نکنند و زنهار
که بکفار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا [illegible]
شربت شهادت چشانیدند و برادرت دغا کرده انواع محنت بوی [illegible]
و من میدانم که ایشان ترا نخواهند طلبید و طریقه دغا و روش عهدی نگاه نخواهند
داشت ع کرد و حیلت این کوفیان مرو زینهار ٭٭ امام حسین سخن او در التفات نفرمود
و در باره وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بیابان را [illegible]
بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی یاد رسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت
ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال
فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز
و اجلال شتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نمودند [illegible] بزبان حال
نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانید که شعر [illegible]
نموده ایم ز صدق التجا [illegible] ٭ کعبهٔ کوی تو از راه صفا جستیم ٭ هر کجا با غلامی نام [illegible]
[illegible] ٭ طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست ٭ گاه و بیگاه بمحراب دعا پیوستیم
و در منزلی که نزول فرمود موج موج خلایق بملازمتش می رسیدند و چون خبر رفتن حسین علی
و این خبر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه
معزول کرد و [illegible] را والی ساخت [illegible] سعید بن عاص بود و چون حسین

مریخ وقت نماز در غایت بلندی می‌گشت و قومی ظلم‌پیشه بر وی نماز میگذاردند

سعید بن جبیر که آگاه در سو سرخ که مردم از اطراف و جوانب جمع شده

و هواداری امام حسین او را هلاک کشته گریخت و به مدینه رفت و از مدینه نامه

نوشت و از آمدن امام حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه

شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده

و جهت اقامت در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده

هواداران امیر المؤمنین علی در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان

گفت ای یاران یزید امام حسین را به بیعت خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت

از ولایت خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی او بباید او را

یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس جماعتی از اشراف کوفه چون سلیمان

خزاعی و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد بن بشیر و رفاعة بن عازب و مسیب بن نجبه

و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عفیف و طارق و عمرو بن الحجاج و اشعث طارقی و مختار

ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست نامی کس نامه سوگند خوردند که هواداری

آل علی تقصیر ننمایند و امام حسین را بامامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه

نوشتند از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام

میرسانند و میگویند که پسر دشمن ما رب ... ... شنا ... امارت مستقیم

امر حکومت کرده و ما که دوستان تو و شیعه پدر توییم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم

و و امید آن داریم که در رکاب تو با دشمنان محاربه کنیم و انفس و اموال خود را فدای

ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بی توقف و بی درنگ و حضور که

امروز امام مسلمین و همام رشیدی و سید مطاع و خلیفه واجب الاتباعی و حالا نعمان بشیر

حاکم این شهر است و او مردی ضعیف و حقیر است و نزد ما کسی از اهل کوفه بجمع او در

نماز و در دنیا سخن او شنیده نمیشود و قصر امارت نشسته است و غیر از جمعه و جماعت

منزل او بسته است اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید و بقدم کرم بر ما

تجشم نمایید بامداد او را از کوفه بیرون میکنیم و لشکری ساخته و پرداخته روی

بشام می آریم

نظم

ز تو رایت دولت افراختن ○ ز ما لشکری بیکران ساختن ○

سپاهی چو آشفته پیلان مست ○ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ○ چو با تیغ آهنگ خون آورند ○

ز سنگ آب و آتش برون آورند ○ چو تیر از کمان در کمین افکنند ○ سر آسمان بر زمین افکنند ○

و هر گاه از غایت سرکشی چون خیمه بپای ناورند و از طاعت آنحضرت گشته مانند میخ خیمه اش طناب در گردن

افکنده و بسر کوفته بزمین فرو بریم و هر گاه نظم جمال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان

بندد و بسیاهی سپاه ظفر پناه و آب سپاه در چشمه خشم آورده به انتقام چون آتش کینه تیز کنیم

آنجا که روز کار جهان بسر آورد ○ چون تیغ آبدار تو ملک رقاب خیف ○

و دشمن که قتال سوالی اگر کند ○ غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست

القصه مبالغه بسیار

در طلب آن طوما کرده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده

ای آرزوی دیده دل از هوای تست ○ جانها اسیر سلسله مشکسای تست ○

با جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ○ خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ○ پس آن نامه را

بعبد الله سبع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری داده و ایشان را بملازمت آنحضرت

فرستادند چون امام حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت

و جواب نامه ننوشت و بنا بر آنکه کوفیان در تعجیل و ابرام مراجعت می نمودند اشراف

و سادات کوفه شریح بن هانی سبیعی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی را بطلب امام حسین

فرستادند و مکتوب ایشان قریب بنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند

ثم الایمة خوار زمی آورده که اهل کوفه صد و پنجاه نامه بامام حسین فرستادند و هیچکدام

را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را

با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و حجار بن ابجر

و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشتند

و بصحبت سعید بن عبد الله الثقفی بدانجانب بمکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر

بتسهیل علیه ولایت بنای بر افراز گشته مکتوبات با التسلیم نموده و مضامین همه

مکاتیب نزدیک بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر رازی در مرثیه که گفته

چنین چند از منظومات خود از قبیل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن اینست

نظم

هیچ رای نیست ما را جز وصال روی تو ○ هیچ رای نیست ما را جز غم گیسوی تو ○

بعد و کین گیتی و ز دو ستان لطف طلب ○ ای نشاید حق تو فتح در بازوی تو ○ اما چون از

رسل و رسایل کوفیان لبریز از ... بامام حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما

رسید و مضمون آن تماما مشتمل بر اظهار محبت و خلوص بر آنچه بود و شما بودید بعضی

اطلاع یافت و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید نهایت اشتیاق شما بر

ملاقات من بر معلوم گشت و امید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود

شما اهمال و تقصیر در خیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم

بن عقیل را با آن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند

اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد

تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید

سرا امام که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد یا حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست

الر بعد الله

پس عبد الله عباس با امام حسین ملاقات نموده و در باب مردم کوفه

ابن عباس گفت اللهم نعم من بحسب اخر تو در عالم باید و خبر رسول خدا ای

بنده انم و پسر دختر پیغمبر او رب بود و اکنون بر روی زمین بغیر از تو پسر پیغمبر

باشد نیست و نصرت و مساعدت تو برامت فریضه است امام حسین فرمود یا ابن عباس

توجه گویی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشا و مولد من بیرون کنند و از مجاورت

زیارت قبر جدم بر سیازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع آسوده

ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت بر خواند الا انهم یدعون الله و هم

لا ید خلون تا آخر پس گفت یا بن رسول الله تو از زمره ابرار و در غرفه اخیار ی

و من گواهی میدهم که از رسول خدا ای شنودم که میگفت ان خدای که جان من در قبضه

قدرت اوست که فرزند مرا در بیابان هیچ قوم گشته کرایشان توانند که او را یاری
دهند کند خدای تعالی باران دلها و زبانهای ایشان خلاف انگیزد ای حسین هرگاه از تو او را خبرها
او را اوران هیچ حظی و نصیبی نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه
باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو آن می ماند که از دعا خواست
مرا خبر میکنی و از داشته خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت معاونت طلب
می نمایی بخدایی که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من جدا شود از حقوق تو نگذارده
باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز اسپینه تمامی نمایم که بیایی و بر سر تربت
جد بزرگوار خود و مزار کبری امام حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم
و من اگر آنجا توانستمی بود هرگز بیرون نیامدمی و از آن تنگناه و حالت بحنت فانی
فراق تنهادمی قطعه بیدالانرانیت ره و رشت آباد و جال • بعد ازین ماه فراق دل گوشه ارام
خان و مان گشت ویران شکر ز اقبال و بخت • بر سر کوی جدا داریم بخت فاش
ابن عباس گفت بون نامی پس من در توجه مدینه رو میکنی باری پس اسمیل ربیل و ربیل
که بیابان متوجه شد و بمواعیه کاذبه ایشان از حرم محترم جد نامدار امام حسین باقتضای
رای خود عمل نمود و در ارسال مسلم عقیل بکوفه بهمت گماشت و چنانچه عبدالله عباس بیان نمود
که دیجاب بی یار رسید به غایه قضا نام فاطم عالم آنحضرت را با اهل بیت بجانی کشیده
که سعادت شهادت در آن مرتبه بود قطعه با قضا نمی توان آویخت • با قدر نمی توان آمد
مردی که زقید کشاده شود • چه از آن در نمی توان آمد امان ادرکنی که جون والی مکه

کرانی

گرانجه بمدینه رفت و بسوی شام نامه نوشت و در آمدن امام حسین بکوه
و رجوع مردم بسوی او خبر نمود و یزید را از عداوت اصلی و فرعی و حرکت آمد
تمامی همت و سعی نهمت بر دفع امام حسین گماشت و با اهل اری و تدبیر در آن
باب مشاورت نمود در کیفیة الغدر الیه که سبب عداوت یزید با امام حسین
دو نوع بود صوری و معنوی تا گراره حسب در روز میثاق و صوری دو نوع است
اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه
تا گلا ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست
که ارواح اولیا و انبیا مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند
بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و جاهلان
مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه از توجه با اهل خود است
که کل شیء یرجع الی اصله بس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند
مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان هر آن مقدار که وقع قرب مناسبت باشد ایشان
در روز میثاق تفاوت واقع شده در دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید آید و هر
یکدیگر بسته انس میشوند و ارواحی که مظاهر قهراند و مناسبت میثاق دارند اشباح
ایشان نیز بمقدار تعارف ارواح تالف با استیناس با یکدیگر هست که فما تعارف
منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان
و میان ارواح کفار و اهل مرج و اهوا قرب و مناسب نبود لاجرم در روز میثاق

یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تا که امروز در میانه ایشان اختلاف پدید آمده که
گرهه یکدیگراند و ما تناکر منها اختلف و بسبب این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمرست
نسبت بیکدیگر بظهور میرسانند رباعی دوستی و دشمنی در سر نهاد
زاختلاف روز میثاق او فتاد • چون جهان کون دهر بسته شد • جنس با جنس اندر و پیوسته شد
رو میان مرد و میان طالبند • رنگیان در رنگیان هم راغبند • و اگر جنس هم نبود از
این زمان در دشمنی مستند حیث • و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار
و مشاجرت منافق با صلحا همه از آنجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقیست لاجرم چون یزید
با مار نشست و فوت گرفت و نوبت با جیش گرفتند و بود کس آنچه کرد و کشته شد
که مخالفت صوری تابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی
و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بود و مجمل این قصه
چنان است که عبد مناف جای پسر داشت دو پسر او هاشم و عبدالشمس توامان بوده
یعنی دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی کردند از هم
جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر رو بهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و در این سخن بعضی از علما
عرب گفتند بالیستی که بشمشیری دیگر جدا کرده شدی که درمیان ایشان سبب میان اولاد ایشان
عداوت خواهد بود و ثمره مخالفت ایشان با یکدیگر در بنیاد آرام نخواهد یافت
و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبدالشمس
بود در باب رفاده واقع شده هاشم او را ازمکه اخراج فرمود و آنچه میان عبدالمطلب

و حرب از مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت پناه
از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه
یزید در باره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت
فرعی یزید با امام حسین بود بسبب بود که امام حسین از بعضی ارادای اباکرد و
و امتناع نمود و در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحه حال خود نکشید
و بعد از وفات پدرش سخن بیعت او را سمع قبول و اجابت نشنید دوم آنکه عبدالله
زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمی دادند و خبر خوبی او بیزید
رسیده نادیده دل او وابسته محبت او شده و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت
بیت مجبر عاشق جمال تو ام • لاجرم طالب وصال تو ام القصه انواع حیلها ساختند و در برابر
پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بجهت طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید به
ابوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابوموسی روزی که حکم
وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبدالله بوی رسید پرسید
که کجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه
او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد و عبدالله پرسید
که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن منست اگر قبول کند
و وکالت از آن یزید اگر پسندد و راضی شود ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن
گوی و اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین نیز با ابوموسی

رسیده و بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که من هم زاوکالت میبرم تا بحجت
من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش کلمات
از طریق کنایه در میان انداخت خاتون فرمود که کنایت بگذار و معنی
که داری بی هیچ در میان آر ابو موسی پرده از روی کار برداشت گفت حال پس
بنورانفس اند وین آمده ام تا هر کدام را بپسندی و رضا دهی ترا بعقد وی درآرم
پرسید که اینها کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیوم ابن عمر چهارم
امام حسین خاتون گفت من زنی جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا که عبدالله
مرا جانب طلاق داده و بسبب آزاد شدیم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست
و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و من جوانم و تو رسیده و جانب تو مناسبتی
نیست ترا بی طمع از میانه بیرون رو و بی غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت
آنچه در باب من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از این خیال
درگذشتم هیچ تعریف و صلاح تو با تو از من نیست زن گفت این زمان مرا رای
نمای و بگوی که از این سه کس که ام بهتر است ابو موسی گفت من صواب این امر را
با تو بگویم سرکرا اختیار کنی گفت بگوی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بکار دنیا
میل داری و مطلوب تو استغنای کذاب و معاش است یزید را اختیار کن
و اگر جوانی با حسن و جمال میجویی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن و خلق و لطافت
نفس میطلبی و در آخرت نجاة از نیران و وصول به درجات جنان و همنشینی با فاطمه

زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان ایشانند حسین که من از رسول صلعم شنیدم که
هر زنی که در حباله حسین درآید و مسابس او در بایم آتش دوزخ بر وی حرام گردد
اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا شده بیچه کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانی
فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانیست آنچه خدای تعالی مرا عطا کرده تا آخر عمرم بس است
و اگر جوانی و جمال ایشان بسی ماند بی وفا پایدار نماند ازین میشود اما خدمت اهل بیت موجب
دولت ابدی و سعادت سرمدیست پس ابو موسی بحکم وکالت او را با امام حسین
عقد بست و آن نیکبخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار کرد
و قبول شد بیت آن بنده که خدمت او اختیار کرد ٭ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ٭
و چون این خبر بشام رسید عداوت یزید زیاده شد و گفت با خبث بکر و حیله
کرد و تیم تا آن زن از حباله این پسر بیرون آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما
نگاه نداشت و چون این عداوتها فرعی علاقه عداوت اصلی شد که بهلاک امام حسین
در میان آمد در شب براز شغال شود تا آن نهال با روز در حدیقه رسالت وی تیره گرباد تشنگی
پژمرده گشت و حالا آب چشم دوستان مطلبه ٭ نظم ٭ و ای رخوی دیده ما آب داده و
پر ستال تشنه صحرای کربلا ٭ ای نغان را که در عمده گذشته است ٭ شهزاده دو کون نغنهای کربلا
باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل و قتل
دو فرزندان او رضی الله عنهم اجمعین دعا

از رهنمای هوای سعادت ٭
نغمای بیابای سعادت و لیل سبیل شهادت و شفیق طریق وصول به منزل حسنی و زیادت

هادی گم شدگان از ره فنا و مقتدای زمره یجاهدون فی سبیل الله چنو ای زنده
فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه جاهد الکفار و المنافقین صف شکن میدان و اعرض
عن المشرکین شاه ملک سپاه ماه فلک اشتباه سید ای حق تر استوده و احمد نهاده نام
جانهای فدای تربت ابا سید الانام ٭ سلطان سریر اصطفا حضرت بعزت نافحت
محمد مصطفا صلعم فرموده که ان العبد اذا سبقت له یعنی که بنده از بندگان حق کرمی گرفته
باشد برای او من الله از نزدیک حق سبحانه و تعالی منزلة لم یبلغها بعمله منزلتی
و مرتبه که بنده بعمل خود بدان مرتبه یعنی مرتبه شایسته گر دراز کشد وصول بمنزلت
بزرگ و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی
آن خلعت عزی و کرامتی برای وی مقدر و مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه
از آن زیادت بود که بنده بااقدام باعمال بتوزه آن تواند رسید پس بحکمت بالغه
الله مبتلا کرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و رسیدن
بدان مرتبه فی جسده در تن او یعنی او را با امراض و اوجاع و اسقام و آلام گرفتار
کرداند او فی ماله یا مبتلا ده او را در مال و منال او که او را هدف تلف کرداند
و او را محتاج و بی برگ و بی نوا سازد او فی ولده یا امتحان و فرزند او باشد
یعنی میوه باغ دلش را الوان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش
را بصرصر فوات و هلاک فرونشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر گرداند بر این بلیات
و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی

سبقت له تا او را بواسطه صبر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلتی که از حکم
ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقدر و مقرر شده
ای فرز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجات بلند و مراتب ارجمند
نامزد بلاکشانست با دیه محنت و نامرادان زاویه مشقت کرده اند ٭ نظم ٭
هر بلایی را عطایی در پی است ٭ هر کدورت را صفایی در پی است ٭ زیر رنج است گنجی معتبر
خار و بی چشم بکشا گل نگر ٭ وند از غیبت است کشت را آتش محبت در جانها
اولیا افروخته از شعله حسرت جگر صدیقان را خون ساخته کان چون ماعبان معرکه
محبت رسپو میوان هیبت به تیغ غیرت می ریزند و کاسه پر دوران خاک عشق
و حبوت را بجای هوای سیاست تا بموی می آویزند پس مرد راه و عارف آگاه
درگاه وجوبیت قرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخرد و ایمان آن بجز
هر جا طبابجه بلا بیند ادا شود و خسارت تسلیم پیش آورد و هر جا خنجر محنت از نیام رضا برکشند
جان را باستقبال آن رسیده دوباعی در دام هوای تو گرفتارم ٭ غمهای ترا بجان خریدارم
جان بازی عشاق کرامت هوس ٭ اورا کی قوم بهد در ره کامم فاصحکم ربکم
خوش شنارتیست این معنی عارف مشهور است که روزی در مناجات خود می گفته
کرخدایا گنج حقیقت تو بر تو گنجی که در خزانه بلا را بر من بکشا و جز محنتهای گونا گون را
بمن بنمای خلعت از وجه بمن پوشانی و جرعه غم و ملال بمن نوشانی جامها بر من مضاعف
کردان و تحفه رنج و کلال در هر دم و قدم بمن رسان ولم را کوی میدان بلیات سازی

ما عیننا

و بکوکان قصه بهر طرف که نوای بینوا زی و چون را نشانه تیر محن و هدف سهام الم و حزن ساخته ای شی بمن نظر فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد کرم فرمای که چنین طلع مرتبه طرفیت است و در دعوی خود دروغ گفته بجهای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در این محبت نخواهم و جز کوی محبت رب کوی تنافر نخواهم گفت بیت
انجا که منتهای کمال ارادت است ٭ هر چند جور بیش محبت زیادت است ٭ ضرب الحبیب زبیب
غرجه جفای دوست الی شیرین باشد دکمتها الغرایب آورده است که عزیزی ببیابان و در و شی رفت او را دید که با نواع بلاها مبتلاست و با مشاق محن ممتحن است بر سبیل تکلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای محبوب صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کردی در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی صد هزار بلای گوناگون بدو رسد به شود هر زمان شور عشق و ذوق و جد در دل او زیاده گردد مثنوی هر جا که دوست آید راحت
وان جور را بر دلم صد منت است ٭ ای جفای تو آرام دلم ٭ حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان ٭ منت از درد تو میدارم بجان ٭ جانم از درد محبت شاد از آن بود
درد تا بر سینه آباد از آن بود ٭ درد باشد چاره درمان ما ٭ درد می بخشد سر و سامان ما
درد کان از عشق آن جانان بود ٭ درد نبود مایه درمان بود ٭ غرض از این تشبیب یاد
از حالات اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان

عبدالله مبارک رحمت الله علیه نقل کرده که وقتی بنوبت حرم توجه نموده بودم و تنها در بادیه می رفتم ناگاه کودکی دیدم تنها در سن پنج یا شش سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این کس چه کس باشد درین بادیه قطعه
اینکه این انگشت این یوسف ثانیست این ٭ این نور ربانیست این یا فیض سبحانست این
این لطف رحمت را نگر و ساحت این دیده ٭ خضر است و الیاس این مگر یا آب حیوانست این
فراپیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبد الله گفتم از کجا می آیی گفت من الله گفتم کجا میروی گفت الی الله یعنی زاد او نیست هر چه طلبی گفت زادی التقوی و راحلتی رجلای یعنی توشه من پرهیز
یعنی خشنودی او گفتم زاد و راحله گو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای یعنی توشه من پرهیز کاریست و راحله من هر دو پای منست گفتم بابا این بدین خوبی و خونخواری کودکی تو رسید و مرا
مرین خورد و تو ملکونه یکی جواب داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی رود و آن نزد او رود ای بجد حرام کنند و هر چند رسیدم که اگر چه باب اگر روی بنال بر ...
نام تو چیست گفت یابن المبارک از محنت و کمان روزگار چه پرسی و از نام ایشان
چه نشان می جویی قطعه منم درویش بی نام و نشانی ٭ نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
شنیعی تخستی بی نقش بی جزئی ٭ بصورت حقیقی بمعنی گرانی ٭ گفتم اگر نام نمیگویی باری بگوی
که از که ام قوم و قبیله آه سرد از جگر بر درد بر کشید و گفت نحن قوم مظلومون
مظلوم پس تم رسید کالم نحن قوم مقهورون از ما طایفه مرست بصفت در ماندگانم گفتم مرا سخن معدوم
شد بیان زیاده گن بنی چندی بر خواند مضمون انکه ما آب و بنده کانیم از هوش گو ...

آید کار زار که تو به جان ما بسته از حوض کوثر سیراب دارد و هر و نزدیک ما بسته گردد و هر که نجات یابد جز تو سپید ما بدان مراد نرسید و هر که بر دوستی ما زبده بر کس بی بهره نماند و هر که در حق ما غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه ما وا و است
این حکمت داد از نطق من غایب شد من بشنیدن سخن فرو رفتم که ندانستم که این کیست
چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی بر دم دیدم حلقه زده و خلق خلایق بر پای ایستاده فراپیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر و جمع شده بودند و از و مسایل حلال و حرام می پرسیدند و خود قایق قرآن و حدیث استفسار می نمود و او ایشان را جواب میداد و در زبان و بزبان فصیح و بیان بلیغ کرد از مشکلات ایشان می گشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و بچه این را نمی شناسی او را سبکه ریزنای بطحا و مکه او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین نجیب کربلا علی الحسین است زین العابدین است اما عبدالله مبارک که این سخن شنید بر نشست و دست و پای شاهزاده را بوسید و گریه کنان گفت یابن رسول الله انچه از مظلومی و مهجوری و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی که در این امت بهیچ جماعت آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و مدام با غصه و الم دمساز اگر خرقه پوشیدند در نجیبه فقری بود و اگر لقمه نوشیدند در غصیه زهری بود و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصاء بلاد ایشان آثار شهادت و مقابر ایشانست در هر دیار مزار شهیدی بر سر هر راهی مرقد شاه

بالای هر بشته از اولاد پیغمبر کشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه غریب مسلم بن عقیل بن ابی طالبست که برادر عم امیر المؤمنین حسین بوده و قتل او زین گذشت چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب ایشان نوشت که این طایفه از من بگرد مؤمنان و مسلمانان
اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که در نجات توجه کن که ما را امام و پیشوای نیست من حالا پسر عم خود را که زبور علم و علم او آرایسته است و من او را بجای برادر دیده ام او را بدانجانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رعبت و محبت شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم و السلام انگاه مسلم را بکره می از امناکه او کوفه آمده بود روان کرد و چهار منزل از مکه قطع ناکرده بیابانی از دست رات ایشان و بی آهوی در آمد و او را بگرفت و دو تن بکش کرد مسلم چون آن باز کرد و به مدینه و امام حسین آمد و گفت یابن رسول الله مرا مصلحت نیکو نرفتن نیست که در راه چنین حالی دیدم و آن را فال نیک پسندیدم امام حسین گفت یابن عم مگر ترسیدی ها و اگر ترا از خدمت من کسی دیگر را بنویسم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که سر از حضرت تو دور مانم و اگر من یکقدم از دایره حکم تو بیرون نهم و یکجا هم از ارادت و عالی و فرمان مطاع تو سر بچم شعر تا بم بسر زفرمانت تیغم گرزنی سر ندم مرا چه از آن زمان که بی کره ز تو بین بهت باشم ٭ من اول روز دانستم بمهمان خانه عشقت ٭

کر جگر خون جگر خوردن غذای منست در خوردم ٭ یا ابن رسول الله می روم امام الجان آنست
و منطقه آن جانست که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید از انجهت با گرشتم بگیا یا دیگر
دیده بر روشن کنم از روی جانان از روی نیست ٭٭ پس دست و پای امام حسین را بوسید
و او گریان گریان آغاز وداع کرد و گفت جانان میدانم کرانست دیده با بر این است
شعر وداع میکنم جانا وداع آخرین با ز دل ٭ بکویت میروم و ز قصه ام قصه مشکل ٭
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ٭ عجب در دولت بی در بانی بگذاریت بی حاصل
بود حال مرا در من گریستم دلی دیدن ٭ چه سان آید ز مهجوری بجنون آغشته در گل ٭
امام حسین نیز گریان شد و او را در بر کشید و بنواخت مسلم روی براه آورد و بگریست
و بسیار گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که میگریی گفت نه که بر مفارقت امام حسین
میگریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که
دیگر او را نبینم و از بوستان وصلش میوه لقا نچینم لاجرم میروم و از حسرت
بفغان میکنم شعر خبر از پای ندارم که زمین می سپرم ٭ میروم بی دل و بی یار و یقین میدانم
پای پیچم و چون پای سپرم لمی چه ٭ کو من بی دل و بی یار بتوم وسیوم
سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد
افتراق را کسی شناسد که در بهارستان جدایی سر بربالین هلاک نهاده بود
نوای در و من نزدیک شناسد که او از بوستانی دور مانده است مگر نه آتش حسرت بشنود
ولی کز دوستانی دور ماندست ٭ مسلم چون بر سر منزل رسید و شب شد در آمده بر در خانه حضرت

ببغر

بیتر در آمده و نماز گذارده و شب را بطواف بگای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را
دو فرزند خورد بود و گرانش از اسباب روی و میداشت و بر بغاوت بایشان میگرفت
گرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بر وده کرده و او دلیل را اجیر گرفت تا او را
از راه بیابان بکوفه رساند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک شدند مسلم با فرزندان
و بنده بنا محنت آب رسیدند اما از آتش وداع امام حسین میسوخت نظم ما نم
نرفته پیل از دست افتد بادی آه اگر بانهاده ام دست نیابد ٭ حکم گر کنم ناله و فریاد و فغان ٭
کز وادی تو جانانم که در آتش تو باد ٭ اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای که بر المختار مشهور
بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی جمع شدند و وی نامه امام حسین بر ایشان
خواند و ایشان همه آواز بلند گریه و زاری و گلبانگ ناله و شور و فغان بر کشیدند و در روز بردند
مردم کوفه بخدمت او منتشر شدند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا چهل هزار
بنیاد بیعت در آمدند و مسلم نامه بامام حسین نوشت که اهل کوفه رغبت بسیار
می نمایند به بیعت و مواز چهار هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونق تمام
دارد و هر گاه خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان از اهالی و کرام
ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین ٭ وصل او روزی شود و المنة لله رب العالمین
اما نعمان بن بشیر که از ین واقعه آگاه شد و از قبل یزید حاکم کوفه بود بمسجد جامع رفت
و با استحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمد و گفت ای اهل
کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر بمیدانید که شیخ مفتنه بود بیابان و بسیار کوکه

و ما باشد از خدای ترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و فتنه
خفته را بیدار نمیکنم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش بر حجت میکنید
من شما را عفو و انتظار خود میسازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو سر شمشیر بکشم
با گشته شوم با همه را بکشم نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه ای بشام نوشتند و احوال مسلم
عقیل و میل مردم بوی و بیعت کردن بحسین و ضعف نعمان بن بشیر را بان ام
ذکر کرده و عنوان این معنی را ذکر کرده بودند که اگر تو کوفه را خواهی مردی بفرست و
با امارت فرست که تواند در دفع دشمنان اجتهاد و در بستن و گشودن اوامر و احکام
تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون نامه یزید پلید بر مضمون نامه اطلاع افتاد با سرجون
رومی که مدبر و وزیر او بود مشاورت نمود و سرجون گفت بهتر از عبیدالله زیاد
از عهده این کار بیرون نیاید و حالا از قبل تو حاکم است صلاح چنان می بینم
که منشور ایالت کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از بصره خود بالای
و بصره کار کوفه دو این فتنه را فرو نشاند یزید این را پسندید و در پیش
زیاد نامه نوشت که مرا معلوم کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده و بجهة حسین بیعت می
ستاند باید که روی بکوفه آوری که امارت آن نیز با تو ارزانی داشتم و مسلم
را طلب نموده بقتل رسانی او را بکشی یا او را بدمشق فرستی و چون مطلع نامه تو
بنشر و من مسموع نیست تعجیل نمایی و توقف جایز نداری چون مکتوب بیزید شوم

بیزید زیاد نحس رسید بجانب بصره روان شد و بتهیه رفتن بکوفه مشغول گشت
و در آن اثنا خبر بوی رسید که امیر المؤمنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته و اعلام
خود و سلمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب آنکه من شما را باحیاء معالم حق و اماتت
بدعت میخوانم اگر اجابت کنید راه راست یابید قطعه گر او راه راست میطلبد ٭ گو بیا رو بجانب ما کن ٭
قدمی در ره خدا و ترک نه ٭ روضه در بهشت تماشا کن ٭ و اینک من بجانب کوفه میروم
باید که هواداران من متوجه آن جانب شوند و السلام چون پسر زیاد برین امر مطلع
شد کس فرستاد که اشراف بصره را بنزد او آرند و وعده و وعید از ایشان اقرار بر کشید که مکتوب
از برای چه کسان آورده پس آن مرد را طلب نمود و گفت رسول حسین این مکتوب
کرمکتوب فلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در متابعت و خون
بخشیم متابعت پدر خود می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و مرا فرموده اند
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت کوفه
خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود در بصره خواهم گذاشت باید که فرمان وی بر جا و اطاعت
وی بجای آرید و اگر بشنوم من رسیده که یکی از شما طریق مخالفت سپرد او را با هم کیشان
او بسیاست رسانم و با آتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آرم اهل بصره
چون این سخنان شنیدند و تهدید و وعید آن ظالم ستمکار بر سیدند و او فی الحال سلمان را
طلب کرده فرمود تا او را بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره هر که امام حسین بوی
مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و نیز عثم کوفی

مذکور است که چون ابن زیاد بکوفه نزدیک رسید توقف نمود تا دو ساعت
از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسان سیاه در روی خود فرو گذاشت
و شمشیر حمایل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و قربان بر بسته قضیبی در دست
گرفته و بر شتر سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان
بکوفه در آمد و چون آوازه بود که امام حسین بکوفه می آید ابن زیاد ملعون کسی پیشتر
از آمدن خود بشهر فرستاد تا منادی کنند که امام حسین می آید چرا باستقبال او بیرون
نمی روید انگه پس در محلها نداکرد و قضا را آن شب مسلم عقیل را تب گرفته بود نتوانست که بیرون
رود و اما انجماعت که با وی بیعت کرده بودند همه بیرون رفتند و عبید الله زیاد دردو
این طرح جهت مسلم انداخته بود و قضا را آن شب ماهتاب روشن می تافت و مردم
کوفه چون آوازه امام حسین بود چون آن کوکبه را دیدند گمان بردند که امام حسین است
فوج فوج مردم می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا یا ابن رسول
آمدی بهترین آمدنی اتیت خیر مقدم ای ابن رسول مرحبا حسین جان ما نثار تو ... مردم را
عبید الله زیاد جواب سلام ایشان میگفت و دیگر سخن نمیگفت اما آن بهجت از غضب
دندان بر دندان میخایید داودی گوید که چون ابن زیاد بدار الاماره رسید نعمان بن
بشیر در را فرو بست و بر بام آمد و چون نظر کرد آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت
که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که زمام این شهر را تو نگاه
برو و بمنزل دیگر نزول کن تا در آنکه نگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام

میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است آخر مسلم بن عمرو الباهلی نعره زد که
ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و او نیز طیلسان از سر برداشته
سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراکنده شدند و از دار الاماره باز گشتند و نعمان
گفت تا در بگشادند و ابن زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت
و اشراف و اعیان کوفه را طلب نمود و منشور را بایشان خواند و
مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید روزی مجلسی ساخت
و در وی روز قاعده تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم
عقیل از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوف عظیم در دل او راه یافت و شب از سرای
مختار بیرون آمده بخانه هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم
و تو مردم کوفه را سید و اعیانی پناه بتو آورده ام تا مرا اجابت کرده از شر دشمن نگاه داری
هانی قبول نموده و حجره در حرم خود برای وی مرتب کرده و گفت بسعادت در آی
و بسلامت قرار گیر بیت روان منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد وی می آمدند و مسلم بیعت امیر المؤمنین
حسین از ایشان می استانید و با ایشان عهد در میان می آورد که بیعت وفا نموده از غدر
پرهیز نمایند و آن جماعت سوگند خوردند و چاره زبان غلط میگفتند که لشکر ابن زیاد
در طلب مسلم عقیل بود و چند انچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر حیله کرد و حیله
آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند که نام او روزبه بود او را طلب نمود و سه هزار

درم بدو داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان بنمای
و بگو که یکی از دوستداران امام حسینم و جبلی ام و برای مسلم آورده ام توقع انکه ایشان او
را بمن نمایند و دیدار مبارکش ببینم و دست خود این زر تسلیم او نمایم تا اسب و سلاح خرد
و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم بیابی و در خدمتش
زر از مال خود آزاد کنم و با نواع رعایتها بنوازم معقل چون این وعدها بشنید زر را در
تصرف در آورده از نزد ابن زیاد بیرون آمد و بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد
که بگونه در آن امر شروع نماید که ناگاه شخصی از در در آمد و جامهای سپید پاک پوشیده
و نماز بسیار گذارد و در نماز رسوم خشوع و خضوع بجای آورد معقل گفت که غالب
آنست که این شخص از آن طایفه باشد بیت از آنکه نشان عشق موالات در جبینش
چو نور پیداست توقف کرد تا آن شخص از نماز فارغ شد انگه نزد وی آمد و سلام کرد
و بنجن در آمد و گفت جعلت فداک یعنی جان من فدای تو باد من مردی ام از اهل
شام و خدای تعالی بر من منت نهاده و محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان
در دل من افکنده و سه هزار درم زر آورده ام که بدان دولت مندم کرد درین
شهر بقوت آمده که فرزند پیغمبر اشتغال می نمایم اگر مرا به درگاه وی رسانی تا این مال
را بمسلم تسلیم نمایم غایت کرم بود آن مرد گفت از همه مردم که درین مسجد اند چون مرا اختیار
کردی و صاحب سر خود گردانیدی گفت آثار خیر و صلاح و انوار رشد و فلاح
در بشره تو دیدم و دانستم که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد بسیار دل

گفت ظن تو خطا نیست من خود دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا با خدای عهد کن که این راز را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود برسانم
آن غلام سوگند خورد که هر سری که بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم عوسجه
گفت برو فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش مسلم عقیل برم و خانه خود
مرا او را نشان داد و روزی دیگر که آفتاب عالمتاب جهان را بنور خود منور ساخت معقل بخانه
وی رفت و ابن عوسجه معقل را نزد مسلم عقیل برد و صورت حال باز نمود معقل دست
و پای مسلم را بوسه داد و آن درم ها از وی بستد مسلم فرمود که مصحف بیار تا او را سوگند دهم
پس مصحف آوردند و غلام سوگند خورد که سر شما فاش نکنم و از مکر و غدر و حیله دور
باشم و آن روز تا شب در خانه مسلم بود و بگاهی حالات شیعه اطلاع یافت
چون از آنجا بیرون آمد و نزد ابن زیاد رفت و بر جمیع احوال او را آگاه
وقوف گردانید روزی دیگر اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث بمجلس ابن زیاد
آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که ما آمده ایم بسلام ما نیامد
گفتند او بیمار است از آنجهت از دولت ملازمت محروم مانده ابن زیاد گفت که شنودم
که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند اما او را چه مانع است که بنزد
ما نمی آید و ما مشتاق دیدار اوئیم گفتند ما برویم و اگر تواند که سوار شود او را بحضرت تو آوریم
پس آن جماعت نزد هانی عروه آمدند و مبالغه بسیار نمودند او را بدار الاماره آوردند
هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی از این مرد در دل من پیداست

محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و شبکین او کوشیده گفتند این معنی از
وسواس شیطانی و هواجس نفسانی است و هانی بتقدیر ربانی رضا داده محبوس
آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز آغاز کرد
با هانی گفت ایها الامیر چه وقوع است گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بخانه
خود در آورده و خلقی بسیار را بیعت خود در آورده و تصور تو چنانست که من از تو
بیخبرم تو غافلم هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلب نمود و با هانی گفت
این شخص را می‌شناسی چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که جاسوس و مکاره بود و از
از آنجهت اثر انفعال در ناصیه او پیدا شد ابن زیاد با او گفت که معاویه با تو نیکوئی کرد و
تو چرا دشمن او را در خانه پنهان ساختی گفت ای امیر سوگند بخدای که من مسلم را بخانه
خود نطلبیده ام و در اخراج فتنه سعی نموده ام اما او ناخوانده در خانه من آمد
و زنهار خواست مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که هرگاه حجت
نمود او را از منزل خود عذر خواهم ابن زیاد گفت هیهات هیهات که از منزل
من بیرون روی تا مسلم را حاضر کنی هانی گفت هرگز این نکنم و آئین شریعت طریقت
مروت چگونه روا باشد که زنهاری را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری و عهد
بجان را بر طرف نهم صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گر کشش ببرد
بجان باشد هرچند ابن زیاد و ندیمان او با هانی از این نوع سخن گفتند قبول نکرد و او را
در کوشک محبوس کردند و اسما بن خارجه روی به ابن زیاد کرد که ای غدار ناکس

با این مرد را بشارت نو آورده ایم و تو در اول سخن ایشان نیکو مسکینی و چون
پیش تو آمد با وی خواری کردی و وعده قتل دادی سبب چه کرد از نا صواب
که از تو صادر شد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که
از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بشنو پیر با ما هانی گفت
انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد و به سخت هانی را طلب نمود و گفت
ای هانی جان خود دوست داری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من
فدای مسلم عقیل باد و دیگر ای ابن زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب
کن با بابای از من چه میطلبی ابن زیاد گفت مسلم را جستم و در خانه تو یافتم اکنون
بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس فرمود تا هانی را
بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و او را بر ستون بستند و پانصد تازیانه بزدند
هانی را بگو و پس از آن گفتند مسلم را بیار تا از این محنت باز رهی و اگرنه در زیر
تازیانه کشته خواهی شد هانی جواب داد که هزار جان من فدای یک سر موی مسلم
عقیل باد دیگر تو نه اندیشه که ما روز اول که قدم در دایره محبت اهل بیت نهاده ایم
محنتهای عالم را با خود قرار داده ایم و جانهای خود را در طبق نثار نهاده ایم بیت
با هوای او ما روزی که هوای او داشتیم ○ بر کوی ملامت اول علم خود داشتیم ○ پس ابن زیاد فرمود تا
هانی را چندان تازیانه دیگر بزدند چون چندان زدند تازیانه تمام شد هانی نقد اجل جهت
فدای دوست و در روایتی دیگر آنست که او را ابن زیاد از بر دار کرد و زنده پوست

بر دار کردند پس پیش ابن زیاد بردند اما چون خبر مسلم رسید عرق عطیشش
در حرکت آمد مردم بسیار را در انجا شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود
تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت جمع شوید قریب بیست هزار مرد مکمل مسلح جمع شدند
و مسلم سوار شد و آن جماعت در رکاب دولت او روان شدند و روی بقصر امارت
نهادند ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از لشکریان
و ملازمان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر در آمد
بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون نزدیک رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد
تدبیر نمود و فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن
و شبث ربعی بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر بن شهاب گفت ای کوفیان وای
بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسد و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربه خود ثابت
باشید روزی که دست یابم بی گناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بجهت غایب
عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم آورید کوفیان چون
این کلمات شنودند خوفی و هراسی عظیم بر دل ایشان مستولی گشت و تنها رها کرده و قدم
در بیوفایی پیش آوردند و از خدای و رسول شرم نا داشته فوج فوج متفرق می‌شدند
مسلم در نماز شام نگاه کرد دید که محل نماز پیشین است روی بمسجد نهاد و چون به
مسجد رسید واپس نگریست دید که از لشکر کسی پیش نمانده پس بمسجد رفت و چون نماز
بگذارد از آن جماعت نیز کسی مانده بود و چون از مسجد بیرون آمد آن کسی نیز متفرق

شده بود مسلم تنها و حیران بماند و گفت این چه حالست و این چه صورتست که معاینه
می بینم دوستان زاهد به که روی از راه وفا بر تافتند و قدم بیوفایی در راه غدر
و بی مروتی نهادند الهی هیچ کس کوفیان از روش راستی بجز از مرحله دور شدند از
سلوک مرد وفا بصحبت روی بطول و تقصیر نهادند شعر اندر اول ره و پای میشکند
و اندر آخر عهد وفای میشکند ○ چون چنین عهد و پیمان بشکنی ○ پس چرا آن آشنایی میکنند
پس مسلم بیچاره وار آن غریب آزرده سوار شد و بر آن عزیمت که از کوفه بیرون رود
ناگاه سعید بن احنف قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی
گفت میخواهم که از کوفه بیرون روم سعید بن احنف گفت زنهار زنهار مرو که همه راهها
فرو گرفته اند و در راه داران بر سر راهها نشسته و ترا میطلبند مسلم از آنجا باز گردید
و بدر سرای محمد بن کثیر آمد و او را آواز داد محمد بن کثیر دانست که مسلم عقیل است
پای برهنه از خانه بیرون دوید و دست و پای مسلم را بوسه داد و گفت این چه
دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد شعر
کلبه تاریک ما وقت است کز دل غم رفت ○ هزار جان گرامی فدای مقدمت ○ نکنم برو ای
لطف کرم من سایه ○ بیا و ای سر من در سایه گریست ○ پس محمد بن کثیر مسلم را بخانه در آورد
و در منزل نیکو فرود آورد و در روایت واضح آنست که در زیر زمین خانه داشت او را
در آن خانه پنهان کرد و بر اطلاع آن جون این خبر به ابن زیاد رسید پسر خود را با جمعی کثیر
فرستاد تا محمد بن کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند اگر بیابند در دار الاماره

حاضر کردانند آنجماعت آمدند و گردا گرد سرای ابن کثیر را فرو گرفته ابن کثیر را پرسش
را بدست آوردند و نزد ابن زیاد فرستادند و بطلب مسلم مشغول شدند هر چند طلب
نمودند از ایشان نیافتند اما چون ابن زیاد در خشم بر ابن کثیر افتاد آغاز سفاهت
کرد و محمد بن کثیر با کسی بر وزه گرای ای پسر زیاد و من ترا ای دشنام و برت از ام زهره
انکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه گونه آواز کوس و نای
نای زرین بر آمد و آنجنان بود که محمد کثیر را قوم و قبیله بسیار بود چون شنیدند که پسر زیاد
او را و پسرش را گرفته همه در سلاح شدند قریب ده هزار کس از وی گوشک نهادند
و غوغا و هجوم خبر با ایشان باشد از گرد گوشک در آمدند و چون کار بر پسر زیاد
تنگ شد بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان بنمودند و خیال
مردم آن بود که ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و بسلامت دیدند دست از جنگ
برداشتند و محمد بن کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسرش را آنجا بگذارد و مردم را
بکشید و محمد بن کثیر بیرون آمد و قوم خود را با گرد و شید و بمنزل خویش آمد و از مسلم
خبر گرفت و نزد سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و عمار بن عازب و جمعی از مهتران
پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین ما از ابن زیاد بیرون آمده و مسلم را برداریم
واز کوفه بیرون رفته از قبایل عرب لشکری عظیم گرد کرده بکربلا رفته امام حسین را دریابیم
و باتفاق وی که حرب دشمنان در میان مه و جهد نمودیم برین اتفاق نمودند قضا را دل
با وی بود که عامر بن الطفیل با هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و بدان

لشکر

مستظهر گشته محمد بن کثیر را طلب نمود و علازمان خود را فرستاد تا با لشکر شام همه
در سلاح شدند و چون محمد بن کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد و گفت ای
کرجان خود را دوست داری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که جان خود را و ناز زیاد
این حدیث نیست جان مسلم و جان مرا فدای یک تار موی او دارد و اینک سی هزار مرد جنگی
از قوم و قبیله من بر سر تو اند ابن زیاد چون این حدیث شنید آتش غضبش در نهادش
افتاد و سوگند یاد کرد و گفت جان تو بر کار مسلم را ایمن نمی بود تا از تنت جدا نکنند
ابن کثیر گفت ای مرجانه زاده آن نباشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد
در غضب شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بجانب پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست
و خون روان شد ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد و مهتران کوفه که حاضر
بودند در وی آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند ناگاه پسر معقل جاسوس که بحیله بکار
حال مسلم را اعلام کرده بود آنجا بود و تیغی حمایل داشت ابن کثیر چون تیغ بر میان غلام
دید دست برد و آن تیغ را بر بود و بر میان غلام زد که چون خیار بدو نیم شد ابن زیاد
چون آن بدید از سر تخت برخواست و در خانه گریخت و علازمان خود را گفت که
این مرد را بگیرید و بکشید آن ملعونان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا چند کس را
بینداخت آخر الامر آن ناکسان خاک را از گرد او در آمدند و او را شهید کردند و پسر
محمد کثیر که این حال شاهده نمود و شمشیر کشید و غزان و غریوان روی بدر گوشک نهاد و
لشکر پیش می آمد و او را ابو طعمه هلاک می فرستاد و چون بدر قصر رسید بیست مرد از ایشان

در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در آمد نیزه بر پشت وی زد که
سر سنان از سینه وی بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و داد بخت
جان تقاضی بدروح داد خروشش از اندرون قصر بر آمد درین وقت قوم
و قبیله محمد بن کثیر قریب سی هزار کس تکل و سلاح خود را بدر قصر رسانیدند لشکر
شام که در قصر بودند بیرون آمدند و بر قوم ابن کثیر حمله آوردند و آن شینه
پیش ایشان باز آمدیم و در آویختند قوم و قبیله ابن کثیر دلیرانه جنگ می
کردند لشکر شام در حرب ایشان حیران مانده بودند پسر زیاد گفت جنگ
ایشان برای محمد کثیر است و سر او و سرهای ایشان را در میان ایشان اندازید
تا دل ایشان شکسته شده ترک جنگ کنند پس آن سر دو سر را در میان کرانداختند
چون کوفیان آن سرها را دیدند در رمیدند چون شب در آمد هر یک بجای خود
پس مختار دید که کار از دست رفت برگشت و با قوم خود راه قبیله ...
گرفت و سلیمان ابن صرد خزاعی بمحله بنی زید رفت و ورقا بن عازب ...
شریح قاضی برد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت
محمد بن کثیر و پسرش شنید نهایت ملول و محزون شد و در شب از خانه ایشان
بیرون آمد و سوار شد راه در دروازه میطلبید که بیرون رود ناگاه میان طلایه
پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند که سپه سالار ایشان حکم بن
الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از دوبرسید که تو کیستی گفت مردی ام غریب

از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم اکنون گفتند باز گرد که این نه راه است
مسلم باز گشت و چون بدار الرجح رسید و بدید خالد پسر ابن زیاد با ده هزار مرد
ایستاده از آن طرف برگشت و چون بکناره رسید جازم شامی را دید
که با ده هزار مرد و طلایه آنجا دید و لیکن او را بگذشت و روی بجانب دروازه گران
نهاد و در آن محله صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارث کنار مسلم را دید بر کرسی
نشسته و نیزه در دست گرفته و درع پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده و آثار شجاعت
از وی ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر نظم سواری همچو برق
باد سیر اسپ که باد از رفتن او باز می ماند چه ویک از آتش بید او جوشان
چه باد کبیره با دریا خروشان حارث را در دل آمد که این سوار مسلم عقیل است فی الحال
بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که بیازار رو بدروازه گران
میرفت و روی بدروازه بصره نهاده بود و نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد
ناگاه مسلم باز نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود
آمد و بانگ بر اسب زد و اسب برشارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله دیگر نهاد و
کمان می برد که راه از آنجا بیرون می رود و آن کوچه خود بیشتر بسته بود مسلم بدان
کوچه در رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد در آمد و بگوشه بنشست اما چون
نعمان پی اسپ بر گرفته بمحله حلاجان آورده اسپ را گرفت و از سوار اسپ اثری
ندید ابتر و حاجب حیران فرو ماند و اسپ را پیش پسر زیاد آورد و صورت حال باز نمود

ابن زیاد گفت تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محلها منادی کردند که هر که مسلم را
یا سر مسلم را بیارد او را از مال و دنیا توانگر گردانند مردم در جست و جوی افتادند
و مسلم در آن مسجد و بیابان گرسنه و تشنه بود تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
نمیدانست که بکجا رود با خود گفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و
از میان دوستان امام حسین برکنارم نه محرمی که با او رازی از غم دل بگذارم و نه همدمی
که باد درد از سینه غم و پر در میان آرم و نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک درد آمیز
من با امام حسین رساند نه یاری که پیغام غم‌فزای محنت انگیز من به بارگاه ولایت
پناه آنحضرت معروض گرداند نظم نه قاصدی که بپای بشر دیار برد ۝ نه محرمی که ز سلامی
بدان دیار برد ۝ فتاده‌ام بشهر غریب و یاری نیست ۝ که قصهٔ غریبی بشهر یار برد ۝
مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی دید
آنجا نشسته و تسبیح در دست میگردانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله
توانی که مرا شربتی آب دهی حق تعالی ترا از شر قیامت نگاه دارد و طوعه
بطوع و رغبت تمام گفت چرا نتوانم و فی الحال کوزهٔ آب آنگه بیاورد مسلم آب بیاشامید
و همانجا بنشست که گرفته و مانده بود و با خود اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را
بیعت کرده بودند مباد اکه در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت
شب است برخیز و بوثاق که ترا ازین بوده باز رو که نشستن تو اینجا
وقت موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خانه و

شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی
نه بقعه و نه سرایی جایی در کوی با ساخته دارم وطنی ۝ در منزل درد و خسته جانی و سستی
هر چند بکار خویش در می‌نگرم ۝ محنت زده نیست عالم چو منی ۝ اگر امشب مرا در خانهٔ خود جایی
دهی امید چنانست که خدای تعالی ترا در روضهٔ رضوان جای دهد طوعه گفت تو
چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت چه می‌پرسی از محنت زدگان نام مپرس
و از غریبان حکایت مپرس طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم بضرورت اظهار کرد که من
مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی کوفیان امین میو فا بیچ کرده اند و مرا در بلاها انداخته
جان بسلامت بیرون برده و در این محله افتاده‌ام و دل بر هلاک خود نهاده و
با این همه بلا یک زمان از حال امام حسین غافل نیستم و نمیدانم که حال من با این مردم
بکجا انجامد طوعه چون دانست که مسلم عقیل است در دست و پای او افتاد و وی را
بخانه در آورد و منزلی که در خانه وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات
آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت آشنایی و طایفهٔ گرانی برسانید الحمد لله که
تشبه مرا بدین راه راه میکردند و گفتند که از بهر شکست ما ... ۝ که از شب سیاه سیاه
کلبه محنت ما ... که شمع ... فراش بی‌سامان شب ... چراغ خود ... منتظر ما
مسلم طعامی بخورد و نمازهای گذشته را قضا کرد و سر بر بالین آسایش نهاد اما
چون پاسی از شب گذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه
میرفت و بیرون می‌آمد و گاهی میگریست و گاه میخندید گفت ای مادر امشب

حالتی عجیب و در این خانه زده و بیچارگی چه نمودی گفت آری خبری است تو بخود
مشغول باش پسر ابرام کرد که البته مرا ازین قضیه اطلاع می‌باید داد مادرش گفت که با
شرط آنکه سوگند خوری که با کسی نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که آنچه گوید با کسی
نگویم مادرش گفت این مسلم عقیل است که بیامد و پناه آورده و او را در این خانه جا داده‌ام
و مراسم خدمت او لازم داشته ملازمت او بجای می‌آوردم و بدان از خدای تعالی اجر جزیل
طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود که ناگاه از خواب آشفته
بیدار شد و از هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد نمود و گریه در آمد
و از آب دیده عذر دیده برکار و بار و محنت روزگار غدار مدد میطلبید
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ۝ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ۝ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم
نباشد در بهاران دور از ابر چمن گریه ۝ منم آن ابرم که دور از نوبهار خویشتن گریم
مدد فرما بخون ای دل که در چشم نماند آبی ۝ که خواهم امشب از هجران یار خویشتن گریم
ز هجران بود گریه بیشتر از وعده و مهلت ۝ کنون از درد و داغ و انتظار خویشتن گریم
اما چون صباح شد پسر پیرزن بدر سرای ابن زیاد رفت و در دوستی رسید که ابن زیاد
با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای دیگر منادی کن که اگر کسی ... گوید که
هر که خبر مسلم را بنزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مراد و حاجات او را
باجابت مقرون گردانم و اگر کسی پنهان دارد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند
دراب

و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن این منادی بشنید و طمع قتل بشنید
پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نیز پیش ابن زیاد رفته
تمامی حال باز نمود ابن زیاد بی‌دولت خوشحال شده عمرو بن حریث را گفت که سیصد
مرد از سپاهیان خواص من بمحمد اشعث ده که او آن سرا را احاطه نماید و مسلم را
گرفته بیارد محمد اشعث سوار شده روی بسرای طوعه نهادند و یکبار ره وبام را
فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده و بر جای نماز نشسته بود که آواز پای اسبان
بگوشش رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح برخود راست کرد و
شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد و آن گروه نامجسته یکبار روی بوی آوردند
مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله کرد و چندین کس را بینداخت و این خبر به ابن
زیاد رسید وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا بیک نفر سواره فرستاده ام که یک کس
را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر همه مردان سپاه است اما
یک کس پیش نیست ابن اشعث جواب داد که ترا القصه چنانست که مرا گرفتن چاهی
یا جولاهه فرستاده و الله که در جنگ شیر ژیان و سیل دمان روان گرده
این دلاور است که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و بچنگ صف از هم
که بقوت خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر می‌آمیزد ابن زیاد خبر فرستاده
که او را امان ده و بسید که جز امان بدست نتوان یافت چون امان مسلم با ابن
اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر بدار

و نیز دمی آبی که اسیر را امان داده مسلم گفت مرا با امان شما احتیاجی نیست
چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید بیت نه دم من از سخن کوفی وفا
ز کوفی نیاید بغیر از جفا ه این گفت و بار دیگر برایشان حمله کرد و جمعی کثیر دیگر را
مجروح و مقتول ساخت لشکریان درمانده شدند و بعضی پیاده و بامها برآمدند
و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ و تیر مجروح کردند
و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و زهر
هلاک چشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولت جاودانی و سعادت [illegible]
است بیت چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست ه خوش دمی باشد که ما را کشته بینی میدان او
ناگاه حرام‌زاده سنگی بینداخت و بر پیشانی مبارک مسلم آمد و خون بر روی او روان شد
بیت خون جگرم ز دیده برخ پالوده ه رخساره گلبرگ چنین خون آلود ه پس روی بجانب
مکه کرد و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با ابن عم تو چه میرود و من در راحتی
از اینها باک ندارم دیگر رسید که آید بمن جو باران بیدل ه وست من دامن جانان [illegible]
یا کوی بروی من میدان بیدل ه یا دیده دگر ارکنم جان بیدل ه ناگاه حرام‌زاده
سنگی بیفکند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن مبارکش فرو دوید
و دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بزبان حال او جاری شد شعر
مرنشان کز خون دل بر دامن چاک منست ه پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست
شد شهیدم زرسود زبر سنگ جور کوفیان ه کشته عشقم من و این سنگها خاکی منست

پس مسلم از بسیاری زخمهای که یافته بود پشت بر دیوار سرای بکر بن حمران
نهاد و از آن سرای بیرون آمد و شمشیری حواله فرق نازنین مسلم کرد و شمشیر زد
آمد و لب بالای وی را به برید مسلم را بمان گرمی تیغی بر بکر رانده و شکمش را در هم
دو در انداخت و باز پشت بر همان دیوار نهاد و میگفت بار خدایا مرا یک شربت
آب آرزو است کوفیان نظاره ایستاده آن سخن میشنیدند و هیچکس پروای آن نبود
کرا و را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی پر آب کرده بدست
وی داد و چون مسلم آن قدح بر لب نهاد و پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بوی داد
باز پر خون شد آن را نیز بریخت این مضمون بزبان حال او گذشت که بیت لب البست و خون
جگر پیاله ما ه دم نخست چنین شد جگر حواله ما ه بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای
مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بنهایت
افتاد پس بکر بن حمران از عقب وی در آمد و شمشیر بر پشتش زد و کرد بر روی اندر افتاد و
مردم از اطراف و جوانب در آمده او را گرفتند و پیش پسر زیاد بردند و
او در آن وقت در دار الاماره بر سریر [illegible] نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد
گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که مرا در آن سلام هیچ سلامتی و عافیتی
نمی‌بینم و بی سلامتی عیش ما را بکنیم آمد چون مسلم را در آوردند پسر زیاد و در آن پیش
در پیش انداخته بود و بعد از آن سر بر آورده گفت چرا بر امام زمان چیزی ... آوردی
و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علیست و من بفرمان او بدین جانب آمده‌ام

میان من و این قوم بر ... که مارا بچه آمدند و چون بیامدیم مارا فرو گذاشتند و ما
براستی سخن گفتیم و ایشان نقض عهد کردند پس چون بالای بام رسید بجانب
مکه روی آورد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبری
داری و هیچ خبر او از موی که ترجمانش این بود قطعه ای وه ... روی یار
سو کار حرم خدا اگذارکن ه شهر او و چنین را جو ... ه تنش و صورت مختصر کن ه
بر کوی که مسلم تن کشته تو جاره کن ه مرو در شو بقول کوفی
و هفته تمامان خو درکن ه پس گفت یا بن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده
محبت ... خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود و عمر امان داد و وعده دیدار
با قیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در دلم ه رفتم بخاک و حسرت و فای تو در گلم
نعوذ بالله حرام زمی ورهش و آو ... که سر از بام قصر فرو گذاشت مردم بسیار
در از اهل کوفه ایستاده نظاره روی مسلم کرده ... روی ... کرده و هیچ جسد
عزیز او افرو سود و رحم آمیختن شعر ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنند ه یاری تن مرا
بسوی خاکدان برد ... سرکاروان که جان سکه روان شود ه بر این مرا بسوی آن کاروان برد
گویید گز برای خدا بهر یادگار ه تا وحسین جا بر خون تن برید ه رحمی بر آب چشم یتیمان من برید
آنرم که بابکشتن من زن ... جون طفلگان من خبر من ظلم کنند ه از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید
چون مسلم این سخنها تمام کرد دست بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را
و خوار کن دشمنان را انگه کلمه بگفت و تن در قتل نشست پس بکر بن حمران خواست

و آنچه کردم در رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق
رسد یا بن مرجانه یقین بدانم که کشتن من ام خواهی فرمود پیش از آن صورت
کسی را بفرما که از قبیله ما باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود و بسر رساند
گزیرت عمر سعد را او بود با ساکفت ای پسر سعد بیا نزد قرابتی که مرا با توست
سه وصیت دارم بشنو انچه وصایای مرا قبول کنی اول آنست که در این شهر
هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان بن حاجب دارد و زره وسلاحی
که در بر دارم و سلاح و اسب مرا بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد
گفت وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا نزد یزید پلید خواهند
فرستاد و تن مرا در محلی که مناسب دانی دفن کنی وصیت سوم آنست که با امام حسین
نامه نویسی و در آنجا وکتی که کوفیان بی‌وفایی کردند و بیعت شکسته شد زنهار با کوفه میل
و قبول این مردم فریب ندهی پسر زیاد وصیت رسید قصد ما نکند ما نیز قصد او نیم
روایتی دیگر آنست که گفت اگر حسین با ما نطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر
زیاد و مسلم عقیل گذشت که گفتن آن و شنیدن موجب ملالت القصه
ابن زیاد اهل مجلس را آواز داد که کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن
جدا کند پس بکر بن حمران گفت ای امیر این کار منست که امروز چه ... مرا کشته بیش
سلم رفت و او را بالای بام می آورد و مسلم چندانکه می‌رفت بحضرت رسول صلوات
تسبیح و سپاس میگفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق یعنی بار خدایا حکم کن

کسید

بریده

خواست که تیغ بر مسلم راند و پیش مسلم گذاشته و حیران فرو ماند خبر بپسر زیاد رسید
او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد او که ای امیر مردی را دیدم مهیب که
در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان میگزید و روایتی آنست که لب خود را
بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهمه عمر خود نترسیده
بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی
کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمده یکی دیگر را فرستاد چون
ببالای کوشک بر آمد صورت مصطفی صه بنظر وی در آمد که آنجا ایستاده است چون
چشمش بر وی افتاد زهره اش بطرقید و بمرد مردی شامی را فرستاد و بعد از آن مسلم را
شهید کرد و قول واضح آنست که بکر بن حمران او را بقتل رسانید و سرش را از تن جدا کرد
زیاد و بر و تنش از بام کوشک زیر انداخت **شعر** فغان از عالم بالا بر آمد
خروش از حجره غبرا بر آمد ** غبار از ساحت آفاق بر خاست ** ببام قبه خضرا بر آمد
ببادهای آتشبار از غم ** بجای موج از دریا بر آمد ** از آن زاری که روح مرتضی کرد
غریو از مرقد زهرا بر آمد ** ز بهر ماتم آل محمد ** ز روح انبیا غوغا بر آمد
اگر پسر زیاد فرمود تا تن مسلم را و جسد هانی را در بازار قصابان در آویختند
و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کافی حالات که روی نموده بود یزید را
اعلام نمود چون یزید نامه بر خواند بفرمود تا سرها را از دروازه دمشق در آویختند
و جواب به پسر زیاد نوشت که تو پسندیده تر و نیک خدمت و عوض و بدل نداری و هرچه

از تو صد در آید مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم که حسین بن علی عزیمت
عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و هر کرا از وی صد و رسد مقصور است بقتل
رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل شد اما راوی گوید
که بعضی از غازیان پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر است
پنهان در غایت جمال و کمال چون صد هزار نگار رشك ماه شعاع روی ایشان دارد و
ز سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد **بیت** وی چگونه رویی رویی چو آفتاب **
موی چگونه مویی همه حلقه و چین و تاب ** پس ابن زیاد گفت تا منادی کردند که پسران
مسلم عقیل در خانه هرکس پنهان باشند و نیاورد و بتسلیم من نکند و مرا معلوم شود بفرمایم
تا آن خانه را غارت کنند و آن کس را بخواری بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی
بودند که مسلم در جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان
وا مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید
و چون چشم شریح بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده
از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح دیدند شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها
القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و چنین گریه زار میکنی قاضی هرچند
خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت ** تا هرچند بپوشیدم که پنهان
نگشتیم ** سینه بشکافت که تنگ آمدم از بادکش ** قاضی فرو بشش در گرفت و
گریه آغاز کرد و گفت ای مخدوم زادها بنیاد دین از سنگ حوادث خراب شد

دلها بدرد و داغ جدایی کباب شد ** مهر شرف در ابر بنم گشت مختفی ** بجز کرم زمینت
دوران سیراب شد ** بدانید که خلعت شادمانی مطرز بطراز غم است و شربت
بی اعتبار شرایط آلوده بزهر ماتمست مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی و گلستان
بخاره ابتری **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم ** روز شادی ندید بی شب غم **
اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معانی بود از اوج اقبال بحضیض
ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش بال شهادت بجانب ریاض سعادت
پرواز نمود **بیت** و با بهشت رحمت پرور کاریابت ** در روضه بهشت بخوبی فراز باد
حق سبحانه تعالی شما را اجر جمیل و ثواب جزیل کرامت کناد پسران مسلم که
این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که باخود آمدند جامها پاره
کرده و کلاهها از سر برداشته و گیسوهای مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز است **شعر** به حالتست که ما بچشم خود
می بینیم ** که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ** بدرد دل ز لب شرح ناله می شنویم
ز سوز جان و جگر دل کباب می بینیم ** ناله واابتاه و خروش واغربتاه بر آوردند
قاضی گفت خموش که حالا محل فریاد و فغان نیست که کس از عبیدالله زیاد بشما را طلبند
و منادی میکنند که ابنای مسلم در هر منزل که باشند و ما را خبر نه دهند آن منزل را
غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت متهم بوده
ام و دشمنان در تجسس و تفحص حال من اند نه بر جان شما و جان خود میترسم

الکنون

اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی بسپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس
خود حال پدر را فراموش کرده خاموش شدند و قاضی مرکب را اینجا و نماز در
بت و پسر خود اسد را گفت امروز شنودم که بیرون دروازه عراق کاروانی
بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح
در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برد اسد ایشان را پیش گرفته از دروازه
عراق بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بود اسد گفت ای جوانان
اینک سیاهی قافله می نماید زود بروید تا باشان رسید ایشان در عقب کاروان روان
شدند اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و
هر دو بیچاره گشته راه گم کردند ناگاه جمعی چند که در شهر بگشت بودند ایشان را بدیدند
و چون دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند فی الحال ایشان را گرفته ببستند و امیر
خاندان دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب نزد پسر زیاد بردند ابن زیاد
گفت که ایشان را بزندان برند و هم در زمان نامه نوشت بجانب یزید پلید که پسران
مسلم عقیل را که دو طفل اند و پس هفت سالگی بعد از قتل پدر ایشان را در زندان محبوس
ساختم تا چه فرمایی والسلام و نامه بپیک داد و بجانب دمشق فرستاد اما
میگوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور
چون آن دو شاهزاده را بزندان آوردند و بوی سپردند دانست که ایشان
یکان اند در دست ایشان افتاده بنشاند و طعام حاضر کرد تا ایشان

فرموده و هر روز کمر خدمت بر بسته بودی و در مقام ملازمت بودی تا شب در آمد
و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورد و بسر راه
قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است
بروید تا به قادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب نمایید و این خاتم را نشان بدو دهید
تا شما را بمدینه رساند ایشان شکر او را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون
حُکْمُ لَا رَادَّ لِقَضَاءِ اللّٰه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشاد
و بفحوای لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد
بیت قضا تلخی و شیرینی ای پسر هست ۰ اگر زین خوش نشینی قضا چه غم دارد ۰ و چون آن بیچارگان
و تقدیر چنان مقرر و مقدر گشته بود که آن یتیمان غریب هر چند روز دیگر در زندان مظلوم و مهموم
خود بر سینه بهتر خواهد بود لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز بگردیدند
همچنان بودند صبح بود برادر بزرگتر با خوردتر گفت ای برادر ما شنو بر در شهریم
میباید که جایی پنهان شویم و بار دیگر گرفتار گردیم الحق بکناره رسیدند بر دست چپ
ایشان خرماستانی بود و روی بدانجا کردند تا گاه آفتاب بر آمد رسیدند در آن خرماستان
درختی بر بالای جوی بود و میان تهی بود بمیان آن درخت در آمدند و قرار گرفتند
چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی بیامد تا آب بردارد چون نگاه کرد عکس
آن دو جوان شاهزاده نمود بر آن بماند دل صورت زیبای تو در آب ... و در
چو دو شاهزاده بر آورد که ما ای ۰ کنیزک بالای درخت نگریست و چه دید

دو گل از گلشن دولت دمیده ۰۰ دو سیب از باغ خوبی کس ندیده ۰۰ دو ماه از برج
آبی رخ نموده ۰۰ دو در چشمه باران گشوده ۰۰ یکی مانند مهر از دلربایی ۰
یکی چون آب خضر از جانفزایی ۰ گل رخسارشان زیر کلاله ۰ شده از گریه خونین چو لاله ۰
لب لعل گشته خشک از آتش غم ۰۰ رخ این مانده تر از اشک ماتم ۰۰ چون کنیزک نظر بر جمال
باکمال آن دو اختر فرخنده فال افتاد و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت
و شاه اقبال کرد دست بنهاد و گفت شما کیستید و چرا در میان این درخت
پنهان شدید ایشان فریاد بر آوردند که ما دو کودک یتیم و دو غریب کشته ایم و دو محزون مبهم در
محنت غربت نشسته ایم و از پدر و مادر دور افتاده ایم و راه گم کرده ایم و از منزل
آواره گشته کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت
از دیده بگشودند و این بیت مناسب حال خود گفتند بیت خوار از آن کمی ... از منزل جانان بدور افتاده ایم
کز من در وای حیران زحال خود نومیدم ۰۰ کنیزک گفت گمان می برم که شما پسران مسلم
عقیل بوده ایشان فریاد بر آوردند که ای جاریه ما را نیک نگاه دار که ما آشنا و دوستی و حامی
ما در این شهر جایی نداریم کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و نیز بی بی و مادرم
که او نیز محبت شما دارد و جان خود را فدای اهل بیت میکند شما بیایید تا شما را نزد بی بی
ببرم و در شهر دم مخورید که صبح و شفقت بسیار ایشان را برداشته روی
بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه در آمد و بی بی را بشارت داد که اینک
پسران مسلم را آورده ام باغ امید ما بسیار خرمی رنگین داد و مژده آمد تا پسران مسلم ...

بی بی چون این سخن بشنید مقنعه از سر در کشید و بخشید کنیزک را آزاد
و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس بر سر و پای برهنه پیش آن یتیمان باز دوید و در دست
و پای ایشان افتاد و بر بوی مسلم و گرفتاری مسلم زار زار گریست پس
یکیک را از ایشان در بر گرفت و بوسه بر روی ایشان میداد و چون ما در
مهربان نوحه میکرد که ای غریبان معصوم وای یتیمان محروم مظلوم وای بیچارگان محروم
وای بیکسانی که شما را پدر و فرزند به بیم کرده بود و در میدان کینه اهل بیت رسالت
علم جفا و نفاق بر افراخته اند این را بخانه در آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر آورد
و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قصه آگاه مساز رباعی که در حرم
اهل وفا محرم نیست (ما ...) که چون منکر نجات رضای خداوند وجهه من روح حضرت رسالت
آن دو مظلوم در دو شد دار زندان، تا گره ... علی الصباح آن خبر را بابر پسر زیاد
رسانید تا لشکر را طلبید و گفت پسران مسلم را کجا کردی گفت ایشان را برای رضای
خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدین عمل آبادان گردانیدم باری گردم این
ملعون گفت از من نمی ترسیدی گفتم که از خدای ترسیدم از غیر خدای نترسیدم
گفت زاد بریت داشت لشکر گفت ای ستمکار تا کار بر بزرگوار این زاده
بکشتی آن دو کودک ... چه گناه داشتند که لعنت نمود و زندان مبتلا ساختی
من برای حرمت روح پیمبر کا باش ایشان را از بند رهایی دادم و بدان کردم
امید داری شفاعت آنحضرت دارم و توازان دولت محرومی پس زیاد در غضب شد

و گفت همین لطف ای تو به هم گفت هزار جان من فدای ایشان باد رباعی
من در ره او بجان نگاه داشتم ۰ جان چیست که در هوای او فدا شوانم ۰ یکجان چه بود هزار
جان باید ۰ تا جمله یکبار بر و افشانم ۰ پس ابن زیاد جلاد را گفت تا او را
بر عقابین کشید و نه مو که با نفه تازیانه اش بزن اگر شش از تن جدا کن جلاد
فرمان بجای آورد و چون تازیانه اول زد لشکر گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم
چون دوم زد و گفت خدایا صبرم ده چون سیم زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم
بزد گفت خدایا مرا برای محبت تو می کشند چون پنجم زد گفت الهی مرا برسول و اهل
و بیت او رسان و خاموش شد و آنکه گرد تا پانصد تازیانه تمام شد آنگه حشم او گفتند رب
انعم و بعد از آن گفت آتش هیمه و گردش زند ابن الحارث و در شفاعت
سر و یا خانه بردند و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند و این گفت
و جان بحق تسلیم کرد بیت جانش نعیم روضه الاسرار باد ۵ گلشن ای مرقد او پر نور باد ۵
سحر چون آن حسین را در مسجد آن دو کودک را ابر او آورده خانه پاکیزه
برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاکیزه بگستر و چون شب در آمد ایشان را الحق
روشنائی بستر نهاد و طعام اختیار بستد از خانه بیرون آمد و بجای قرار گرفت
چون پاسی از شب گذشت شوهرش از در در آمد گرسنه و ماندن زن گفت ای مرد امروز کجا
بودی گفت بیچاره کرده صباح برای زیاد بر خود دم منادی بر آمد که پسران مسلم
عقیل را لشکر از زندان آزاد کرده هر کس ایشان را باز آورد باره

دهید او را اسب و جامه و به وی از مال دنیا توانگر گردانم و مال بخشیدم و جوی

ایشان روی آوردند من هم در طلب ایشان بودم و در حوالی و نواحی کوفه بسیار گردیدم

و جهد و جهد بسیار نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم و از مقصود

اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول چه کار گفت

ای زن خاموش باش که پسر زیاد خلعت و اسب و درم بسیار وعده داده است کسی

را که پسران مسلم را از وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را

بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای دنیای فانی دین را از دست بگذارد مرد

گفت ترا با این سخنان چه کار طعامی که داری بیار زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیر

بی‌سعادت طعام بخورد و چون بیهوش شد بر جامه خواب بیفتاد و در خواب شد اما چون

از شب پاره‌ای بگذشت برادر مهتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را

که نامش ابراهیم بود گفت ای جان برادر برخیز که ما را نیز کجا خواهند گذاشت که درین ساعت

برادر در خواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه

نظر حضرت رسالت صلعم بر من افتاد که ما را دو را ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد

گرامی مسلم چگونه دل یاری داد او که این دو طفل را در میان ظالمان بگذاشت گفت یا نبی الله

اینک در قفای من می‌آیند و فردا نزدیک ما خواهند بود برادر خرد که این سخن بشنید

گفت ای برادر بخدای که من نیز همین خواب دیدم ولیکن ای برادر ماندن بر جای سلام

و می‌کوشیم که روی بجانب پدر آریم تقدیر و قضای سبحانی ما را بجانب پدر روان میکنند

که وَالْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر در آمدند و گریه

و زاری آغاز نهادند و میگفتند وا ابتاه وا سلماه وا اماه وا مصیبتاه از آواز گریه و خروش

ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را گفت این چه خروش

و افغانست در خانه ما کیست زن بیچاره عاجز فرو ماند حارث گفت بر خیز و چراغ

برافروز زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نتوانست نمود آخر حارث خود برخاست

و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک دید که دست در گردن هم آورده و ابا و اماه

میگفتند گفت ای عجب ع یا در خانه ما گرد جهان میگردیدیم ه من امروز در طلب شما

میتاختم تا اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن بوده اید

ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شدند و سر در پیش افگندند و آن بیرحم سنگین دل

بر رخسار نازنین هر یک طپانچه زد و گیسوهای مشکین عنبر بوی ایشان را بهم باز بست

و بیرون آمد و در خانه را قفل ساخت آن زن در دست و پای وی افتاد و سر بر قدم

وی می‌نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری میکرد مثنوی که او کمی بر این یتیمان

لطفی نمای چون گریان ه این مانند اسیرانی مستمند ه در شهر غریب و بینوایند یکبار بر بینوایان نگاه

پرهیز کن از دعای ایشان ه ترسم که به محنت آلوده ه آتش بجهان در افگنند زود ه حارث

بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در کش و الا هر جفایی که بر یتیمان خواهد بود بر تو خواهد بود زن بیچاره

خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست

و آن دو کودک را در پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و در قفای ایشان زن بیچاره گریه کنان میرفت و

و زاری در خواست می‌نمود و چون نزدیک رسید آن ملعون تیغ کشید روی بوی

نهاد و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتی باز از پی میدوید و بدین

منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با

پسر وی شیر خورده بود و غلام از عقب خواجه می‌دوید چون بدانجا رسید حارث

شمشیر برهنه کرده بدست وی داد که برو و این هر دو کودک را سر از تن جدا کن غلام

شمشیر بستد و گفت ای خواجه چگونه دل بار دهد که این دو کودک را بی‌گناه بکشد حارث

غلام را دشنام داد و گفت برو و هر چه ترا بگویم چنان کن بیت نبه ه ربابان و با آن کرشت

پیش خواجه چون گفتار نیست ه ه غلام گفت را صفتی قتل ایشان نیست ه ه چنین صورت صفائی

جزا ایشان نیست ه مرا از روح مقدس حضرت رسالت صلعم شرم می‌آید که کسانی

که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من

سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر هلاک کنم حارث

مردی قوی جثه بود دست برد و موی سر غلام بگرفت غلام شمشیر دست انداخت و در پیش

خواجه گرفت و پیش کشید چنانکه حارث بر وی افتاد و غلام خواست که زخمی بر وی زند

که حارث قوت کرد و شمشیر از دست غلام بیرون آورد و غلام تیغ خود از نیام بر آورد و

و هر آنکه خواجه کرد خواجه پیش آورد و جمله او را روکرد و شمشیری بزد و دست راست

غلام را بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بر او بچسپانید و نگذاشت

که زخم بر وی زند هر دو بهم برآمده بودند که زن و پسر وی در رسیدند و پرسش دو چو

و میان غلام گرفت و از پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا بجای برادر

است و با هم شیر خورده‌ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه جوی حارث

جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پسر گفت

سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تر کسی ندیده‌ام و از تو جفاکارتری نشنیده

قطعه جفاکاران بسی دیده‌ام اما ه ه به بی‌شرمی جفاکاری چو دیدم ه نداری هیچ آزار دلها

چنین شوخ و دل آزاری که دیدم ه ه حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن و این

تیغ را بگیر و سر هر دو کودک را از تن جدا کن پسر گفت لا والله هرگز این کار

نکنم و ترا نیز نگذارم که این کار کنی و زن وی گفت این یتیمان را مزن و بیزار

بر یتامی او که وار از حال کرد حارث گفت اگر مردم کوفه هوادار این مردم اند

اگر من دیر این را شهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من

بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان

بیکبار سنگ دلی که بر یتیمی و غربی ما رحم کن و بیکسی و درماندگی ما ببخشای

سنگ را دل خون شود از ناله‌های زار ما ه وای دل و نوحه و تو نگید ته سوهان کن سنگ نبرد

حارث گوش بسخن ایشان نکرد و پیش دوید تا یکی از ایشان را گرفته هلاک کند

زن در وی آویخت که ای ناخدا ترس بکن و از جزای قیامت بر اندیش حارث در غضب

شد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادر را ... خورد دوید و خواست که زخمی

دیگر بر وی زند فی الحال بر جست و دست پدر بگرفت ... ای به ربا نمودی آتش

غضب را تاب تسکین فرو نشاند حارث تیغ حوالهٔ پسر کرد و یک ضرب او را
بکشت چون برادر پسر خود را کشته دید غریو از نهاد وی برآمد و بواسطهٔ زخمی که خورده بود
قوت برخاستن نداشت چون زیاده ماند و هیچ جانب ... بیت جایی رسید ناله که از
آسمان گذشت ** بار و هیچ جا نرسید این فغان من ** بیت حارث ملعون نزدیک او
آمد گفت ای مرد مار را نیز و یک پسر زیاده بر تا مرهم خواهم کند آن ملعون گفت شما خیال آنست
که من شما را ما نشنیده درآورم و غوغا عوام شما را از من بستانند و مالی گران زیاده
داده من برسید گفتند اگر مراد تو مالست گیسوان ما ببر ... و ما را بفروش آن ... در
حمیت جاهلیت افتاد گفت البته من شما را بکشم گفتند بر کودکی و شفیعی ما رحم کن گفت
در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله
بگذارم گفتند بدان خدای که آتش برده که ما را بگذار تا در او سجده کنیم گفت بگذارم
گفتند ای بی‌حیا وقت کرمی و رادی است ... که با ما ظاهر کنی دریغ کردی
گفتار زیرکی بگذار ما رسید و زبان بی‌مدد کاری ما نفسی برآر ** بیت ... جان ما را
فریاد رسی نیست درین غم ما را ** بیت حارث قصد کرد که ام بکرد آن دیگری گفت اول مرا
بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید ** ... سر برادر بزرگتر را جدا کرد و تن
او را در آب فرات انداخت برادر خورد ابراهیم بود برجست و سر برادر را
برگرفت و روی بر روی او می‌نهاد و لب بر لب او می‌مالید و می‌گفت جان برادر تعجیل
مکن که من هم می‌آیم حارث سر از وی بستد و سر او را نیز جدا کرد و تنش در آب انداخت

و از آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در ملکوت افتاد که افسوس از آن
دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و حیف
از رخسار آن دو گل بوستان جنت که بکار جهان حادثهٔ جان گداز خراب گشت
شعر در بنا که خورشید جوانی ** بسر صبح دوم بود کم زندگانی ** در بنا که گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی ** اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار
از تن جدا کرده در توبره نهاد و از قربوس زین در آویخت روی بجانب ابن زیاد
نهاد و بیم حاجت بود که رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد
و آن توبره را پیش ابن زیاد نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چیست گفت سرهای
دشمنان تست که آورده‌ام ابن زیاد ملعون گفت تا آن سرها را شسته در طشتی نهادند
پیش وی آوردند نگاه کرد روی چون ماه دید و گیسوها دید چون مشک سیاه گفت این‌ها
کیانند گفت سرهای پسران مسلم عقیل‌اند ابن زیاد ... ایشان را زنده و روان شد
و نفاع مجلس جمله بگریستند پس ابن زیاد گفت ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر
من همه روزه در طلب ایشان بودم و اسب خود را از بسیاری که تاختم هلاک
کرده‌ام و ایشان در خانه من بودند علی الصباح ایشان را بر دو ... لب
فرات بردم و هرچند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم
و تن ایشان را در آب فرات انداختم و سرهای ایشان را نزد تو آوردم تا از
و جایزه که گفته بودی بمن دهی ابن زیاد گفت از خدا نترسیدی از عقوبت وی ... کردی

بیت گر کشتنی کودکان ناشنیده ای ** نترسیدی ز خون بی‌گناهی ** و ترا بر رخسارهای
و الاوز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و حال آنکه من بیزید نامه نوشته‌ام که
ایشان را گرفته در زندان دارم اگر جواب آید که زنده نزد من فرست بفرستم
اگر جواب آید که سر ایشان را نزد من بیاور گفت ترسیدم که عوام الناس غوغا
کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را بجایی
مخصوص پنهان نساختی و مرا خبر نکردی تا کسی فرستادی و ایشان را زنده نزد خود آوردمی آن شقی خاموش
شد ابن زیاد روی بندیان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و او از دل و جان
دوستدار خاندان بود و ابن زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا
که مقاتل ندیمی متمایل بود او را پیش خواند و گفت این شخص را بلب آب فرات بر و بجایی
که این دو طفل را شهید کرده او را بقتل رسان بیت مکافات تیغ این شقی بد سرشت
گرفتار گشتن بهر جرمی که دو بیش ** و این سرها را همانجا که تنها در آب افکنده در آب انداز
مقاتل بغایت شادمان شده دست آن نابکار بگرفت بیرون آورد و با محرمان خود
گفت بخدای که اگر عبیدالله زیاد تمامی حکومت خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش
نیامدی پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را از پس ببستند و سرش برهنه کرده بمیان
بازار کوفه بیاوردند و آن خبر را بمردم میگفتند غریو از آن مردم برآمد و بر آن
شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر و روی او می‌ریختند بدین منوال ... او را می‌آوردند
تا بموضعی که قتلگاه ایشان بود مقاتل نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو

از او گشته شده و علامتی همه اعضای او پاره پاره گشته و آن زن نوحه میکرد
بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان با زبین خود میگفت بیت ای دریغا آن پسران که
زندگی من که کشته شد ** در جوانی همچو گل بر اسپ عرش قبا ** مقاتل از وی پرسید که
چه کسی و این نوحه از چه جهت میکنی گفت زن این بدبخت بودم و از این کار
او را منع میکردم و پسر و غلام با من در این امر متفق بود تا آخر الامر غلام و پسر را
بکشت و مرا زخم زده بحمد الله که خون آن طفلان بیگناه در روی رسید پس روی بشوهر خویش
کرد و گفت ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را کشتی و دین و دنیا را برای قتل ایشان
که عدو از تو جدا و شر از دست تو ادای ** مصرع نه دین داری و نه صورت دنیا **
پس حارث مقاتل را گفت دست از من بدار که در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد
دارم بتو دهم مقاتل گفت اگر تمام عالم از آن تو باشد و همه بمن دهی دست از تو
باز ندارم و چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و در هلاک کردن
تو از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بخون
فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار گریست و وضو در او خون ایشان غلطانید
و دست بر عابد داشته از حق تعالی آمرزش طلبید و آن سرها را در آب انداخت
بکرامتی که اهل بیت رسول را بود همی شد آن تنها از آب برآمدند و سرها
بتن خود چسپیده دست در گردن یکدیگر کردند و تا آب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلام
خود را فرمود تا دستهای حارث را ببست آنگاه پاهای ایش را بزد و هر دو گوشش

قطع کرده و مردو چشمش برکند و شکمش بشکافت و اعضای بریده او را درو
نهاد و بر چوبی بسته در آب انداخت چون زمانی بر آمد آب بموج در آمد و او را
بکنار انداخت بار دیگر باز این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند جای
بکنید و او را در آن چاه افکنید و بر خاک و سنگ کرد انید چون چنین کردند دیگر
فرصتی را زمین عرزند او را بروی افکند و تا سه نوبت این معنی شد چون
افتاد باز گفتند او را خاک هم قبول نمیکند پس مقاتل بفرمود تا پاره هیمه جمع کردند
و آتش را فروختند و او را در میان انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد دادند
بعد از آن پسر آن زن و غلامش را بر شهر کوفه بردند و بگورستان با کاهای
پرخون دفن کردند و هوا داران اهل بیت نعلی تمام آن دو شاهزاده برداشتند
و رنج دور که آن هر دو نوجوان رفتند ۵ بصد ملامت و حسرت از جهان رفتند
چو غنچه لب نه گشوده تمام از زار ۵ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت به دو نشان و چو زر ۵ بجانب پدر خویشتن روان رفتند
داجعون باک ... ...
فهادۀ ... ... و ... ...
حال بر تو شرح این حکایت مشتمل بکایت بر تراست که با عانه قوت
تقریر در کاف امکان نگنجد و شیب این قصه بر غصه بنیایست که بوسیله صورت
تحریر بحیز ظهور درنیاید نه قلم را زبان طاقت اظهار و نه زبان قلم را قوت گفتار

شعر همی برسم که اندر وقت تحریر ۵ زبان از آتشش یکباره سوزد ۵ اگر تحریر خواهم آن زمان هم
قلم بشکافد و کاغذ بسوزد ۵ زسماع اخبار آن شیون اخبار استعلا و نوایران حکایت
و نه قابل را استطاعت بیان این ابتلاء شده این روایت شعر زبان دیگر بارای
سخن نیست زبان را ۵ برابت غم و قصه در نطق و بیان را ۵ اعلام صورتی که یضیق صدری
نتیجه اوست و اخبار از واقعه ماتم که ولا ینطلق لسانی خاصیت متفرع بر وجه جمع ارباب منفصل
تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد شعر زدست کریکتاب بنبوا اثر کرد
کرمی نویسم در حال میشود مشغول ۵ ز آه و ناله حکایت نمیتوانم گفت ۵ که صد گره بزبان
می افتد بوقت مقال ۵ آری آری شهادت امام حسین اندک واقعه نیست و مصیبت
اهل و بیت سکم حادثه فی حضرت رسالت صلعم از آن صورت خبر داده بودند و قبل
از وقوع و رایع این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده دیگر القوانین و جهه که جبرئیل
امین این نوبت حبیب رسول رب العالمین را از شهادت امام حسین خبر داده بود
اول در روزی که متولد شده بود و جبرئیل بتهنیت و تعزیت آمده بود و شمه از آن در
اوراق سابقه مذکور شده دوم در حبارها یکی و آنچنان بود که ام الفضل بنت الحارث
روایت کند که شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلعم بریده شد
و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم رفتم و گفتم
یا رسول الله خوابی عجیبی دیده ام و از هول و هراس آن آرام و قرار ندارم پس صورت
خواب بخدمت تقریر نمودم آنحضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است

بپسری و آن پاره ایست از من چون متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم
بعد از چند روز امام حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف
شد ام الفضل گوید روزی سید عالم بخانه من در آمد بیت از مقدم او کلبه من خلد برین شد
نور رخش خانه من خوبترین شد ۵ پس گفت جگر گوشه مرا پیش من آور در حال نزدیک
وی بردم و چون امام حسین را بر کنار پیغمبر صلعم نهادم آنحضرت روی بر حلق و بناگوش
وی بر روی انور او و بعد از زمانی امام حسین اراده کرد و قطره از آن
بر جامه آنحضرت مکیدم من آن را بعنف برداشتم چنانکه حسین در گریه آمد حضرت رسالت صلعم
فرمود که مهلا یا ام الفضل یعنی آهسته باش بیت کین قطره زجا بپاک گردد ۵ وین رنج بسینه
گم نگردد ۵ در ساعت جبرئیل نازل شد که ای سید طاقت گریستن حسین نداری و قتی که حلقوم
مبارکش تشنه او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را در میدان عرقه ساخته باشند
حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلعم از این حال محزون شد و جماعت اندوهگین شدند پس
هرکه در این مصیبت اندوهناک باشد با حضرت رسالت صلعم موافقت کرده باشد
و از اینجا گفته اند که روح انبیا و اولیا علیهم السلام موافقت با آنحضرت کردند در واقعه
امام حسین محزون و مغموم و ماتم زده شدند نظم آدم در این عزا بغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرقه طوفان صد بلاست ۵ جان ای خلیل آتش نمرود دیده ۵ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
زکین چرا نه سیاه موسی کلیم ۵ از دست غصه جامه عیسی چاک چاک گویا برای ماتم سلطان ابن حسین
چندین فروش و الواح و حیل انبیاست ۵ ایشان غم از برای آل مصطفی خورند ۵ آن خود بحسرتست که در جان حال ما

کرتیغی گر به از این قصه در نوبت ۵ و زفاطمه بناله از نخل المهارت ۵ سرنوشتش بر زمین بود این سپهر
که بر فلک ۵ در هر که بنگری بهین داغ هست ۵ ۵ و این حکایت ام الفضل
در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل رسول از کمال الدین منقولست و در شواهد
از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین در سرایکی واقع
شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از ازواج رسول صلعم و او را وحیه
الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات بتجارت سفر رفتی و هر گاه
نزد آنحضرت آمدی و تحفه ها نیاوردی بلکه از جهت حسن و حسین میوه های که در آن زمان بود
بیاوردی و ایشان را بدکان جنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر
بمسجد با حجره آنحضرت تشریف بردی و پیرامون در کنار دحیه نشستی و دست در بغل
و آستین وی در آوردی اما جبرئیل گاه گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت
فرود آمدی روزی جبرئیل با پیغمبر علیهما السلام بصورت دحیه نشسته بود که حسن و حسین
در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور نمودند که دحیه است گستاخانه
در کنار وی نشستند و دست در آستین وی کردند و گریبان وی در می آوردند مبارک
آنحضرت برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل
فرمود که ای سید ایشان را بهیچ گونه منع مکن پیغمبر گفت جگر گوشه ای ایشان ترا نمی دانند
و حضرت بجای نمی آورند و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل
گفت ای پیغمبر در عالمیان بسیار بوده که حضرت فاطمه تحفه کنند از دو در خوابند و این ما

ن

در گهواره بیدار رفته اند و خواب شده اند گر گریند از آن بر کار عالم زمان و سپیده
کرای جبرئیل برود و گهواره ایشان را بجنباند که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله
من گهواره ایشان بسیار جنبانیده ام و صدای آیة ابکی فی جنة نهرا من لبن
لعلی وحسین وحسن بگوش ایشان رسانیده ای سید من بی دستاس فاطمه
گشته ام که از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بود و چون من دستاس کشش
و گهواره جنبانیدن ایشانم اگر در کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که درآستین
و گریبان من چه میوه بنهد حضرت رسول که ایشان را چه خیال کرده اند و هر گاه وجه بیابد
برای ایشان میوه یا ترکی در آستین یا گریبان خود داشتی ایشان همان میوه بینند پس اگر جبرئیل
گفت ای سید این دو میوه باغ تراو دو چشم و چراغ تراست و شهادت نوشته
چنانچه یکی را بزهر قهر مسموم خواهند کرد و دیگری را به تیغ بی دریغ بکشند گشت و صیت
ایشان تراست باز دو فی شفاعت ان جسام کوه بلنت بروز حشر کرمینی پیغمبر
کلید گنج شفاعت کو بهای حسین و در مصابیح القلوب است که جبرئیل از بهشت
اناری و سیبی و بهی آورده و بدیشان داد ایشان شادمان شدند و رسول الله فرمود
که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید پس بگیرید که و ازهر یکی چیزی باقی بگذارید
ایشان کردند و روزی دیگر که باب آن نخشد درست شده بود و بحال اول باز رفته
پس هر گاه که از آن بخوردی و قدری بگذاشتی روزی دیگر درست شده بود
تا هر فاطمه از دنیا رحلت کرد انار را گم یافتند و چون حضرت امیر را شهید کردند بهی نیز
نا پیدا

نا پیدا شد اما سیب نزد امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا
تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را بوییدی تا تشنگی او کم شدی و چون امام حسین
را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی سیب از تربت مقدسه
او می شنوند از امام زین العابدین روایت است که هر آن مومن مخلص که موسم
امام حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت مقدس آن حضرت می شنود
و بوی تربت آن حضرت هزار بار از بوی مشک اذفر و طیب عنبر خوشبوی تراست بلکه
سلام علی التراب الذی خیم حیمه قبائم منهو دبا طیبه مهدی ترجمه اش بپارسی
اینست شعر اگر بر مرقد جنت نیابش گذری یابی ◦ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک خوشتر
هوای مشهد شش چون روضه فردوس روح افزا ◦ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور
جهارم در شهادت او و چهار سالگی و توقع یافته و آنچنان بود که جبرئیل نزد
رسول صلعم آمد و امام حسین بر کنار آن حضرت بود و بوسه بر حلق و روی وی میداد
و سر مبارک او را بسینه بی کینه خود بازمی نهاد جبرئیل گفت یا رسول الله این
دو نوباوه باغ نبوت و این دو تازه حدیقه ولایت را دوست میداری گفت نعم
... را ای گوهر تمویه ی و ابسته ... در گردن
امام حسین بود و از آن رشته بر گردن نازنین او مانند خطی پدید آمده بود جبرئیل
و آن خط مشکبار است و سرمی خبایند سید انبیا علیه التحیه و الثنا گفت ای برادر بسیار
دوراز این رشته نگاه میکنی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که

در کربلا بر اثر همان رشته گردنش خون آلود و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید
مظلوم غمزده و محنت فرسوده شود شعر فلک را جان در غمانم بسوزد ◦ ملک را هم جگر زین
غم بسوزد ◦ هراسان آتشی گردد فروزان ◦ که از یک شعله اش عالم بسوزد ◦ نجم
الاعلام از واقعه نایله و حادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بود آورده اند که صباح عید
بود که شاهزادگان بحجره سید عالم در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز
عید است و بزرگ زادهای عرب را می بینیم که جامهای نو پوشیده اند و در زینت
لباس نگارنگ کوشیده و ما را لباس نونیست روی بجانب تو آورده ایم که
تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری تا عید ما نیز بجامه
نو جامه نو نمیخواهیم خواهیم تامل فرمود که جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و
نا امیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متحیر بار گاه احدیت شد و حضرت
بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل بیامد و دو حله سفید و خلعت قد و قامت
ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباسها در فرزندان
عزیز خود بپوش رسول صلعم شاهزادها را طلب فرمود و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت
قراضه قد و قامت اقبال شما دوخته از عالم غیب رسیده است خلعت قد که خیاط کرامت
افراخته ◦ بر قد و قامت اقبال شما آمده راست ◦ چون امام حسن و امام حسین
آن خلعتهای سفید دیدند بار دیگر زبان نیاز گشودند ای جد دلنواز همه کودکان
جامها رنگین دارند ما را نیز هوای لباس الوان است حضرت رسول متفکر شد جبرئیل

بجنبانید گفت پریشان آمده و گفتند ای سید ابو تراب بار امت گوی که از روی
زمین را آب حیات گردد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن تشنه مان ندهیم مگر وقتی که حبیب
یزید را بیعت کنی عباس برگشت و نزد امام حسین آمد و نهای را عرض نمود امام حسین
سر مبارک در پیش افکند و اشکهای همایون بگریست که ناگاه از خیمه فریاد
و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروشان و
زاری اهل بیت شنید بی طاقت گشت و مشک او مطهره بر گرفته نیزه در ربود
و روی بجانب فرات نهاد و گفت سوگند که تا آبی بر روی کار آورم یا در دریای خون
غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن بازهم
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ◦ با فرو شستن آبی آوردن ◦ این کار خطیر است خواهم کردن
یا روی بدین سینه فرو خواهم کردن ◦ راوی گوید که چهار هزار مرد بجانب فرات موکل بود
دو هزار پیاده و دو هزار سوار و چون عباس روی طلب آب فرات نهاد آن چهار هزار سوار
و پیاده پیرامون او گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمان
گفت در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه از این آب
بخورند و شما فرزندان مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و از این
آب منع میکنید از تشنگی قیامت یاد نیاورید از خجالت و نداست آن روز
و ... دیگر از حال تشنگان صحرای کربلا خبر نیارید ... که در ... باشند حال ما چه خواهد
... تشنه جدائی که بر کنار فراتی ◦ چون کنم با آن فرات لب ما کام تشنه

بیفشد سپاه و پیش آمده بر عباس نیزه‌داران که وند عباس سپر بروی کشیده
بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای درآورد و باقی را بکمند ... متفرق
ساخت و تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند درین وقت
سواران رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب
بیرون آمد و رجزی انشا کرده بر ایشان حمله کرد و از ترجمهٔ رجز او این ابیات
مشهور است شعر عباس علیست شیر غازی ٭ از بیشهٔ خیبر و حجازی ٭ آورده بزیر ران
و در دست ٭ آب تنی و با دم تازی ٭ سر بازم مگر کو بابم ٭ نزدیک خدای سرفرازی
غافل نشوید از اکمر خود ٭ بیهوده سخن مکن درازی ٭ مردمان از خوف او پر ... شدند
و دیگر باره اسب در آب انداخت دیگر سواران بر وی حمله کردند عباس نیزه ...
افکنده تیغ کشید و از آب بیرون راند حمله کرد مردم از وی می‌رمیدند تا او ...
فرات از ایشان بستد پس فرود آمده مشک پر آب کرد و خواست که آب خورد
از تشنگی امام حسین و اهل بیت یاد آورده آب نچشیده سوار شد و مشک در دوش
کشیده سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل
ازرق ... ابو العباس ... با دیگری مشغول بود آن ... تیغ حواله عباس کرد
دست راستش از تن بینداخت عباس رجزی میخواند که ابیات آن اینست
والله لو قطعتم یمینی ٭ انی احامی ابدا عن دینی ٭ و ترجمه رجز او اینست
اگر کاست دشمن ز من دست راست ٭ ز دین و ز مردیم چیزی نکاست

ز هم تیغ نندیشم از مرگ هیچ ٭ مگر بی آب کشتن من حیاتست ٭ اگر آب یابم وگرنه کنون
سرانه بربادگران رواست ٭ پس عباس از روی او دانگی مشک در دوش
کشید ناگاه تیری بر مشک آمده سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس
میگفت آیا در حکمت که آب بحلق تشنگان نمیرسد و مناوی ... اسکر د
کرشتهای بهشت برای شما آماده کرده‌اند حیف باشد که بی من آب
ترکشید بیت تا تیغ جهان ترکش است ٭ کز شربت تو مهیات آمد طهور
پس عباس از آن دو زخم از اسب بر زمین افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک
آواز او بگوش امام حسین رسید دانست که عباس ... و جدت آتش
از سینه سوزان امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت بلرزید و در آمد شعر
... گردون ... زین مصیبت جانم ... ٭ خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد ٭ ماتم کرد ...
... ٭ ... آتش ... افلاک زد ٭ و در تاریخ ... آورده است
که امام حسین بعد از شهادت عباس ... الآن انکسر ظهری یعنی این زمان پشت
من بشکست ... و قلت حیلتی ... هر کس ... بشکستم
... خوشدلی ... بشکستم ... راوی گوید که ... امام حسین ...
چون از عباس ... امام حسین مظلوم ... روی ... نهاد
... عباس افتاده بود او را ... خون غلطیده ... جان مبارکش ...
... بر روی او ...

و شیون درگرفت و چون سواران و پیاده او را به تیغ ذره ذره کوفت اعضای وی
... شهادت ... جای شهدا ملحق شد پس امام حسین ماند ... پسر او
علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او را عبدالله نام داشت و بحجت گفتند او را
عبدالله گفتندی اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند
سلاح برخود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که
قصد میدان دارد پیش آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر بزرگوار
گر من ... تو در جهان باشم روا دارد که مرا در میان ظالمان گذاری چندان
حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت بازم و دل بر فوت خود از غصهٔ این
زمان نبرم ازین حرم امام حسین و خواهران و دختران از خیمه بیرون دویده
در دست و پای علی اکبر افتادند و از منع کردن او از حرب او مبالغه نمودند و امام حسین
نیز اجازت نمیفرمود علی اکبر بیزاری می‌نمود و سوگندهای غلیظ بر پدر یاد کرد و قطرات
سرشک از چشمه چشم میچکید ... امام حسین ... زاری ... سلاح
در روی پوشانید و زره ... کمر ... حضرت
امیر ... در میان ... بست و ... بر اسب عقاب نشست ...
گرد آمدند ... مهربان و خواهران نزدیک بجان از رکاب و عنانش درآویختند
و بجای آب خون از دیده‌ها میریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که غیرت
شوق آخرت دارد ... بجانب ... آهنگ میکند ٭ همراه او دشت ... دل ما ... میکند

بس علی اکبر

پس علی اکبر ایشان را وداع کرد و بروی میدان نهاد و او هژده ساله بود و بار
چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و از روی خلق و خلق شبیه‌تر از وی برسول
خدای کس نبود و چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی
منور شد لشکر عمر سعد جمال وی متحیر شدند از وی پرسیدند که این کیست که تو مارا
بحرب آورده شعر این کیست سوار که جای او دوزخ نیست ٭ صد خانه بر انداخت و در خانه ...
ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است ٭ سرویست خرامنده چو بر روی زمینست
چون عمر سعد نیک در نگریست او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ امام
حسین است که شکل و شمایل آنحضرت رسالت میماند و در روایتی آمده که کار
شوق لقای سید عالم را اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر
کردندی و چون شوق اشتیاق استماع کلام سید انام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر
نثار آنحضرت شنیدی آن جوان قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته‌تر
از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان جولان درآورده میگفت رجز انا علی بن حسین بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی ٭ پنج بیت رجز است که شاهزاده میخوانده و از ...
... ابوالمؤید آورده که علی اکبر بعزم مبارزت جلوه
کنان درآمد حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده حلقه گیسوی
نافه مجعد عنبر ... سلسل عطر داشته و از ... سر می آمد ...
و زبان روزگار در صفت آن در شاهوار و آن پهلوان نامدار بدین ابیات نغمه

سپهر جنگ فلک پیر ترکش ○ توسن چرخ در لگام تو باد ○ خسرو انجمی غلام تو باد بیت می به درخت
ابلق روزگار رام تو باد ○ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند
که ترجمه بعضی از آن در منظومات نور الائمه فارزی بدین منوالست شعر منم علی حسین علی
که خیر و مهر ○ فراز تخت فلک کمترین غلام منست ○ من از نژاد [illegible] ام که قدر او میگفت
که خطبه شه فاسرمدی بنام منست ○ عنان شعر که خصم بر نخواهم تافت ○ چرا که توسن چ
شد فلک چو رام منست ○ راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر وی نیامد
شاهزاده خود را بر لشکر خصم زد و شور و فغان در میمنه و میسره و قلب و جناح آن لشکر
افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حسرت حرب او بستوه آمدند
پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه اوجعنی العطش میکشد مرا
و هلاک میکرد ذلت تشنگی واثقلنی الحدید یعنی گرانی سلاح و درع می افکند
مرا آهن سلاح فهل الی شربة من ماء من سبیل آیا شربتی از آب هیچ راه توان
و برای حصول خطوه مقدار از آن هیچ چاره توان کرد که اگر قطره آب بمن رسیدی
و باز از این قوم بدکردار بر آوردمی امام او را پیش طلبید و خاک از دهان وی
پاک میکرد و انگشتری رسول در دهان وی می نهاد و تا می مکید و آن تسکین
می یافت و امام حسین او را دلداری میداد و گفت ای جان پدر ترا بنام جدت
علی کرده ام مردانه و علی وار با این منافقان جنگ کن علی اکبر باری دیگر با مادر
و خواهر وداع کرد و بمیدان آمد و این ابیات بر زبان می راند

ای ظالمان شیر علیم ○ علی بن حسین بن علیم ○ بحجتم که نبیند کم خوردم ○ به روز جنگ مرد بهلوانم ○
منم پور شیر حسین علی ○ به روی علی و بنام علی ○ بجنگ سپه کرد و ظالم سکشت تا جمعی عظیم
را هلاک کرد و باز تشنگی بر وی غلبه کرد و روی بجانب پدر بزرگوار آورد
که یا ابتاه العطش العطش امام حسین زبان مبارک در دهان وی در آورد
و خاک از فرق مبارک او پاک میکرد و او را انگشتری داد و باز آن سرور دوان
و آن مرد و به آن روی به معرکه آورد و هر ضربی در صورت حال خود و او اگر دگر ابوالقاسم
در ترجمه آن آورده شعر ساقی کوثر آب میخواهد ○ میر مجلس شراب میخواهد ○ تشنه بشیر در طریق خطر ○
راه آب از کلاب میخواهد ○ کیست آن کو ز تشنگی ○ دل پر اکباب میخواهد ○ گیسوان سپید حسین ○
گیت گر خون خضاب میخواهد ○ در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن
شیث را گفت برو و کار این بیدین را بساز تا من حکومت رقه و موصل از یزید
زیاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده
وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول بر نگردم و اینک انگشتری را بگیر و بستان
طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و با رزم و حکومت موصل روی بحرب علی اکبر
آورد و با سلاح تمام روی بمیدان نهاد و نیزه حواله علی اکبر کرد و علی اکبر نیزه
او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه او زد که مقدار دو وجب از پشتش بیرون آمد طارق
از اسب در افتاد و علی اکبر اسب را بر وی تاخت تا همه اعضای وی بسم مرکب در هم
شکست پسر او عمرو بن طارق آمد و فی الحال قتیل رسید پسری دیگرش طلحه بن طارق از غم

پدر و برادر سوخت و مرکب برانگیخت چون شعله آتش خود را به شاهزاده رسانید
و در ساعت روی کربلائیش کرشته بطرف خود کشید تا از مرکب در افکند
علی اکبر گردنش بگرفت و جان بر هیچید که در هم شکست و از خانه زینش در
ربوده بر زمین زد و غریو از لشکر شومان بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول
و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر سعد بخشم شد و مصراع بن
غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی
آمد و بر یکدیگر حمله کردند علی اکبر شجاعت آنچه در میراث داشت نعره زد
که همه سپاه از هول نعره او بترسیدند و تیغ بر مصراع زد علم کرد مصراع خواست
که شمشیر بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش زد
چنانچه تا بروی زمین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد و این رجز میخواند
علی پسیم ضرب تمام ○ که جدم رسول است و بابم امام ○ ز تیغ تا خون کنم لاله زار ○ که تمام در روز بر جشنستان
بیره فام ○ سپاه در خروش آمدند و عمر سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یک را
هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده یک حمله
آن دو هزار سوار را برگرفت تا قلب لشکر دوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد
میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد و پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش
بر داشت امام حسین گفت ای جان پدر و ای راحت روان پدر غم مخور که دم دم
از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل خوش گشته باز گردید و چیان

لشکر اشرار از یمین و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر
بطعن نیزه ابن نمیر و کوفته بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و
نعره زد که یا ابتاه این زمان که مرا در یابد دوست قطعه بر گذار چو خاکم
فتاده ام ای بخت ○ بدین طرف که بیا نازنین سوار مرا ○ نمی برم ز غم این بار
جان زبهر خدا ○ خبر بر بدین بار یک بار مرا ○ آواز او بگوش امام حسین آمد
اسب بر مرکب در تاخت و او را از میان میدان در ربوده باز بخیمه آورد
و از مرکب فرود آمد و سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام
دل دردمند بابا در وداع پدر سخنی بگوی علی اکبر چشم باز کرد و پدر خود را در کنار
دید و خروش و درد و خواهران تشنه گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان
گشوده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده و مرا اشارت میکنند که بیا و چون
این کلمه بگفت ودیعت روح باز بسپرد و خروش از حرم محترم امام حسین بر آمد
امام حسین بزاری بگریست و میگفت ای فرزند منزل خود را از جهان بردی و
دیگ غم خویش بسپردی و رشته های نوشین نبوشیدی و [illegible] های شب
بپوشیدی و ما را در بیابان [illegible] بگذاشتی و خود را [illegible]
برخور دو بوستان جهان نچیدی ○ ورکنار بدو برادر [illegible] ای فرزند بکجا رفتی ○ [illegible] برداشتی
مصطفی [illegible] سوی کاشانه بجا رفتی ○ نه گزین گلبن [illegible] بسیار برو بجا رفتی
[illegible] شهریار تو که دل او [illegible] سوی زهرا و مرتضی رفتی ○ فرخ زهرا و مرتضی بودی ○ که بنزد یک مصطفی رفتی

میگفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمات دست خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که آسمان از جلوات صبوح جوانی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا فوات در پرده شد بیت
ماه نو راه اتفاق افتاد ○ کرخ چنین زود در محاق افتاد ○ ودر روایتی دیگر آمده که در آن زمان که علی اکبر به تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب از آن جانب راند و گفت یا علی از طرفی دیگر آواز آمد که یا ابتاه ادرکنی امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخم بر فرق او زده بود و به آن تیغ شکسته شاهزاده از مرکب در افتاده و ابروی نگاه می شسته و عنان اسب گرفته عنان بود و گذاشت اسب را بجانب اردوی پدر برد و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد امام چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت شد و صف لشکر را از هم بدرید و علی اکبر را ندید و در صحن میدان نگاه کرد و او را آغشته بخون یافت قصه را لشکر عمر مرکب امام حسین از حوالی لشکر کاه عمر سعد روی بجانب اردو نهاد و هر چند امام حسین عنان را بازکشید اسب تمکین نکرد تا مقداری که از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی علی نعره میزد و دوازده

فرزند پسینه مرد آب از دیده محنت دیده می بارید و نوحه بان حال میگفت قطعه
ریختی خون دل از دیده گریان پدر ○ رحم بر جان پدر نامدت ای جان پدر ○ شد بهار آمد و گلها همه بشکفته تو هم از خاک برای دل گریان پدر ○ جان خود بدهید و جان تو خوشبختی ○ گر بود بر تاتا نیز از دل نو ولایا بنده او بودجو یعقوب خدا ابقرت ○ بوی پیراهنت ای یوسف کنعان بدر ○ خواب دیدی کرد اجل بر تو پریشان بر آت شد عاقبت این خواب پریشان پدر ○ فرقت تو دل آرام و هزاران دارد ○ بهجر تو نفسی آرام و هزاران انجمن ای پدر جسد آیا تو کجایی و چراغ تا زمین از تیر رنگین و در سیدای عالی بر از جفای دشمن دل ایشیم پر درد است ریش دل مرا نمک هجران تو در خود دوست مس خود و از از این سنگین دلان ○ زار بودم کشتم اکنون زار تر ○ در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید و خواست که اسب را گیر و اسب روی بیابان نهاد و امام حسین پی اسب بر داشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده و چون مرغ نیم بسمل می طپید و خود در خاک و خون میغلطید امام حسین فی الحال پیاده شد و پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه ○ می بینی امام حسین گفت نه چه چیز را ببینم گفت ای پدر در نگر درین که جدم مصطفی ○ دو قدح شربت از شربت بهشت بر دست دارد و یکی از من میدهد که بنوشم و من میگویم که مرا دو قدح بسیار ○ که نخادنت تشنه ام میفرماید که ای علی این یک قدح بنوش که آن دیگر برای پدرت آماده کرده ام که او تشنه باشد و جگر تشنه نزد من خواهد آمد این گفت و نقد جان تسلیم

[margin:] زخاک ○
بدر ○
گردی ○
آه ○

تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب سوار کرد و قالب مبارک او بر خیمه آورد و مادر و خواهران ایشان خروش و زاری در گرفتند و برای وی قرعه ها بسیو اند مدتها که قتیل از پی سعادت دگر یافت در جایگه هلال نو کوکب آسمان ولایت که از افق امامت بهدایت طلوع یافته بود هنوز بر دارج معارج کمال بدر تیه ترقی و استیلی نارسیده بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بستان کرامت که بر کنار جویبار نبوت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد قطعه تا دامن آن نازگل ز دست بدر شد ○ چون غنچه دلم زغصه دل پر خون شد ○ شورش این درد را خود داند که بواقعه غم اندوز مهاجرت فرزند دلبند سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بجاده جگر سوز مفارقت دلبندی ارجمند مبتلا گشته قطعه من نازک نهالی داشتم ای نوبت جانی در دامان هلاک جان ستان سپردند ○ که او از نوجوانی در دامن ○ خراشیده بود آواز مرغی که او از بوستانی در دامنت ○ پس چون امام زاده کشته شد و او واویلا از خیمه امام حسین بر آمد ملائکه ملکوت در فغان آمدند و امام حسین بر بالین علی اکبر نشسته بود با دل خزین از دل خود جگرین بدین ابیات ترنم گشت قطعه بنالید بروی بدر زار زار ○ که ای جان من کشته در کارزار ○ که ای بود و فرزندی چون تو کو ○ دیده و جان و عمر بدر ○ الا ای تشنه از فراق و کرباتلی نیست داد بیداد ○ همه گریان بدرد و محنت تو ○ که هرگز کس چنین روزی مبیناد ای دل و دیده روانم پدر ○ کشته دشمنان پدر ○ ای گل بستان نشکفته هنوز

گشت شبستی زبوستان پدر ○ از جهان آنچه داشتم ای دل ○ بتو خورسند بود جان پدر ای شده دلکه از جوار پدر ○ که دو اشفته روز کار پدر ○ که چه بهر رنج در شمار نبود بود این رنج در شمار پدر ○ با تو هر غم گذار دم یک آن ○ که رخت بود غمگسار پدر بود امیدم چنانکه در گیتی ○ بود خواهی تو یادگار پدر ○ کی گمان برده ام ای پسر که اجل از تو خاک کند کنار پدر ○○○○○ القصه امام حسین چون دید که از هیچ طرف یاری ومددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هوا داری بگوش نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آوردند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان دودمان عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی را شعار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزد یک خدای تعالی برون از حد حسابست زبان نیاز فراق ز دکان اهل محبت فحوای این سخن او اسکره بیت دل ندارد طاقت بار فراق ○ این دل اشتای تابر سنگ خارا ناطقه حال شاهزاده در هوای اسفند مود که زنهار مسکویید صبر کردن و فراق چون سفید سخت و دشوار است تاجای زفرقت ○ پس دختر خود سکینه را نوازشت و خواهرانرا گفت که ای سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر روی او نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک می باشد پس از آن فقد من موی از سر کنند و طپانچه بر چهره زنید و روی سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها

عادت اهل جاهلیت است اما اگر منع نمیکنم که تشنه غریبان و بیکسان مظلوم و بیچاره
محروم و آواره گشته با این همه مصیبت من مبتلا شوم و شهید شوم و شهادت من آب مرا
رسید و خواهند گفت و درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت
شده بگریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند
امام حسین ایشانرا تسلی داده و بر مرکب سوار شد خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و ولوله بزرگ از خیمه بسمع وی رسید از آن سبب پرسید گفتند ای
پسر در زمانه بیکس رها خواهی کرد شیر در پستان مادرش خشک شد امام حسین
فرمود که علی اصغر را بنزد من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین آورد و امام
مظلوم او را فرا ستاند و پیش تر و پیش تر گرفت و نزدیک سپاه مخالفان
رفت و علی اصغر را بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم
این طفل را گناهی ندارد و ویرا یک شربت آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش
نمانده آن بی رحمان و جفاکاران سنگین دل گفتند مجال گری حکم یزید ناچیز کفتن
آب تو و فرزندان تو بدهیم نامردی از قبیله ازوکه او را حرمله بن کاهل گفتندی
تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذاره شد
در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر
بیرون کشید خونی که از حلق او بیرون رفت بر دامن مبارک پاک کرد و میگفت
که بر زمین نچکد پس روی بخیمه نهاد و مادرش طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض

سکوثر سیراب گردانیدند شعر بوی از نهاد ایشان برآمد که عالم پر ز آه ایشان برآمد
ازان حسرت همه ماتم گرفتند زمین کربلا در غم گرفتند زان حالت چو بیهوش افتاد
بمرده بیهش ز غم هر بند بر بند بنیاد آنچه دید او بیچ ماند بسان او مبادا هیچ مادر
شهربانو خروش برآورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین بر حال
آن طفل مظلوم گریه بسیار کرد و میگفت شعر ناجیه اکشتی از کنار پدر تیر شد نور در کار پدر
تنگ بد در تو بودی گشت بی تو یا و تو تنگ بد پدر چون بر تختی از رخ تو نور تو هر دو اوج دنیا و کار پدر
و امام حسین باز میگفت شعر الا ای نور چشمان پدر تو ای آتش مراد در جان پدر تو و لاله رایم تو بودی در ره العینی
همه روز و شب پیش نبا پدر تو گلی بودی بباغم نو شکفته شدی که زبستان پدر تو عجب کام ور کوی از آن دلم
گر دیدی تو ترا بن ماپدر تو ز تو ایوان دلم گشته خالی برفتی زود و از ایوان پدر تو بعد از ان امام حسین
آن طفل را بدست خود بخاک دفن کرد و شهربانو در فراق تو در دیده مضمون این کلام
برزبان میراند رفتی و سپردم بخ تو دیده هنوز گر زنگ گشته لبهای تو شیر هنوز
چیده دست اجل ای دیده نور سبزه زار گلی از شاخ اهل بیت تو ناچیده هنوز امارد
که بکربلا علی اصغر هشتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی
بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین بجز تنها نمانده بود و غیر زین العابدین و اهل بیت
ز نشاه او خود را تنها دیده آه سوزناک از جگر برکشید از بیتیمی و غم زنان
و غریبی و بیکسی ایشان براندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت
ای دریغا دیده اشفاق گر ینها بود بی سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بود

برغربی حسین در دوا و بیکسی حضرت ختم النبیین کرده ارجا بدی کی تواستی شدن تنها در آن گه
کرعلی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی فاطمه زهرا بدانده آن تشنگان جامه بر تن چاک کردی گر درآن
غوغا بدی گر حسن بودی در آن صحرای پرکرب و بلا از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی
راوی گوید که با امام حسین از مردان همین زین العابدین مانده و او نیز بیمار بود
چون دید که پدر تنها مانده از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت
ضعف نیزه در پی خود میکشید و از رنجوری بدن مبارکش چون بید میلرزید
با چنین حال روی بمیدان نهاد چون امام حسین او را چنین دید روی از تاخت و در عقب او
بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر بازگرد که نسل من بتو باقی میماند و تو
پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا
وصی خود ساخته ام و عورات را بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر است بتو
میسپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه
و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم عاقبت و مربوده و باقی علوم که غیر ائمه معصومین
بدان اطلاعی ندارد پس زین العابدین را بازگردانید و بخیمه در آورد و زنان
و اما شمارا به وی سپرده و بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد اگر شهربانو گفت شعر
صلح من بیاور و در جگر گذشت نوبت است الاثر از زبان شاهزاده گفت
اینک آمده نوبت من الوداع الوداع ای حسرت من الوداع زود دهای شما خواهم شدن
سوزناک از فرقت من الوداع هم بود مانند ابر نوبهار گریه کرده ای حسرت من الوداع

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه پیغمبر بر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پشت
افکند و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذوالجناح سوار شد و آهنگ میدان
نموده پرده نشینان حجله عصمت از عقب روان شدند گفتند ای شاه
واویلاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکس را بکه می سپاری امام حسین زنها
کربلا گریه و بیقرار شما را بخدای پرورم وا او وکیل منست و نعم الوکیل فکفاها بالله نعم الکفیل
اما چون امام حسین بمیان میدان رسید و نیزه بر زمین استاد و گرد و رجز آغاز
فرمود و ترتیب ... ومن هذا خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد خلقت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین فاطمة الزهرا امی وابی
وارث الرسل امام الثقلین عبد الله غلاما ناشیا وقریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات والعزی معا وعلی قائم مصلی القبلتین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین ذهب فی ذهب فی ذهب ولجین فی لجین فی لجین
و ترجمه بعضی ازین ابیات از کلام فرزدق آورده میشود شعر جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست
آفتاب اوج فرد شمس برج اصطفاست منقبتهای ورا کی بشمارم در نبشت در برج لافتی و برج
هل اتی است ما در من سید النسا زهرا خاص مصطفا بر کمال و کلام نقوه منی گواست
در برادر کبری است اوین حسن اگر سبط مصطفا و نور چشم مرتضی است مستقیم جعفر طیار
کاندر باغ خلد وا جاپرواز او تا آسمان گرانست حمزه سید قبیل شهیدان باشدم عم
بچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ای ستمکاران سنگین دل که اکنون خلاف شماست

سو قاجی و نفاق و حیله و جور و جفاست ۝ چو فرزندان و خویشان و فرزندانم قتل کرده
این چنین آئین و این طغیان چرا ست ۝ تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم ۝ در قیامت
حضرت حق حاکم ما و شماست ۝ پس گفت ای پسر سعد از خدای کردگار بترس و در روز محشر
و نبیره احمد و فرزند و جگر و نور دیده و جان سید انبیا اگر بدین خدای اقرار دارید
و بر رسولش که جد من است ایمان آورده اید پس من تشنه لب مکشید و بیش ازین بیداد و ستم روا
مدارید و بر حال زار بیچاره ام اگر فردای قیامت در عرصات جد و پدر و مادر من بر شما خصمی
کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هشتاد و دو تن از برادران و برادر
زادگان و اقربا و یاران مرا کشته اید و حالا قصد من دارید اگر برای ملک است
بگذارید مرا که بگذارید تا بروم یا حبشه و ترکستان یا بکافرستان روم و عیال مرا
گرانت ... ایشان کیک مقدار آب بنمائید تا من نزد بابا شما خصمی نکنم و اگر نه
چنین کنید الحکم لله ... ملعونان شام که این سخن بشنیدند از
معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند شمر ... و شبث بن ربعی و شمر
ذی الجوشن علیه اللعنة و دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر از هم بریزند ...
ملعون در برابر امام حسین آمدند و گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کرم
از سر نه و بیا تا ترا نزد یزید بریم تا بر تو رحمت کند و ازین مهلکه خلاص یابی
و الا ترا بدین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت
عمر سعد چون گریه و نغان لشکر دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر یاران

زود کره ملکدار ... پسر ابو تراب دیگر سخن گوید زود و تیر باران کنید یکبار
با هم ز ده هزار کس تیرها بر کمان نهادند و شست رها کردند و قضا را یکی بران حضرت
و بر مرکب وی نیامد تیراندازان ازان خجالت منفعل شدند و در بعضی مقاتل که امام حسین فرمود
... تیر آمد ... چه باران ای دل ۝ وقت من است که جان ... جانان ای دل ۝ یا گوی برم برون ز میدان ای دل
یا در سر کار او کنم جان ای دل ۝ امام حسین بازگشت و بخیمه در آمد نور الائمه آورده
که در ان وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود قطره ای ... کودکی ...
مانده هیچکس دیگر از یاران حسین ۝ حسین گریه کنان در وداع فرزندان ۝ سکینه ... انتظار حسین
... میخواست که حمله کند که ناگاه گرد و غباری پیدا شد که هیچکس ... ندیده
... در ان حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی سوار و سپر ... مانند سرو دست ...
بود ... پیش امام حسین آمد و گفت السلام علیک و علی
جدک ... ابیک و ... امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت ای نیکبخت تو کیستی
که در چنین وقت ... سلام ... غریبان ... آواره می آیی گفت یا ابن رسول الله
من ... پادشاه ... لشکر ...
درین بیابانم ... که بیکبار العلم در آمده ...
و ... امارت ... زمان ... اند ...
... لشکر ... و مارا ازین قوم برآرم ... زانکه ...
... امام حسین گفت ای ...

پس حمله کرد و سپاه ... از ضرب تیغ وی ترسان شده یکبار ... رسید ...
یزید ابطحی ... لشکر زد که ای ... همه ... یک تن ... بیند که من
کار وی را چون ... سازم پس سلاح بر خود راست کرد و پیش امام حسین باز آمد و او
بسیار زشت در شام و عراق مشهور بود و بجرات و شجاعت در ولایت معروف
... سپاه عمر سعد چون اورا در مقابله امام حسین دیدند ... نعره برکشیدند
و اطفال و عورات اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند امام حسین بانگ بر
ابطحی زد که ... چنین ... آیی ابطحی جواب داد و تیغ حواله
امام حسین کرد ... تیغی بر کمرش زد که چون خیار ... شد
... ملعون بانگ بر لشکر زد ...
آب ... امام حسین ...
و آب ... امام حسین تیغ ... مرکب ذوالجناح برانگیخت و تیغ ...
یاغیان چون برگ درختان در فصل خزان بر زمین بریخت تا به ... لشکر آن ...
... ساخت ... رسید و چون اسب ... آب ... نزد ...
آب ... خواست که ... امام حسین ... آب ...
در خیمه عورات ... غارت میکنند امام حسین آب ... و چون ... خیمه ...
کسی ... دانست که آن سخن ... بوده ... حضرت ... آن بود که
امام حسین آن ... از ...

...
... اما ...
... چنین ... باز ...
... آن بحکم خدای ... معاودت
... اگر از قوم ما
... امام حسین فرمود جزاکم الله ... عزم
از زندگانی و دنیا سیر شده و در ... امروز ... کار خود
خواهم رسید تو ... مطعون باز گرد و متعرض این قوم مشو ... برگشت
آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دیگر اهل عناد و ... رد
و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره ... نهاد ...
تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود ... امام حسین آمد و گفت ای
پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیده ... کارانت ...
... هنوز جنگ میکنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ ...
امام حسین فرمود که ای ... من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید ...
... برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید
اکنون ... من ... بسیار ... آنچه داری بکن
... تمیم ...
شد ... از کار فرو ماند ... بر ... قدم ... افتاد

لب آب تا بخیمه رسید بن حمار رمه کس را ندید اعنته بود و چون بخیمه رسید از اسب
فرود آمد و قدم در سرا پرده نهاد و مخدرات اهل بیت تمام بخدمتش او حاضر شدند
فرمود که ای پردگیان حرم جاودان تاریک کنید و بجا نهادها استوار بربندید و مصیبت مرا
آماده باشید ... و ترک ... و قرح ... دوستان مرا نیکو دارید پس امام حسین
زین العابدین را ... روی او را بوسه داد و گفت نظم بابا جانا و ای که نی نای آتشم
بنشان ۵ گر تیغ از استخوان ... و آب از فرق و کار از جان ۵ بیا ... که ظلم برزد شر
ناکس ... شود ... کم ز تاب کربلا بریان ۵ کنارم گیر که نوبت شود جان خرین خرم
سخن کوتاه کفتار تا ... شوند دان ۵ ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان مرا
سلام من برسان و بگو پدرم چنین فرمود که هر گاه به تیغ غربتی مبتلا شوید از غربتی من
یاد آورید و هر گاه تشنه شوید از علقه تشنه باخبر بدیده من یاد آرید و چون آب خوش
خورید از لب تشنه و جگر تفیده من بر اندیشید شعر ای دوستان مخلص ای شیعیان من ۵
ای سالکان راه ... دودمان من ۵ گر آب خوش خورید بگرید یاد ۵ از تشنگی و سوزش ... من
گر بشنوید نام غریبی و خسته ۵ یاد آورید واقعه دوستان من ۵ بودم غریب و خسته و تنها میان قوم
رحمی کسی نکرد بر این خسته جان من ۵ از زخم تیر و سوز دل طفلکان فرود ۵ مانند زعفران گل ... چون ... فرات ...
علم برید نشد ... از فدا ۵ اگر ... سگ ... استخوان من ۵ در دامن ... که ز آل ... نشوم
صد جای ... ز ... استخوان من ۵ ای همدمان مشفق و ای دوستان من ۵ یاد آورید واقعه دوستان من
در جوی دیده چشمه خون بین روان کنید ۵ ز آن ... او ... جوان من ۵ زد آسمان ... خورشید برزمین

آن دم که روز گشت کجون طبیبان من ۵ پژمرده شد ز غم گل صد برگ ... ۵ تا دید زرق خون رخ چون ارغوان من ۵
آب فرات گرفت ... سنگ زد ۵ وقتی که تشنه شد لب ... من ۵ که دید خون ... من ...
حیدر که ز فیض جان ... جان من ۵ شهربانو پیش امام حسین آمد و گفت ای سید و سرور و ای مهتر
دهتر و ای شجاع غضنفر وای نور دیده پیغمبر وای جگر گوشه زهرا و حیدر من درین ملک غریبم
و غمگساری و غمخواری ندارم و دختران شما او را و حضرت رسالت ... کس را بنشان و بنشی
نباشد و طریقه حرمت داری ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و درین
ملک غریب و بی یارم و از آن میان غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد
من کنند و حرمت حرم تو نگاه ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بتو دست
نباشد و همیشه محترم و مکرم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین گفت که در آن
ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من نزد تو خواهد آمد تو بر پشت
وی نشین ... بسپارد که او ترا از میان قوم بیرون برد و بجایی که خدای تعالی خواهد برساند
اما صحیح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت القصه امام حسین هر یک از
اولاد و باقی ... را وداع کرده سوار شد و آن وداع که بسوی آخرین دیدار ...
بود و بس ... حالت جدایی با فرزندان ... شعر ... حالی وار دوستی از جهان خواهم فشاند ۵
هر دامن گهر که دم دامن از آن خواهم فشاند ۵ دامن آخر زمان واره و غبار جا ...
اشک خونین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ۵ ... بر سر کون و مکان خواهم فشاند ۵
دست همت بر سر ... جوان خواهم فشاند ۵ ... صدق و صفا چون صبح دم خواهم ...

واندر آن دم در هوای دوستان خواهم فشاند ۵ القصه او ای که ... چون شاهزاده کونین ...
ثقلین روی بمیدان نهاده مبارز طلبید عمر سعد بد بخت گفت ای قوم بدانید که شما
یک یک حریف او نه اید و او حالا تشنه است و هلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله
کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند آن سرور شهدا
و نور دیده زهرا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد و ارکان زمین
را صدای رعد آسای آن ابن رسول الله صلعم در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای
چشم اهل خصم را خیره و رخسار امید ایشان را تیره میکرد و غباری که میان زمین
و آسمان برخواسته بود و بیاران خون اعادی فرو می نشاند ... که جان ... که
مخالف را بدان ... واقع شده بود و بحکم شمشیر قاطع فصیل ... و از زبان
گوش هوش اهل بیت کو نظاره حرب آن شهسواری نمودند مضمون این قصیده
و نحوای این نکته می شنودند نظم الوداع ای دل که جان خواهم فشاند
دست همت بر جهان خواهم فشاند ۵ در بعضی روایات آنست که باری دیگر امام حسین خود را
بلب آب فرات رسانید و کف آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال
و عورات جان بلب رسیده و آن آب را بریخت و نقلی دیگر آنست که کف آب ...
دهان مبارک آورد تا بیاشامد ... نظر ... تا رسید حصین بن نمیر علیه اللعنه
تیر بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و آن آب خضاب ... اما دهان آنحضرت از آن
پر خون می شد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین آن ...

دین و نور دیده قرة العین الیقین ... را تا ... ۵ مردی که ساده عین الیقین
مجروح پیکر شد از بسیاری زخم که بر اعضای آن شاهزاده رسیده بود
دست از حرب باز داشت و مرکب تیز از کار باز مانده هم آنجا عنان مرکب
بازکشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید بسوی او آهنگ
کرد امام حسین گفت ای بدبخت تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم
داشته بازگشت اما شمر لعین پیاده گشت ... اکنون گرد وی بگیرید چون پیادگان
حوالی امام حسین را فرو گرفتند شمشیر ... ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل شد
اما بعضی لشکر قصد خیمه امام حسین کردند که غارت کنند امام حسین آواز داد
که ای آل ابوسفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که توقف
بجرم من میکنید شمر گفت ای امام حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض کشتن
منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست
که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو
باجابت مقرونست و آن جماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند برگردانید
و گفت از تعرض اهل خیام چه حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری میکنید
اینجا سعی نمایید دیگر باره آغاز جنگ کردند و امام حسین همچنان ایستاده بود
و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتی شاه دین رو ... چند اگر نگاه میکنم
یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر ... کار ... مهربانی و غمخواری نمی یابم

مهر کرمی نگرم روشن کند سویم ○ میان این همه بیگانه آشنایی نیست ○ کجا روم چکنم ره بکوی کرم برم ○
ورین میان بیابان جور ره نمایی نیست ○ راوی گوید که از چندین سوار و پیاده که
بر شاهزاده حمله کردند و نیزه و تیغ وی با رسید یکی از ترس پای قدم پیش نمی نهاد
و از هیبت شاهزاده چشم نمی توانستند گشاد آخر الامر آن بدبختان عزم تیرباران
کردند امام حسین علیه السلام از اسب فرود آمد تا زخمهای انبساط که یا رب کار چه
وجه روی بود لشکریان که وی را پیاده دیده دلیر شده آهنگ وی کردند تا
نامردی در وی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین تیر را بیرون
کشید از موضع جراحت خون روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم
می نهاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و میفرمود که بدین هیئت
با جد خود محمد رسول الله صلعم ملاقات کنم و حال کشندگان خود تفصیل باز گویم راوی گوید
که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
نشسته بود و سر مبارک آنحضرت کربلا در ... و ... بقصد قتل وی پیش می آمد
و چون نظر آنها در وی بر ایشان می افتاد شرم می داشتند و باز گشته میگفتند نمیخواهیم
که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین خون مواخذه باشد ○
سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن ○ خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن ○ اما چون شمر
و دیگر لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد کران ... و
تاخیر ... زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و دیگر

بقصد

بقصد آنحضرت کمر بسته در پیش و نزدیک وی می آمدند و هیچکدام را یارای آنکه پیش
آیند نبود و سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد و چنانچه بیفتاد خولی بن اصبحی
از اسب فرود آمده خواست که سر مبارک آنحضرت از تن جدا کند و دستش در لرزه
آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد اسمعیل بخاری آورده که در حینی
که شاهزاده افتاده بود و کسی نیامد که کار وی تمام کند امام حسین در وی نگریست و گفت
کشنده من تو نیی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد
و گفت یا ابن رسول الله بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که ما با آتش
دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن امام حسین کشیده بود بجنبانید و دوان دوان
پیش عمر سعد آمد و گفت چه کردی کار امام حسین بساختی گفت نه آمده ام تا کار ترا با تمام
و تیغ حواله عمر سعد کرد مردم از گرد آن مرد در آمدند و زخمها بر وی زدند روی بجانب امام حسین
کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که مرا بر سر کوی محبت تیغ شهید کردند فردا مرا با خود
و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری امام حسین آواز داد که خوشحال باش که چنین
خواهم کرد ○ چون بر سر کوی مهر تو کشته شوی ○ از عهده خون بها برون آیم من ○
و روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غوغا از آسمانها
برخواست و کسی از آن لشکر شوم پیاده شده و تیغها برکشیدند و نزد امام حسین آمدند
و هر یک اراده آن بود که وی سر شاهزاده را پیشتر برد و صله و خلعت بستاند
هر که ام که پیش می آمد نظر امام چشم باز کرده و نگاه میکرد و شرم داشته باز گشت

تا وقت بسیار ماند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن اما سنان خواست که
پیش رود و سر شریف وی ببرد شمر پیاده و بر سینه بی کینه امام حسین نشست امام حسین
دیده باز کرد و فرمود که تو چه کسی گفت من شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن
زره از روی خود بردار چون دامن زره از روی بر داشت امام مظلوم دید
که دندانهایش چون دندان سگ از دهانش بیرون آمده بود گفت ای این سگی
تیغ نیست آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه بر داشت دید که بر سینه
وی داغ برص است گفت این نشانه دیگر راست است صدق یا رسول الله
بعد از آن گفت دوش رسول خدای را در خواب دیدم که فرمود که فردا نماز پیشین
نزد ما خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل خواهد بود و آن نشانها که بمن نموده بود همه
تمام در تو موجود است کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت میدانم که
روز جمعه است و روز عاشوراست امام فرمود که میدانی که این ساعت چه ساعت است
گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز گذاردن است امام حسین گفت درین ساعت
خطیبان امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم میگویند و تو با من
این معامله میکنی ای شمر حضرت رسول صلعم روی بر سینه من نهاده و تو اینجا نشسته
و بوسه بر حلق من داده و تو میخواهی که تیغ بر حلقوم من برانی و من می نگرم دریغ اگر با
پیغمبر ... ای شمر
از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و چون مرا از ... اشارت

در نماز

در نماز زخم خورم آن زمان که در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر ملعون از سینه آن
قرة العین برخواست و شاهزاده را آن مقدار قوت بود که روی همایون بجانب قبله
میمون آورده بنماز مشغول شد چون آن معصوم بسجده رفت شمر مدابر صبر کرد که نماز
تمام کند هم در سجده آن حضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله وانا
الیه راجعون ○ و درین محل غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت
بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد
و زهره در سما از برای آل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم ایوان
باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت بر افراخت فرشتگان در اوج هوا نالهها برداشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان دامن پر از خون گردانید زمین از غضب
الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده غراب البین برکشیدند ماهیان
دریا موج حسرت بافلاک رسانیدند کوهها صداهای درد آمیز و نواهای محنت انگیز
بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی ندانست که آن از کجاست
و آن تعزیت که راست ○ نظم ○ اندرین غم زمین ارض و سما بگریستند ○ کاهل
عالم از ثریا تا ثری بگریستند ○ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم ○ در غم شاه شهید
کربلا بگریستند ○ در هوای آب لب محروم از آب فرات ○ ماهیان در آب و مرغان در
هوا بگریستند ○ اولیا گشته بهر مرثیه گریه کنان ○ انبیا بالاتفاق مصطفی بگریستند ○
حور در قصور جنة الفردوس حوران پسر ○ از برای خاطر خیر النسا بگریستند

دل دوستان وی روان احمد مختار، از وقوع این حادثهٔ جانگداز در مقام تحیر
دایره وار سرگردانست و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این
واقعهٔ نازله در محبس جگر چون نقطهٔ مرکز پای بند احزان هرگاه شعلهٔ آتش
این حکایت در کانون سینه بر می‌افروزد دل مجروح محزون را کباب می‌زد
بیت: بر فلک دوش از فغان من دل اختر سوخت ۵ شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر سوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر ۵ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت
احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غباری سیاه پدید
آمده جهان تاریک شد چنانکه مردم گمان بردند که مقدمهٔ عذاب حق تعالی است اما
بعد از ساعتی آن غبار ناپدید گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی از
هر جانبی دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آلوده
ساخت و آب از دیده‌ها روان کرده روی بخیمهٔ امام حسین نهاد اهل بیت چون اهالی
حرم اسب را دیدند که با روی خون آلوده می‌آید و سوار همراه نیست فریاد از نهاد ایشان برآمد
مرکب را مخاطب ساخته گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را کجا گذاشتی و چه کردی چرا
نیاوردی چگونه دلت داد که در میان دشمنانش گذاشتی وی او را بسوی لشکرگاه
او بر داشتی چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای اسب
بر روی تو زخون [illegible] ابن موسی و در بعضی مقاتل آورده که چون ذوالجناح بدر خیمه
آمد عورات مثل زینب خاتون و شهربانو و ام کلثوم و باقی عورات و اطفال بناله درآمدند

دگر

وگفتند ای ذوالجناح چه کردی جگرگوشهٔ مصطفی را کجا بردی دل و جان مرتضی را کجا کردی
سیدهٔ دل زهرا را ذوالجناح سر در پیش انداخته آب حسرت از دیده می‌بارید و
زبان سخن گفتن نداشت غریو از خاندان طیبین و طاهرین برآمد و نزد مرکب آمدند
و بزبان حال می‌گفتند مرثیه: ازان پس خواهرانش پیش رفتند ۵ بنزد مرکب آن رخش رفتند ۵
بگفتند مرکبا خالی چرایی ۵ بیا از سر در عالی چرایی ۵ چه کردی نور چشم مصطفی را ۵
دل و جان علی مرتضی را ۵ چه کردی مفخر شهیدان ۵ کجا شد شاه دین آن مرد میدان ۵
دریغ از روی چون ماهش که در خاک ۵ شد از چشم همه اصحاب پنهان ۵ بحسرت کرده می‌بودند مرکب ۵
بگفت این بیتها از سوز زینب ۵ حسینا تا توانم وا دریغا ۵ جگر هم در فغانم وا دریغا ۵
تو رفتی راز دل با که گویم ۵ فغانم چیست تا نم وا دریغا ۵ شده تاریک بر من روز روشن ۵
بحسرت در جهانم وا دریغا ۵ ندانم تا که رهبر سوی رستی ۵ حسین پهلوانم وا دریغا
ایشان بدین طریق نوحه می‌کردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطره‌های آب
از چشم وی می‌رفت و روی خود را در پای امام زین العابدین می‌مالید
ابو المفاخر خوارزمی آورده که آن اسب حسین سر بر زمین زد و از غصه‌اش انقطاع یافت
و ابو المؤید گفته که بجانب بادیه رفت و کسی دیگر از وی نام و نشان نداد اما
بعد از قتل آنحضرت شمر [illegible] با جماعتی مطرود روی بخیمه نهادند و هر متاعی که دیدند
بغارت [illegible] تاراج بردند و عورات گرفتند و شمر بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت
درآمد و شمشیر کشید که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله

از سر کشتن این کودک بیچاره درگذر و بعضی گفته‌اند که عمر سعد خس بردو و دست شمر را
گرفت گفت از خدا ای شمر شرم نداری که بر قتل این کودک بی گناه که در دام مرض اسیر است
و از قتل پدر و برادر و عمان با ناله و نفیر است اقدام می‌نمایی شمر لعین بسبب مبالغهٔ
پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد و باقی سرهای شهدا جدا ساختند غوغا و کوچ نمودند
و باقی این سخن در باب دهم گفته می‌شود ۵ باب دهم
در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شد اهل بیت را و عقوبت ظلمه
اما باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب‌تر از حکایت
شهدا و اهل بیت قصه نبوده و در هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار پر سوزتر از واقعهٔ
کربلا صورتی روی ننموده و بواسطهٔ غرابت این حالت که از روز شهادت امام حسین
تا تاریخ تالیف این کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سالست هر سال که ماه محرم
نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
سید الانام کشیده می‌گردد ۵ مرثیه: هر گه که مه محرم آید ۵ دل سوی غم و محنت گراید
پوشش غم بیکران گزیند ۵ در ماتم خاندان نشیند ۵ و از زبان هاتف غیبی و منادی عالم اسرار
نسبت با محبت اهل بیت این ندا شنیده می‌شود ۵ رباعی کای عزیزان در غم سلطان فغان کنید
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ۵ از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید اشک خون
در میان گریه یاد آن گل خندان کنید ۵ چون زخاک و خون او یاد آورید ای دوستان
ای سینه دگر چون سحاب از دیده خون باران کنید ۵ نخل قدش را زجوی دیده‌ها آبی دهید

اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید ۵ در چمن چون روی گل بینید از شوق حسین ۵
یاد لب پر درد و مجنون بلبلان افغان کنید ۵ بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حرمت آن
علی الخصوص محتشم آن معاندان جاهل و بدگهران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند
و نه حرمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام
و یوم الجمعه سید الایام و وقت نماز آدینه و وقت اجابت دعاها و شاهدان دین
و مرام در چنین ماهی قصد جان سبط رسول کردند و در روز عاشورا از اهل بیت آبروی
و در جهان روزی رخسارهٔ جنان دل افروزی بخون رنگین ساختند و در جهان ساختی
بنای حرمت جنان صاحب وقتی از پای درانداختند عجب روزی که ارواح انبیا
و مرسلین و زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان
بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول
عذرا اتفاق نمودند و [illegible] ابرار نگونسار بود و خیل و حشم شدت و محنت
و اشرار [illegible] بر زمین [illegible] کرامه روز عاشوراست زمان فریاد و سینه کوبی
نفس [illegible] شوراست ۵ بیا بنگر که عاشوراست امروز ۵ جهان تاریک بی نور است امروز ۵
چه بی [illegible] ۵ [illegible] مشهورست امروز ۵ بریده حلق تشنه آن گل [illegible]
سر از تن [illegible] دور است امروز ۵ رخ چون آفتابش ای دریغا ۵ بتیغ کین مستور است امروز
هم آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق تشنهٔ شاهزاده نهاده است و دران روز گیسوهای
معطرش که حضرت پیغمبر بدست گرفتی در خاک بادیه [illegible]

سیراب بود و نوشیر بجای پشه لاست و کرامت و مخدرات پرده عصمت
و طهارت از تاب تشنگی اضطراب می نمودند و ران دهم محرم گردان مجسم زور کرفته
اند بزخم تیر و تیغ در امجروح ساخته اند و ران دهم ماه محرم سر مبارک آن شاه بر دو شنه
تنش به خاک کربلا انداخته اند قطعه روز عاشورا ست یاد او از سر تاج کسیره
واندرین ماتم بلاس عجز در کردن کنید ٭ جاک سازید از غم شاه شهید آن چنان ٭ قطره های خون
ز جوی دیده و دامن کنید ٭ هوا داران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کراز نمایند
و در بهای اندوه و محنت بر روی دلهای سوخته بکشایند زمانی اشک غم از دیده بیرون
بیارند و ساعتی آه سوزناک از سینه پر غم بر آرند در عیون الرضا مذکور است
که روز عاشورا اکبر سید واین روز زار و زحمت و مصیبت خود و هید و ترک مهمات
دنیوی کرده بمراسم مصیبت و کمالات اخروی قیام نمایند که هر که روز عاشورا
کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه و تعالی حاجات دنیا و آخرت وی بر آرد
و هر که این روز را روز غم و الم شناسد خداوند تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور
وی گرداند و دیده وی در روز جان بکمال اهل بیت روشن گرداند و هم در کتاب
عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی
بر درجات علی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما مگین شو و بر تو باد
بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای ابن شبیب
اگر گریه بر حسین نموی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی همه گناهان ز د

گناهان ترا صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر میخواهی که بخدای رسی
و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مرحسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن
شوی نفرین کن بر قاتلان امام حسین و اگر شاد میکردانند ترا آنکه بیابی ثواب آنانی
که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی
من در آن معرکه حاضر می بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان نثار نمودی قطعه جان فدا کردی که جان ابن
بودی گر به روز کار حسین آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده وی چنان
که هرگاه از امرای او هزار سوار مکمل بر وی عرض کردی گرزی از زر بوی دادی روزی
مجموع لشکر او را عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته بودند که هر یک
هزار مرد مکمل داشتند این صورت بعرض حضرت پادشاه رسانیدند عمرو بن لیث که با کنجیه
خود مدار از اسب فرود انداخت و روی بر خاک نهاده بسیاری از وقت نالید و زاری
بر داخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک
این چه وقت گریه و زاری است ٭ وقت شادی و مبارکبادی است ٭ ملکی داری که این همه امرا
و وزرا مطیع کار ما ساخته و مهمات بر داشته ندانم سبب و هراس و بیم و نه معاون
و دشمن در هیچ مملکت و اقلیمی همه کارها بر وفق مدعا و جمیع مهمات و حاجات مهیا و
و صد و بیست هزار سوار آراسته سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم واقعه کربلا در پیش چشم من آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر
در آن صحرای خونخوار نبودم تا در وقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر کشته در مانده

بودی من این جماعت ظفر شدی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردی جان فدا
کردی یار ان فتح شده بپایان بردی القصه بعد از وفات او در الخواب دیدم
که تاج ملکی بر سر دارد بر مرصع و بر کمری آراسته بجواهر بر میان بسته و بر اسبی
از مراکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیم تن
بر جپ و راست وی روان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات بکجا گذشت
گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که
در آن روز عرض لشکر دیدم و معاونت کربلا که کجا طرف آورده دم درجی که بجهت آن شهدا
از من صادر شده و آنچه در باره آن مظلومان بر دل من گذشت از این سخن بگفته معلوم شود
که مجرد دوستی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی می گذرد موجب نجات است بس
جز ... حسیدان رفت غرفات و ... درجات خواهد بود نظم شهید از اشک غم
هین کاشان سبز خمی که انجا یافت آنکه ... ٭ اگر خفته باز کرده وانم بر ظلم
ناخوش ٭ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ٭ و در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت
ما را یعنی خصت کربلا را یاد کند و گریه و کسی را بگریاند چشم او گریه در روزی که چشمها
گریه بار باشد و هر که مجلسی سازد که ذکر ما از نده کرد از دل او نمیرد در وقتی که دلها
از هول میمیرند بی ای عزیز جد و جهد کن تا درین ایام شفقت انجام قطره آبی از دو
دیده بباری و آن قطره را ضایع و بیحاصل پنداری که بدیه تو
آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانکه گفته اند بیت اشکی به آلود و کنجی بردار

آهی بزن آهسته و ملکی بستان ٭ نود الایه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید
وای محبان خاندان گریه و زاری کنید که روح مقدس امام حسین از روح قدس
با ملک شادی کرده و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی که امام حسین
کمر شفاعت بربندد هر که امروز برای او گریسته نزد او ساعتی از شادی یا غمی براد
کنید و ٭ آخر هر گریه را خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ٭ اسمعیل بخاری
رحمة الله در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا سکفت ای مسلمانان
این مصیبت را سهل مصیبتی شمار دید و این نوبت را آسان نوبتی میندارید نظم
زین ماتم ار سپهر بقایان گریستی ٭ از چشم اختران همه شب خون گریستی ٭ چون ابر کاشکی
همه تن چشم بودمی ٭ تا من برین غم از همه افزون گریستی ٭ گردود آتش جگرم بر فلک شدی
چشم سحاب اشک جگرگون گریستی ٭ آتم زضعف اگر نشدی پست قد بسیان ٭ بر عالم از موانع گردون
گریستی ٭ گو اگه چشم خود بهم بر زند به تا دو دو من به بیدی و اکنون گریستی
چشم مرا از گریه بسیار نم نماند ٭ گر ضعف ناله و شدی چون گریستی ٭ باران حسرت آمدی سیل غم
زاشک ٭ برجای دیده گر ال مخزون گریستی ٭ قبل ازین گفته شد که روز مقتل امام حسین
هر سنگ و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند
در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده نقل از خواهرزاده ام معبد
که ام معبد فرموده که رسول در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست
مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاری که در طرف خیمه بود ریخت

چون بامداد کردیم دیدیم که از ان موضع درختی بزرگ رسته است و بس بار آورده
بس بزرگ که بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شکر اگر گرسنه بخوردی سیر شدی
و اگر تشنه بخوردی سیراب شدی و اگر بیمار رنجوری بخوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفندی
نخوردی از برگ آن مگر آنکه شیر وی بسیار شدی و ما آن را شجره مبارکه نام نهاده بودیم
و از همه بادیها بطلب شفا بجانب سوی ما می آمدند و از میوه آن فراغ می کردند
یکروز بامداد آمدیم و دیدیم که میوه های آن ریخته و برگها خورد شده فزع بسیار کردیم
ناگاه خبر وفات حضرت رسالت پناه رسید بعد از ان میوه میداد و چون از ین
واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خارها بار آورده
و خشک شده و میوه های آن فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیرالمؤمنین علی رسید بسیار گریستیم
و جزع کردیم و براسم مصیبت قیام نمودیم و بعد از ان دیگر آن درخت میوه نداد و از برگ
وی نفع میگرفتیم و بیماران ازان تناول میکردند تا یکبار دیگر بامداد کردیم و دیدیم که از جای
وی خون خالص روان شده بود و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه ازین نوبت حادثه
عظیم در دنیا واقع شده و چون شب درآمد نوحه و زاری در پای درخت می شنودیم و کسی را
نمیدیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر قتل امام حسین بما رسید
بسیار بگریستیم و جزع کردیم و براسم مصیبت قیام نمودیم این زمان محنت است حال
ای مرغ دم مباش ٥ خون گری در ماتم او زو رخی کم مباش ٥ اما راویان اخبار
چنان آورده اند که این واقعه غم انداز جنین تقریر کرده اند که چون صورت واقعه آن

شهیدان روی نمود و زمانه بیوفا در ماتم کرب و بلا بر تشنگان کربلا یعنی مخدرات
آل عبا دست جور و جفا بگشود و لشکر عداوت از کمین گاه غدر و حیله بیرون آمده
کمان جفا بزه کردند و بادیه های سنگر نگار رو بشیرهای بزهرآبداده روبسوی جگر
ابرار و نقاوه سیدابرار آوردند ٥ در وادی غم سرمست خود و دشتستان جو سبیل ٥
خود را بیان امام وفادار بخشیدند ٥ پرهای بلبلان سخن گوی خوش خوشند ٥ خونهای طوطیان شکر خوار را بخشند ٥
هر میوه که بود در بستان مرتضی ٥ همچون شکوفه بر سر خار ریختند ٥ آن سرو بستان رسالت زپا فکند ٥
خوران شیر بگل خار ریختند ٥ مرغان کربلا بی ماتم حسین ٥ خون لب زاده رسول خار بخشند ٥
روی عالم بغبار اندوه تیره شد و چشم فلک از دود آن غم زدگان خیره گشت
نور الائمه اورده که در ان ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید
آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حسرت بر فرق روزگار بیخت
دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند
فی الحال کبوتر سفیدی از هوا درآمده در خون امام حسین غلطید و پر و بال خود را بخون
خضاب ساخته پرواز برگرفت و بر ان پراهن که در مدینه مبارک رفته گرد آورد و روضه مطهره
حضرت رسول می پرید و قطره قطره خون از بال وی می چکید و اهل مدینه از ان صورت
حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه
امام حسین رسید و دانستند که آن کبوتر نامه حال شهید کربلا بر بال گشته بسته بود
نسبت حقیقت اعلام اهل مدینه بسر روضه سید انام آمده ٥ نامه که برد مرغ اگر نویسم حال

زنی سیه کرد خبرش نتواند بود پرسید که ای زن بهیچ ساعتی در باغ جگر سوخته
من دختری داشتم نابینا و شل او را بگذاشتند و دخترش پدر باز آمده گفت یا ابتاه
انا انتظرک ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شده و چون
با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را
بر زبان درخت آورد که مرغ بر آنجا بود و بجهه وی نگاه کرد مرغی دید پر و بال خون
آلود و گفت یا ایتها الطیر المبارکه من اللہ ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته
حال این خون بر بال تو چراست و از جهت این خون از کجاست مرغ بالهام الهی
جهت سبب هدایت بیهوده گویا شد و گفت ای مرد ما جمعی طیور را از آشیانها
دین روز پران شدیم بطلب آب و دانه بقصد و رویم هر مرغ بگوشه ای پراکنده شدیم روز
بود که از غایت حرارت هوا اکثر مرغان بدرختی که در فلان جای بود جمع شدند هر یک
از آنچه خورده بودند خبر میدادند تا ناگاه ندای بجا رسید در جهان فهم ما که ای مرغان
حسین علی از آفتاب کربلا بریان شده و شما با آشیانه و درخت آرمیده اید
آسمان و زمین با ماتم مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید
ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم و چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند
جسد او خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بر وی بگریستیم و بال خود را
بر وی افکندیم و پر و بال خود را در وی مالیدیم این آن خونست که از بال من میچکید و هر جا
قطره چکید از و خیره و جرگ می افزاید و وی که این سخن بشنود گفت اگر چه وی

زنهر واقعه من بسوز دلش پرو بال قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است
از ان جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت چیلانا که مومی
بر وی طاری شده مرده چشمش نابینا شده و امراض و علل دیگر دید از وی گرفت چنانچه
دست و پایش از کار برفت پدرش در خارج شهر بوستانی داشت ویرا
جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی بیماری
از و زایل گرداند دختر در ان بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی
می بود و او را بانواع سخنان تسلیه می نمود روزی پدر بضرورت متوجه شهر شد و دختر
را در ان باغ تنها گذاشت و قضا را مهمی پدر انفصال نیافت شب در شهر ماند و دختر
در زیر درختی شب تنها گذرانید و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار
می نالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود و چون نالهٔ مرغ استماع نمود بجانب
او میل نمود و در وی عجب دردی دل او پدید آمد و خود را به آواز آن مرغ بپای آن درخت
رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرد و توجه بدرخت نمود و قضا را قطره گرم بر چشم
وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت و بنگریست مرغی دید که قطره خون از بال
او میچکید تا گاه قطره دیگر بر دست وی چکید گرانشد دست دیگر پیش داشت تا قطره دیگر
بر دست وی چکید آن قطره را در چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطره دیگر را
گرفته در پای خود مالید روان شد و هر تن درست او بهتر چشم بخواست و گرد باغ
میگشت و بهر طرف سیری می نمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد و بجانب

بریق نبوی این برکت در فرزندان او با فضایل و فرزند من از یمنت
خون امام حسین صحت یافت پس با تمام اهل بیت خود بدایره اسلام درآمد و
چون سبب اسلام او می پرسیدند این حکایت عجیب را بشرح و بسط باز می گفت
و از قدرت خدای جل شانه عجیب ... راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده و ... شمر
ملعون دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را
بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جُزِیتَ یا حمید
خیرا و شمر خود میزد که اُقتلوه علی فراشه یعنی بکشید این بیمار را بر فراشی که افکنده دارد
القصه عمر سعد گفت تا منادی کردند که هیچکس بخیمهای عورات در نیاید و متعرض این بیمار نشود
و دست از غارت بدارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت کرد
و هیچ چیز باز نداد ... اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است
که عمر سعد سر مبارک امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد
و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گزارد
و زخمها تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و شهدا را همچنان میان خاک و خون
گذاشتند و صباح روز سوم خواتین اهل بیت را از خودها ... جامهای نو پوشیده و بیمار
بر شتران سوار شدند و در آن محل که ایشان بر معرکه شهادت و محاربه افتاده ... آن
آن کشتگان را دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بریده آورده اند که زینب
زن برادر خود را دید فریاد برکشید که واجداه و امحمداه یا رسول الله این حسین است

گریه بر روی وی میدید و روی مبارک بر سینه وی می نهاد و میگفت و
گر این اهل بیت توانند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده
این نور جگرگوشه کیست که بر تو ده غرا افتاده قطعه بجای غالیه بر روی خاک خون آلوده
کمند غالیه آسای مشک سای حسین ○ سر شیر شکار ... با توفی ○ کز آب مطلب ... زاجسین ○
نشسته بر خاک کشته آفتاب منیر ○ کبود پوش شده از برای حسین ○ القصه از کفار زینب
و دست دشمن بیگریبشند و عمر سعد رءوس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته هست و
دو سر را بهوازن داد و چهارده سر را به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و
سیزده سر را به قبیله کنده داد و امارت ایشان به قیس بن اشعث تعلق داشت
و شش سر به بنی اسد که سردار ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر به قبیله
ازد و ... بود و از ده سر دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر
امام حسین را بخولی داده فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین برداشته
روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود به یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد
و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوستدار بود و خولی از وی این ... پوشیده
سر امام حسین را با ... و در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود نخفت زنش گفت
ای مرد در این چند روز کجا بودی گفت غنیمتهای یزید یافتنی بود دیگر ... بودم زن
دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا آن [illegible] بخورد و بخفت و آن زن که
خصال ... عادت بود که نماز شب برخواستی و تهجد گذاردی این زن برخواسته

بدان خانه که تنور در آنجا بود درآمد خانه را همچنانچه روشن دید گوئیا صد هزار شمع و چراغ بر
افروخته اند چون نیک نگاه کرد دید که روشنایی از آن تنور سر برون می آید
از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و کسی را نفرموده ام که آتش
کند این روشنایی از کجاست در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان میرود
تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند و بر سر
تنور رسیدند یکی از آن چهار زن بتنور فرو رفت و آن سر را بیرون آورد و بر سینه
و بر میان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای مظلوم مادر وای شهید مادر حق
سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند تا داد من ندهد
دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر آن سر
در تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخواست و بسر تنور آمده و سر را بیرون آورد
و در وی نگاه کرد و چون امام حسین را بسیار دیده بود شناخت و نعره زده بیهوش
بیفتاد و در آن بیهوشی ... آواز داد که برخیز که ... شوهر تو نخواهند
گرفت زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن بسوی این تنور آمدند و گریه و زاری
میکردند که بودند ندایی شنید که آن زن که آن سر را بر روی و سینه می مالید و مینالید
از همه بیشتر ... مادر او فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادر او خدیجه کبری بود و سوم
مادر او مریم خاتون چهارم آسیه زن فرعون و غایب شدند چون آن زن با خود آمد کسی را
نزد آن سر را برگرفت و بشست و از خون پاک گشت و بمشک و گلاب ...

معطر گردانید و گیسوان مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاک نهاد و بیامد
و خولی را از خواب بیدار کرد و گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر
کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر سر فرزند رسول است برخیز که از آسمان و زمین
فغان برخواست و فوج فوج ملایکه می آیند و زیارت این سر بجای آورده
گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده تو را نفرین می نمایند و من از تو بیزارم درین
جهان و در آن جهان بس آن نیکو زن چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد و
خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی زن گفت ای لعین تو فرزند
مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و
هیچکس دیگر از وی نشان نداد و اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین برداشته
بر طبق نهاد و پیش ابن زیاد برد و آن بی حیای بی مروت و آن بی دین بی فتوت قضیبی
در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد و زید بن ارقم رضی الله عنه
از صحابه کبار در آن مجلس بود خروش برآورد و گفت یا ابن المرجانه این چوب را بر ...
حسین علیه السلام مزن و ترک این بی ادبی و بی حیایی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی
توانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسالت پناه بوسه بر لب و دندان وی می داد
آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد ... در خشم
شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته و خرف شده والا گردنت
بزدمی زید از آن مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما خشنود

سیاه کرد پسر فاطمه را کشتید واین مرجانه را بخود واسپرده بود و از خشم پسر زیاد
بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکریان ببرید و بر نیزه کرده بر
دیگر شهر و دیار ببرید ✽ شعر ✽ فرزند ارجمند نبی را بریده اند بر نیزه این بوالعجبی سر آن سپهر دین
جلوه گر چون شکوفه بر سر نیزه ✽ آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد بی سعادت که
سرهای شهیدان برداشتند و شهداء ایشان در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه جمع شدند
بی جسد بی سر ایشان دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند می شنودند
و آن جماعت جنیان بوده که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان می خواندند
و از جمله یک بیت ایشان اینست بیت نساء الجن یسعدن شجو الهاشمیات بنات المصطفی
احمد امام المرسلات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم
یعنی دختر برگزیده احمد مختار که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجمع برگزیدگان
بود و در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید مردی از قبیله طی گفتم که بار پرسیده از شهدا
نوحه جنیان را بر امام حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده از ین قبیله نیست مگر
کرترا از ین معنی خبر داد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه تو از ایشان شنیده
گفت من از جنیان شنیدم که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
معنی آنست که حضرت رسول بر روی جبین حسین او را یعنی بدست مبارک بر روی مبارک
نشانی مسح فرموده بارقه نور جمال بواسطه آن در رخسار مبارک او ظاهر بود
ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود بوده پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان

قریش

قریش بوده اند و جد او یعنی رسول بهترین اجداد او بلکه اشرف آباء و افراد اولاد الفقر
اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز کردند و در همان حربگاه دفن نمودند
و عمر سعد چون یک فرسخ کوفه رسید سر امام حسین را نزد وی آوردند و بود پس
سر آن حضرت را با سرهای دیگر بحکم پسر سعد با اختر بر نیزه کرده روی بکوفه
نهادند و زنان و حواری امام حسین را در عماریها نشانده می بردند و اکثر بعضی کتب
نوشته اند که سرهای برهنه بر شتران بی جهاز می بردند قول ضعیفست و صحیح
نیست زیرا که بدین وجه که می بردند آن نسبت به اهل بیت اهانت بود و چه روا کنند
حرم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته
و باد عالم گرد و غبار پاکیزه ایشان ناخته قطعه عقایق حرم دین که پیش ازین بشان
بستیان همه جا ره بگرد و جعد معطر ز لطف حجاب ایشان نمود ماه پیک رو
نسایه بر سر ایشان فکنده مهر منور ✽ و چون خبر آمدن لشکریان زیاد بر سید
گفت آن نامردنا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح داری به استقبال بیرون نرود
و ده هزار سوار و پیاده را تا سرهای محلها بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام
بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر گاه چشم بر آن سرها نظر بر آن
محملهای افتاد فغان در گرفتند زار زار میگریستند و هر گاه چشم بر آن
بعضی ... کرده پیشانیها نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند
زین العابدین میفرمود که چون لشکریان ما را بر محمل بدر برادران و خویشان ما

میگریستید پس کدام جماعت اند ما را کشته اند ✽ ابوالمؤید آورده که اهل کوفه در
حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند زینب از درون هودج آواز داد که ای اهل
کوفه وای اهل مکر و حیله بخدا اگر شما دعوای دروغ کردید و بیوفایی نمودید از نفاق بیرون
می آورد و ... آمیخته داوید ... بکشتن بر غدر و حیله و بیداد
... کنان به نصرت و معاونت ما نپرداختید اکنون بروید و دریا دریا سرشک
اشک میبارید و از روح مقدس حضرت رسول هاشم شرم ندارید در میان قوم
پری بود از خواهران کو تو ... که اشک ... قطرات اشک ...
مبرکنید و میگفت ای نیکویی ای دختر خاتون قیامت بر آن شما بهترین
و جوانان شما بهترین جوانانند و خواتین شما بهترین خواتین اند و این مصیبتی
واقع شد تا قیامت موجب سرزنش اهل کوفه خواهد بود ✽ قطعه ✽ این چه جور و ناخوشی است که شما ... دنیا
وین ظلم ... های شامیان شوم رها ✽ وز زمان حرب ... های
وز بی قتل شهیدان کربلا های زهی ✽ راوی گوید که هرگز نظر بر سر مبارک امام حسین ... اخت
از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میگشت و آن سر در میان سرهای دیگر چون
در میان ستارگان می درخشید در شواهد از زنی از قوم نقل کرده که سر شاهزاده را
که جهای کوفه میگردانیدند بر غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید آواز
وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و دیگری ...

بر کوشک پسر زیاد رسانیدند و از ترس ما فرو میکرفتند من نزد یک سر امام حسین
بودم و دیدم که لبهای مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت مینمود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند دیگر بار پسر
زیاد ملعون دیگر بار سر امام حسین را برداشت و در روی و موی او میگریست
لرزه بر دستهای نحوستش افتاد و چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی
ران خود نهاد و از آن سر نوری مینافت بر مثال شب چهارده و از گیسوی مشکینش
رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت سید قاسم انوار قدس سره اشارت
بدین معنی فرموده بیت بوی جان می آید از باد صبا این بوی اوست مشک این بو باشد
که بوی گیسوی دوست ✽ ابوالمفاخر آورده که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران
خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار و ران وی سوراخ
کرده و گوشت ران وی رسیده و از طرف دیگر بیرون آمده و در تخت سوراخ
کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند علاج میکردند
و از زخم وی تعفن عظیم ظاهر گشت چنانچه هیچ کس را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته
نافه مشک بر آن سوراخ بستی و باد وجود آن رایحه کریه آن زخم بر بوی مشک غالب
بودی و چنین بلا مبتلا بود تا بقتل سید ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان
دید علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است راوی گوید که چون مستیان
و دمادم رسالت الحمد فرجام ابن زیاد را آوردند زینب در پیش ایشان بفرت

چون بمجلس در آمد و سلام نا کرد و در گوشه‌ای التفات ننمود و بنشست ابن زیاد
لعنة الله پرسید این زن کیست گفتند زینب دختر علی و خواهر حسین است
پسر زیاد گفت شکر و سپاس خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ
کرد زینب جواب داد و گفت ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خود
کرامت کرد و بحکم «و يطهركم تطهيرا» ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای
تعالی فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند زینب
جواب داد ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را با برادر و اهل بیت خود
زینب گفت جز نیکویی چیزی دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که از ازل
بقتال ایشان تعلق پذیر بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا از این
حالت خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم ربانی و تقدیر سبحانی می‌بردند
و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت شتافتند
فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع
کند تا با تو خاصمت کنند بر اندیشه‌ای ولد مرجانه که در آن روز ظفر ترا باشد
یا ایشان را عبید الله زیاد از این سخن در غضب شد قصد قتل ایشان کرد عمرو بن حریث
فرو می‌گفت یا ایها الامیر [illegible] ایشان مواخذه نماید خاصه
زن کافر پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر امام حسین
خدای تعالی خشم مرا از [illegible] طغیان برادرت تسلی داد و دل‌شکسته

شدن او و مهابت جان او و درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختنه
و طرفه معنی پرداخته که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال تو فرح مبدا ای
ای از خرد بی‌بهره و از دانش بی‌نصیب از شراب غرور سرمست و بواسطه جاه نابه‌جا
از دست شده [illegible] خارکام درخت بینی ∘ تو هیچ میدانی که چه کار کرده و مهره نجسته
خاندان نبوت را گشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر ان معنی موجب
شفای دل تست و این زمان تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار باقی
و بجزای عمل مرضی خود برسی رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت ∘ تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ∘
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ∘ در گردن او بماند و بر ما بگذشت ∘ پسر زیاد روی شوم
از ایشان بگردانید و متوجه امام زین العابدین شد پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است
ابن زیاد گفت من شنیدم که خداوند تعالی علی بن الحسین را بکشت گفتند آن علی اکبر بوده
که کشته شده و او را کسی خواهر بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد ازین در غضب شد گفت
این پسر را ببرید و گردن بزنید و سرش نزد من آورید و مغلان قصد وی کردند
زینب برخواست و گفت بس است ای پسر زیاد از کشتن اهل بیت پیغمبر بس کشتی
و بس نبود این خونهای ناحق که ریختی اگر اراده او را بکشی مرا نیز بکش و چندین خون ناحق
در اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو ساکت باش تا من سخن با وی
گذار تا من جواب او بگویم پس گفت ای ابن زیاد تو مرا از کشتن می‌ترسانی
و بقتل تهدید می‌دهی و ندانسته‌ای که قتل ما از عادت ماست و شهادت ما

خود را عین کرامتهای حضرت الهی می‌شناسیم و اگر قالب ما را با آب محبت سرشته‌اند
و تخم محبت را بر دست قدرت در گل ما کاشته‌اند [illegible] ملت و در رتبت
شهادت منت دانست قطعه ما را قتل و کشتن بر کشش عادتست ∘ با اهل ملت حرب تو ما را سعادتست ∘
تهدید ما بحرب شبا تو کنی ∘ خاکی که آرزوی ما شهادتست ∘ ابن زیاد
مردود متحیر شده لختی از زمان خموش گشت مرا از گفت و گوی و ابرام ابن جماعت
خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده به پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود
آرید بموجب فرمان او عمل نمودند و ایشان را در منزلی که مقرر نموده بودند فرود آوردند
هیچکس از مردم بواسطه ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید و بعد از چند روز ابن زیاد
تهیه اسباب ایشان کرد و زهیر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با
با هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل
و طی مراحل می‌نمودند و در هر موضع کرامتی دیگر پیدا می‌شد و بعضی از آن حکایات که
صحت اقرب بوده ذکر میکرده راوی گوید که از کرامتهای که در راه وقوع شد
یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر در خانه مردی بود یهودی که او را یحیی حرانی
گفتندی باستقبال آن قوم بیرون آمد و آن سرها را انتظار میکرد تا که چشمش
بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای او می‌جنبید متحیر رفت و گوش فرا داشت این
کلمات استماع او رسید که «وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون» یحیی از مشاهده آن حال
متعجب شد پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین علی گفت پدرش معلوم شد

مادرش که بود گفتند فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی بود وی گفت اگر دین جد او برحق بود
این مبالغه از پسر فرزند وی چه می‌نماید پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه خود
از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخوانین داد و جامه خز که پوشیده بود نزد امام
زین العابدین فرستاد با هزار درم تا آن را در مایحتاج خود صرف نماید جماعتی که
موکل بر آن سرها بودند بر وی زدند که این چه کار است که پیش گرفته دشمنان
والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو والا گردنت بزنیم یحیی را آتش
محبت در باطن بود [illegible] تا شمشیر بیاورد [illegible] ایشان را
حمله کرد و پنج تن را از ایشان بکشت عاقبت به درجه شهادت رسید و امروز تربت او
بر در دروازه حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا محل استجابت
[illegible] هر دو جهان گر آب میطلبی ∘ بگذر بسر خاک شهیدان عشق ∘ نقل است که چون ایشان
لشکر نزدیک موصل رسیدند کسی پیش حاکم موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را آیین ببندید
و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و آمدن ما
بتو تمام اهل جزیره مباهات کنی که سر حسین علی و فرزندان و خویشان و دوستان
او را همراه داریم و اهل بیت او را اسیری آورده‌ایم امیر عمادالدوله که حاکم آن شهر بود مردم
آن شهر را جمع نمود و صورت حال با ایشان در میان آورده گفت ای قوم [illegible]
تن در ندهید [illegible] فضیحت [illegible] ایشان نباشید موصلیان [illegible]
کشته نزل و علوفه راست کرده و پیش ایشان فرستادند و گفتند آمدن شما

بشهر معلث نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان در آنجا فرود آورده
و در آن موضع سر مبارک امام حسین را بر سنگ نهاده بودند و قطره خونی از سر
مبارک شاهزاده بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه
بر میجوشید و مردمان مراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین می‌بود تا زمان ملک
عبدالملک مروان او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشته و دیگری از آن
سنگ نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته‌اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده‌اند
و هر سال که ماه محرم درآید مردم بدانجا روند و مراسم تعزیت بجای آورند شیخ
اوحدی رحمة الله فرموده قطعه هر سال تازه میشود این داغ تازه سوز ه سوزی که کم نگردد
دردی که بی دواست ه اندر شفق هلال محرم ببین که هست ه چون نعل اسب کز خون عرق نشسته
راست ه ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ه کز آب دیده بر سر قرنه جهانست ه ای عزیز
حسین خونریز ... این سنگ عجیب و عجیبتر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت
است بر این سنگ تراشیده هر سال عاشورا از چشم وی چشمه آب روان شود و مردم
آن حوالی آنجا جمع گردند و تعزیت اهل بیت نمایند و از آن آب بخورند بجانهای خود برسم
تبرک برند شعر کوه از حسرت آن تشنه لبان می‌گرید ه بجز از حسرت آن خسته دلان خون شده
آه از آن سنگ که دل چون خبر تو ... ه در دل که ز حسرت گشته آه و ز غم نگرد شده ه
و از واقعه آمد که چون موصلیان لشکر را که انداخته گفتند که بشهر درآید منصور بن الیاس
که امیر آنجا بود کس فرستاد تا شهر را بیارایند و چون آن لشکر اجزا بشهر درآمدند

بقدرت الهی ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و کنیسه شهر را بسوخت
و لشکر از آنجا بشهری دیگر که ... بس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را
دو برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر در جنگ
با این برادر دیگر یک بود و در دروازه شهر تعلق بوی بسیار داشت و برادران گره‌ها
از دروازه خود بشهر درآورد و سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر درآیند میان این دو
جنگ عظیم برخاست کشته شدند و غوغا پدید آمد لشکر بجنگ ... اسیر گشته روی بجانب
حلب آوردند و در نواحی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه قریه بود آبادان و از اعمده و
... گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی
بود بغایت نیکو روی نام او شیرین و در لطافت شیرین زبان و در ملاحت لیلی دوران
پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بدین
آورده بودند کنیزکی با او بود و آن شب که بشرف زفاف امیرالمومنین حسین مشرف
گشت نجابت کنیزک آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد خط آزادی چهل کنیزک دیگر بداد
و با وی دو کنیزک دیگر ماندند و در میانه ایشان شیرین بحسن یکتا بود و بکمال بی‌همتا
روزی شیرین بخانه درآمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود و امام حسین در شیرین نگاه
کرد و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب رویی افروخته دارد و شهربانو گمان برد
که شاهزاده را به وی میلی پدید آمده و گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام
حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفتم او را از آزاد کردم شهربانو

برجست و سر خویش جامه خود بکشید و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین
فرمود که تو چندین کنیزکان آزاد کردی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو
گفت ای سید آنها آزاد کرده کان من بودند و شیرین آزاد کرده امام حسین
او را دعا گفت و شیرین در ملازمت شهربانو می‌بود تا در آن شب که در پای کوه
منزل کردند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه که فراخور او بود نداشت بیاد
آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین در وی پوشانیده بود گریه بر وی افتاد و از شهربانو
رخصت طلبید که بدان قریه رود و بجهت شهربانو جامه بخرد و برای شهربانو بیاورد اما
چون شیرین دستوری خواست و بکوه بالا رفت و بدر حصار آمد در بسته بودند
و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود در پس
در حصار آمده آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در حال در بگشاد
بروی سلام کرد و او را تعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چه دانستی
گفت امشب بخواب شدم موسی و هارون را انبیا علیه السلام دیدم ترا او با جامه پرهنه و آب از دیده
ریزان و آه و ناله از تعزیت برایشان پدید او علامت عیب بر چهره حال ایشان
هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است
و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه است و این آه و ناله و گریه شما برای کیست
گفتند ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را بکشتند و اکنون سر او را با اهل
بیت او بشام می‌برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده‌اند گفتم شما محمد مصطفی

میشناسید و به وی اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز چگونه نشناسیم او پیغمبر حق است
و حق سبحانه و تعالی از ما در باره وی پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده‌ایم هر که به وی
نگرود و او را راست گوی نداند جای او در دوزخ باشد و ما همه پیغمبران او را برادر باشیم
گفت مرا نشان بده که کنیسه و علامتی بمن نماید که یقین من بیفزاید و در فتوح برین
گشایند گفتند برخیز و برو تا در قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین است
چون در دروازه خواهد رسید حلقه بر در خواهد زد متابعت او کن که او را زوجه تو خواهد بود و دین
اسلام درآمی و نزد حسین رود و سران سر ور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید
پس من از خواب درآمدم فی الحال بر قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام
تو شیرین است و چون مرا گفته‌اند که تو حلال من خواهی بود و تو را خواسته‌ای که زوجه
من باشی گفت اگر چنانکه مسلمان شوی و شهربانو را جامه فرستی عابد پس شیرین بار
من باشی گفت اگر چنانکه مسلمان شوی و شهربانو را جامه فرستی ... شیرین بنزد
شهربانو آمده تمامی قصه باز گفت و عرض رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر گشت
و با بنات و اخوات امام حسین باز گفت و همه متعجب گشتند عزیز بیامد و برای اهل
بیت ... از غم این حجرات عصمت و طهارت جامه نفیس بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین
نهاد و بر دست ای شیرین اسلام معزز گشت و در پیش شاهزاده آمده گفت ای پیغمبرزاده السلام
موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده‌ام از سر امام حسین آواز آمد که السلام فدای
برایشان باد ای عزیز گفت ای سید ندیدی تو ما که ما رضای حق سبحانه و تعالی اکر فرموده انچه
لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون

وچون درحق اهل بیت من احسان کردی چه بپدر وبرادرم از نوراهی شده وچون
سلام آن پیغمبر بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت درمیان اهل
بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای آل من میخواهی عزیز را
بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل مصر مسلمان گشتند بیت سایهٔ آل نبی بر سر
ایشان افتاده ۵ در زمان هر دو خورشید عالم تابان شده ۵ اسمعیل آورده بروایتی ابوالحسنی
که هر شب بران سر بجاه مرد مؤکل بودند شیعی من در میان آنها بودم همه بخفتند ومرا خواب
نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مردی
سفید جامهٔ نورانی بلند بالا که سلام کردن دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر مبارک
را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی
او بوسه داد و بگریست من برخواستم و متحیر شده خواستم که سر از وی بستانم و در صندوق
نهم مرا از آنکه مؤکلان بیدار شوند و چون نزدیک شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و
پیش مرو که این آدم صفی است که با تمام فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نوح دیگر شد آدم و نوح نجی
فرود آمده و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق فرود آمدند و از حضرت سید انبیا
با همه انبیا رحمت آمدند و حمزه و جعفر طیار همه گرد آمدند و نزول نمودند و یک یک
آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و فرش ساختند و فرش نظم یعنی سپید
بحروف رحیم ۵ محمد گار سرش ... ۵ ... برجان پاکش ۵ بران کرسی
نشست و انبیا گرد او حلقه بستند پس دو فرشته بیامد و بشیری در یک دست ...

البتّه

آتشین در دست دیگر آن فرشته دست و انگشت بر آورد که یا رسول الله من
دو بسیار زخم خوردم و مرا این قوم با کربلا آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد
که موضع آن سیاه شد رسول آن فرشته را گفت دست ازوی بدار فرشته و انگشت
ومن بیهوش گشتم تا صبح و چون بهوش باز آمدم از آن نگاه با آل انبیا اثری نبود و سر
امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و همه جا در گرد آن صندوق نور ها ... بود
راوی گوید که چون با دو خوانده شد ابو الحتوف را المطیعه دید که روئیش سیاه است
تمام ابو الحتوف آنچه دیده بود با او گفت و آه کرد و بگریست و جان او ... و نور ...
بلند شده بود و اهل آن لشکر بر سینه زدند و از آن پشیمان شده ... جاره ...
... ساکرده ۵۵ ... راوی گوید که چون ...
راه ... و بر کاریسیدند و دران دیر پیری بود ...
در خانه نهاد و در بر کرد و گرد آن خانه بسیار دید و میخواست که سر مبارک امام حسین را
از نزد یک ... ناگاه دید که خانه با شمع و چراغ روشن شد ... و گفت
آیا این روشنایی از کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که ... در آن خانه
داشت ... در آن خانه در آمد و از آن روزنی نگریست دید که آن روشنایی هر لحظه زیاده میگردد
تا بهمه ی ... ۵ ... آن نور داشت ... که از حجاب
تاب انوار لمعات جمال او ۵ آنجا که ... نور ... که ... جمال او
القصه بعد از ... سقف آن خانه بشکافت و ... ظاهر گشت ...

خاتون قیامت خوب روی بیرون آمد کنیزکان بسیار با وی و ندا میزدند
که طرّقوا طرّقوا کرد و همه آسمان حوا صفیه الله می آید و بهمین وستور حرم
محترم خلیل ما ... و مادر اسحق و مادر اسمعیل اگر راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب کلثوم
خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خردی ... و عماری
در رسیدند دران عماری خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی و علی جمیع
الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سر را از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت
میکردند ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر من زد
که از این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید بر از حیرت بیخود شدم و چون باخود آمدم
جای ... نظری بود دیگری را از آن زمان نمی دیدم ولیکن ... فریاد و خروش ایشان می شنودم
آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مسموم مادر وای ...
مسموم مادر وای نور دیده مادر وای فرزند پسندیده مادر غم مخور که من داد تو از خصمان تو
بستانم و شعلهٔ غصه را بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده که در آن شب حضرت فاطمه
چند بیت در مرثیه امام مظلوم مغراند و مضمون آن کلمات انفواى این ابیات فهم توان کرد
بیت که ... بر حجم پرم ... ۵ ... ۵ ...
... ۵ ...
... ۵ ...
... ۵ ...

گریه

گر ... ۵ ... ۵ ...
زین مصیبت ... ۵ ... ۵ ...
پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش باز آمد از آن ... اثری آن
نشان ندید آمد و بسیار بگریست و آن سر را بمشک و گلاب بشست و در شمع روشن کرد
و پیش آورد و دوازده رکعت نماز بجای آورد و گریه و زاری در آمد و گفت ای سر سروران
عالم و ای بهتر بهترین آدم چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در
توریت موسی و در انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدایی که ترا این جاه و منزلت داده
و او ... که محرمان سرا ... عصمت بزیارت و خاتونان سرا پرده نبوت برای ...
می آیند که مرا خبر کن تا چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر امام حسین بسخن
در آمد و گفت ای شیخ اَنَا مَظْلُومٌ من ستم رسیده ام اَنَا مَهْمُومٌ من غم دیده ام و محنت
کشیده ام اَنَا مَقْتُولٌ من بتیغ دشمنان کشته شده ام اَنَا غَرِیبٌ من از خان و مان
دور گشته ام ... ۵ ... زیاری ... ۵ ...
شهید ... ۵ ... ۵ ... قَدْ ...
گفت ای ... از حال ... سوال ...
می پرسی اَنَا ابْنُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی یعنی من پسر پیغمبر گزیده ام اَنَا ابْنُ الْمُرْتَضٰی
یعنی پسر ولی ... ام ... من نور دو چشم مصطفی ام ۵ ... فرزند علی مرتضی ام
... حضرت ... ام ۵ ... ۵

مظلوم و شهید کربلایم ه تیر است کی و حسین شنید ه این واقعه شنیدی کی نام ه بر و برای که این
سخن استماع نمود فی الحال بر بدان خود را طلب سید و ایشان همشاوتی بودند که
شهادت بر زبان راندند و دستهای شاه زاده را بوسه دادند فرمود که
اللهُ خیرٌ خدای تعالی شما را جزا خیر دهاد ایشان دم بدم جزای خود
خواهند دید و پاداش خود خواهند رسید بیت ظالمان اگر دو کار بسیار ه
تا جزاشان دهد بزاری زار ه اما چون روی براه نهادند و بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب با والی آن شام بود و این شهر تعلق بوی داشت حکم کرد تا شهر را آیین بستند
و مطربان آغاز سرود کردند بر غرفها نشستند و جام پس خمر بار اسپند و شادی
و نشاطی کردند و آن سرها را با اهل بیت کرد بر می آوردند خبر جزاعی گفت این
آراستن شهر را چه سبب کنند مگر تو غریبی گفت آری و این روز بدین شهر آمده ام و امروز
چنین حالتی می بینم بیت عجب این حال آنم که چیست ه شادی این قوم وانم که چیست ه
صورت حال را تمام باز گفتند و چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت
شاهزاده پرسید که ای جوان چه می گفت مردی ام فرمود که همه شهر خنده اند تو چرا گریانی
گفت از آنکه من شما را می شناسم و ای کاش که هرگز بدین شهر نیامدمی و این حال مشاهده
نکردمی دریغا که از قوم و قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما
اندوهناک و مهجورم و اگر کاری کردمی با دشمنان که از آن برستمی دو ران بیچارگی
صدا بکنم به چاره سازم که غربت و درمندم ه بیچاره و مهجوریم که اسیر و مستمندم ه

که من دارم اکنون چه فایده که گشتیم ه بیزارم که بریم بحق و خوشدلی کنم دم امام زین العابدین
گریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی می شنوم حق سبحانه و تعالی ترا جزای
خیر دهاد خبر گفت ای مخدوم زاده آرزویی که در خاطر مبارکت هست بمن باز
گوی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم شاهزاده فرمود که اگر بیش کسی بردارم
دارد بگو تا ما از پهلوی اشتران دور تر برد تا مردم به نظاره سرها مشغول شوند و عورات
ما در حجاب مانند خبر برفت و پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت
تا آن سر پیش راند و مردم بتفرج آن از حوالی اشتران دور شدند باز پیش آمد و گفت باز سؤالی
خدمتی دیگر بنما فرمود که اگر چادر زنها داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت
و برای مخدرات چادر آورد و جبه امام زین العابدین هم بستد چادر آورد و در آنجای
این حال خروش و فریاد از مردم برآمد خبر در نگریست شمر ملعون را دید با جمعی مست
و سرها آورده رسیدند خبر است این در خبر بگوش آمد و دو دیده و دشنام و لعنت را
سر کرد و گفت الهی ببین که یزید و یزیدیان این سگان کور آن چشم که روی و دستهای
شما برده باد و چشمهای شما بر کنده باد ای سبب خوبیت سخت چیح و لبهای شما
بریده باد و پاک شوند شما را دیده های نور باد ه وال از دیار حق مهجور باد وا
شما را جای جهنم سجین باد ه ز حق جز لعنت و نفرین مباد ه شمر لعنه الله بر اطراف زبان زد
که رسید این بی ادب را بکشید بر تیغ و خنجر حمله آوردند چنانکه از پا در آمد و بیهوش
شد مردم گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بهوش آمد خبر چشم باز کرد

کسی را در کرد خود را بر خواست و روان شد شهری بود در عسقلان که حضرت سلیمان
ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن شهر آسوده بودند خبر
از ترس دشمنان پناه بدان شهر برد و دید که جمعی در آنجا نشسته اند و سرها برهنه کرده
و جامها چاک زده و آب از دیده ها گشاده و آتش بر سینه برافروخته خبر گفت
شما را چه حالتست که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شب همه در عزت اند و شما
در عزت همه و در تعزیت اند و شما در تعزیت ایشان گفتند ای عزیز وقت شادی ظالمان است
و ما موالیانیم زمان ماتم محبانست اگر از دشمنانی میان ایشان بنشین و اگر از دوستانی
بنشین و با ما در غم و اندوه متفق باش گرد ردمندی درد منداز ما بنواز و اگر سر خشنه
زمانی بنشین و با سوختگان و بیان بیت ای شمع با ما بمن و تو زار بگریم که ما حوال دل خسته هم
سوخته ایم ه خبر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و تمام قصه باز گفت القصه خبر
تمام مالی که داشت اسب و سلاح خرید و اندک زمانی را صد و ده تن با وی بیعت نمودند
در روز جمعه که تمام مردم در مسجد بودند یکبار بیرون آمدند و چهار در مسجد جمعه را بگرفتند
در محلی که خطیب بر منبر بود و خطبه بنام یزید می خواند و مذمت اهل بیت می نمود در آمده
و خطیب را از منبر فرود آورده و بقتل آوردند و چند آنی از آن خوارجان بکشتند
که از هر چهار در مسجد خون روان شد اما راوی گوید که چون شهر دمشق آمدند که اسیران
بر مسجد جامع افتاد و بر در مسجد سرهای محاسن سفید بود و چون چشمش بر امام زین العابدین
افتاد و آن عورات را دید و جهان بر وی گفت شکر خدای را که کار شما را هلاک گردانید

و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین
در روی وی در آن سر نظر کرد و فرمود که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت
این آیت در قرآن دیده که قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
گفت خوانده ام امام زین العابدین گفت فهم ذوی القربی ما ییم آن خویشان
رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای پیر این آیت خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ
شاهزاده لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت خوانده ام
شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که آیت طهارت اختصاص بشان ماست پیر را نفی
سر در پیش انداخت پس روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی از دشمنان این قوم
نیستم و از عداوت این قوم برگشتم و توبه کردم و بیزارم از دشمنان این جماعت و
تولی دارم به دوستان این قوم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت
و در خاک می غلطید و می گفت خداوندا اگر توبه من قبول کردی و از من خشنود شدی
جانم بستان دعاء آن پیر با تقاضای ملک قدیر موافق افتاد و فی الحال جان بداد زین العابدین
و همه خواتین بروی گریستند بیت بر در کوی محبت جان بداد ه جان برای وصلت جانان بداد ه
چون پیر در دوستی آگاه شد ه با شهیدان در زمان همراه شد ه راوی گوید که اول روز
روز بود که سرها را بدر دروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند
تا روز دیگر راه تنگ بود بجهت رسیدن آن تا کسی که گنجی بود تا گوش کشته شوم
بودند چون شمر لعین با آن دو روز دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را

در آوردند چون در آمدند و سر را در پیش تخت بداشتند یک کسی برای یزید
وامی ال صاحب آن سر پرسید بعد از آن گفت سر حسین را بیار بدو شمر مردی
غدار و پر حیله بود و سر را به تشت زرین نهاد و پیش برد و باو گفت جزای کو
... چنین مباهات کن از یزید صله بکو طلب کن و غرض شمر از آن بود
تا مزاج یزید را با قاتلان حسین معلوم کند لشمر سر حسین را پیش تخت یزید برد و این
رجز آغاز کرد ۳ املاء رکابی فضة وذهبا انی قتلت الملک المحجبا
یعنی پر کن چارپایان مرا از زر و نقره بجهت آنکه من کشتم پادشاه بزرگوار را
قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا یعنی کشتم کسی که بهترین
مردمان بود هم از جهة پدر و هم از جهة مادر یزید از این سخن در خشم شد و گفت والله که ترا
از من هیچ چیزی نرسد و بجز جزای تو بتو رسانم آنگه فرمود تا او را بر در کوشک گردن
بزدند و یزید پلید بی شرم بی حیا چوبی ... بدست گرفته اشارت بدندانهای امام حسین
میکرد و میگفت حسین چه خوب دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر وی زد
که ای بی ادب بارها دیده ام که حضرت رسالت پناه بوسه بر این لبها و دندانها میزد
آن لب که بوسه گاه رسول ... بوسه بچوب کردن آن نارنگ ... وان سر که ...
داشتی وطن ۰ در طشت زرها دو پیش تو کی سزاست ۵ در کتاب دیگر مذکور است
که رسولی [illegible] از جانب قیصر روم آمده بود و جهة یزید تحفه و هدیها آورده و در آن مجمع بود
چون سر حسین را دید آهی پر درد برآورد و گفت ای یزید من در ایام حیوة پیغمبر بتجارت

بمدینه رفته بودم و میخواستم که پیغمبر را هدیه بدهم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت پناه چه
دوستتر میدارد گفتند بوی خوش مایل است من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب
برداشته بخدمت وی رفتم و وی بخانه ام سلمه بود و چون رخصت در آمدم جمال
آنحضرت را مشاهده نمودم و از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من از
محبت او گشت بر وی سلام کردم و آن عطرها پیش وی نهادم فرمود که این چیست
گفتم محقر هدیه ایست بخدمت شما آورده ام ... یزید ... برون ۵ عیبت ولکن
هنراست از موری ۵ حضرت فرمود که نام تو چیست گفتم عبدالشمس گفت نام عبدالوهاب کردم
و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم فی الحال ایمان آوردم و بروم باز گشته
دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان
در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک روم هیچکس از حال ما آگاه نیست روزی دیگر
در مسجد پیغمبر بودم این جوان و برادرش که از و بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه با یکدیگر
کشتی گرفتیم هیچ یک دیگر را نتوانستیم افکند میخواهیم که بدانیم که قوت کدام یک زیادتر است
آنحضرت فرمود که جانان من کشتی گرفتن مناسب حال شما نیست ... بروید و هر یک
خطی نوشته بیاورید هر کدام بهتر بود قوت او زیاده بود و ایشان رفتند و هر یک خطی
نوشته بیاوردند و بدست پیغمبر دادند آنحضرت تأملی فرمود و گفت جانان من بنزد پدر
خود روید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید که خط کدام بهتر است ایشان برفتند و حضرت
از مسجد بیرون آمد من از سلمان پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر میان ایشان حکم نفرمود

سلمان گفت آنحضرت هر دو را دوست میداشت تأمل فرمود که خط هر یک را که گوید
بهتر است آن دیگری ملول شود و ملالت خاطر هیچ یک روا نداشت لاجرم این مهم را
حواله با پدر ایشان کرد من گفتم بحق یاد داری و برادری که تحقیق کن که در میان ایشان
چه حکم کرد خواهد سلمان قبول کرد روزی دیگر که ملاقات واقع شد گفتم
ای سلمان سعی که در این باز گفته بودم بکجا رسید گفت ایشان تردد پدر رفته بودند
گمان که بر خاطر عاطر حضرت رسالت گذشته بود حواله با در ایشان فرموده و گفت
تردد قبول عذر ... روید تا او چه گوید چون ایشان تردد مادر رفتند و عرض رسانیدند
و گفتند که تردد مادر روید اکنون یا مادر خطهای ما بنگر تا کدام نیکوتر است و بر ... حکم
کن فاطمه علیها السلام با خود اندیشه کرد که جد و پدر بزرگوار نخواسته اند که خاطر هیچکدام
ملول شود من چگونه حکم کنم پس گفت جانان ما در شما نمیداند که من خط نمیدانم فاما در عقد
خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چیند خط وی
بهتر و قوت وی کاملتر بود پس آن گوهرها بر ایشان نثار کرد ... گوهر ... چین
به گوهر برچیدند فی الحال جبرئیل از حضرت رب العالمین فرمان در رسید که زود
به زمین رو و به پر باز خود یکی از گوهرها دو نیم کن تا هر یک یک نیمه برچینند و دلها
هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل گوهر را دو نیم کرد و هر یک
از شاهزادها یک گوهر و نیم برچیدند ای یزید از این حکم چنین فهم میشود
که مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا نخواستند که بر دل ایشان رنجی رسد و اینها شد حضرت

حق سبحانه و تعالی ... که هیچکدام ملول نشوند و من در روم خبر شنیده ام که کسان تو کربلا را
زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و جفا ... جگر از حلق او بیرون آمده
و می شنوم که این سر را با جفا ... و سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و اتباعان تو
قطرهای که سان ... بیت فرزند مصطفی باشد هیچ وجه روا کی چنین کنید بر حلق تشنه ... تیغ کین تیغ
در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید اما یزید فرمود که بعضی از آن نازنینان را تا با ایشان
سخن کنم ام کلثوم و زینب و همراه ایشان امام زین العابدین پیش آمدند و زینب را که چشم
بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت که واجداه و امحمداه پس روی به یزید کرد
که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله
در پیش خلق بداشته نمیدانم که در وقت باز خواست از عهده این عمل چگونه بیرون
آیی یزید ... پرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است ناگاه ام کلثوم
بر پای خواست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم آنگاه دستوری خواست
و در جست و سر امام حسین برگرفت و لب بر لب وی نهاده بیهوش شد پس سر بر آورده و گفت
ای یزید امید میدارم که در دنیا راحت نبینی چنانکه ما را در رنج افکندی
یزید گفت این زن دراز زبان کیست گفتند آری این ام کلثوم است
گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای تعالی ... شما را دروغ کرد ام کلثوم گفت خدای
تعالی منافقان را دروغگوی خوانده در کلام خود که ان المنافقون لکاذبون
و برایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که ... ساوقات

و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید از وی روی بزین العابدین
کرد و گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که بر منبر با خطبه بنام او خوانند
و مسند خلافت مقام او بود شکر خدا را که بمقصود نرسید امام زین العابدین
گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران
ما زیباتر بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که در بارگاه خداوندی
شرک می آورده اند امام ما و تو در قیامت پرسیده شود وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون روزی که اندر وی جگر از هول خون بود ۵ حکام را لوای ... بسر
نگون بود ۵ ای از برای دنیی دون داده دین یاد اندیشه کن که حال تو آنروز چون بود
یزید ازین سخنان در غضب شد و سرهنگ را گفت که این پسر را بیرون بر و سرش
باز کن آن مردک دست علی بن الحسین بگرفت ام کلثوم برجست و دست در وی
زد و گفت ای پسر زاده هند ازین کودک دست بدار و الله که هیچکس نمانده که
وضع ... محمد را محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد اتأذیک یا جدی ...
حسینا ... چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد
و گفت تا دست از وی بداشتند و نزدیک خودش خواندند و در پهلوی
خودش بنشاند و گفت پسر من پسر تو نزدیک است تو ای که با وی کشتی گیری
امام زین العابدین فرمود که کار کشتی سهلست هر یک را کاردی بده تا در نظر تو
محاربه نماییم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تفرج کنی راوی گوید که دین

می کن نقاره بنام زدند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت بهر نشست تو
پدر تو کجاست امام زین العابدین فرمود که زمانی تحمل کن تا جوابت باز دهم ناگاه
آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد و شهادتین ادا نمود فرمود که ای پسر یزید
این نوبت جد و پدر منست که می نوازند تو بنوبت پنج روزه پدرت غره مشو
نوبت پنج روزه بدوران خویش می نازی ۵ غریب غره ... اند کرکس ... ۵
بوقت نیم شبی گو بگو برای لله ۵ نقاره هم چو تو از خانمان بر اندازد ۵ بکن که آه جگر تیر ...
فغان و نعره بگوش ملک بیندازد ۵ زیر بخش تیغ شان چرا ... ۵ بر آه سینه بری کز ... اندازد ۵
حذر همی کن ازین ناوک سحرگاهی ۵ که گر بگو ... زخمه بران ... ۵ هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو ۵
باه گرم حسینی جواب ... ۵ درون سینه مجروح بی نوا ... ۵ ...
اگر ... ستم دیده ۵ جزاو ... جهنم اندازد ۵ ... ای ظالم ۵
هزار قلعه روئین ... ۵ ... ۵ ز جور بار ...
که گر ... ۵ و ... نوبت پنج روزه نوبت اوست ... نوبت
دولت ما تا قیام قیامت باقی خواهد بود و دور دار الغرب امامت سکه بسعادت
نام او خواهد زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند
تا دور روزگار بود دور دور ماست ۵ تا نام کاینات بود نام نام ماست ۵
پس یزید خاموش شد و حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند
اما میان امام زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد و ذکر آن بتطویل می انجامد

القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل بخانه ما فرود آمدی یا بخانه شما
آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در باره ما
یا در باره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیچ ازین سخنان بروی ظاهر نشد
گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه تا بر آورم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بقتل
آورم یزید پسر دار ان کوفه را طلب نمود و گفت حسین را که کشت گفتند خولی
یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی
سیاست شمر بن مالک دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا که کشتن حسین بگار گفت
پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و گفتند حسین را تو کشتی گفت
لعنت بر قاتلان امام حسین باد یزید تند شد و گفت پس او را که کشت گفت
شمر ذی الجوشن او را طلبید و گفت حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت
همه مردم بران متفق اند که تو کشتی گفت اینها دروغ میگویند شمر گفت من راست
بگویم که حسین را که کشت الحمد قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال را گشاد و
اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال
عظیم دست داد و گفت بر خیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنگه روی با زین العابدین
کرد که حاجتی دیگر بخواه گفت سر پدرم بمن ده تا با سرهای دیگر برم و به تنهای
ایشان ملحق سازم گفت این حاجت هم روا است حاجتی دیگر طلب کن گفت مرا
با اهل بیت من اجازه فرمای تا بمدینه روم گفت این مراد هم حاصلست

حاجتی دیگر در خواه گفت فردا روز جمعه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و
خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو هم برآرم و خطابت فردا بتو گذارم اما چون
روز شد یزید از وعده خطابت امام زاده پشیمان شده خطیب شامی را مقرر کرد
که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس امروز بر جمعه حاضر شوند چون مردم بنماز حاضر شدند
خطیب بر منبر رفته زبان بستایش آل ابوسفیان گشود و مذمت آل ابوطالب بسیار
نمود امام زین العابدین را طاقت نماند و در آنجا نتوانست داشت آواز داد که
یا شامی ... الخطیب القوم ای مرد شامی رضای مخلوق را بسخط خالق اختیار نموده
و دین را بدنیای دون ... روی نفس و هوا میکنی ۵ راه حق این نیست خطا میکنی ۵
در حق اخیار نگویی سخن ۵ مدحت اشرار ادا میکنی ۵ آل عبا را همه ... ۵ وه چنین قوم جرا میکنی ۵
پس روی به یزید کرد و گفت که بوعده که دی روز بمن کرده وفا کن و دوام عهد که بسته
از ... وفا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و ... خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز
بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان معانی آن ... مثاب و مأجور شوند ادا کنم
یزید گفت بر منبر رفتن ... هم اکنون ... بگوی اهل دمشق ... بر آید
و ... ما سخنی چند ... بشنویم و ... ببینیم که فصاحت و بلاغت ... یزید گفت این پسر
... ایشان افصح عرب اند ... چون بر منبر رود و آل ابوسفیان را فضیحت سازد ...
... ناسپاس ... او فور ... گفت یزید التماس

بزرگوار او درخواست کرد اجازت داد و خاموش شد و بر بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل
بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که مسام اهل اسلام از نغمات
شیرین زبان سعادت توأمان معطر گردید و بصایر ابصار ارباب ایمان به لمعات جمال آن روشن گردید اصحاب زبان را
توصیف آن را نیابد بدایع الفاظ دلکشایش چون روایح ریاحین ... اهل دین و جواهر
اهل بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین
بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی قطعه لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر
ظرایف سخنانش چو ماه نورافزای ۵ بدین لطایف و خوبی ادا اگر گویی سپاس ایزد و اوصاف
خواجه دو سرای ۵ و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها از تأثیر آن نرم
و مجموع سینها از شعلهٔ شرف ... گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد ۵ طبیعیان
خرد و عظهٔ نغز نغمه آموزد ۵ پس از آنکه دیدها اشکبار و دلهای آرام شده بود فرمود که
ای اهل شام هر که مرا داند و اگر نه داند نسبت با وی گویم آنا ابن مکه و المنی
آنا ابن المصطفی سید الحنا منم پسر صاحب معراج و منم زادهٔ تاج و درواج منم فرزند
راکب براق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سبحان الذی اسری
و بجای در حرم کان قاب قوسین منم پسر خطیب منبر فاوحی و کلمش علمه شدید
القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر پسندیده اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله
یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار مضمار ما زاغ و شهریار مملکت لی مع الله منم پسر موسی
و فتی یا تمام مفتاح خزینهٔ انا مدینة العلم منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجایب

و غرایب یعنی علی بن ابی طالب ام کلثوم گفتی انا بن غریو از خلق برآمد بعد از تعریف مع
فرمود که منم پسر دختر سید المرسلین سیدة النساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة
بضعة منی و اختر برج من آذاها فقد آذانی منم پسر بهار و ریاض سادات و شفیع عرصه
عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول و قرة العین بتول امام
مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب محروم نور دیدهٔ مصطفی
سرور سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی امام حسین شهید کربلا درین محل
خروش و فغان از خلق برخواست یزید از بیم غلغله بر خود بلرزید به مؤذن را اشارت
کرد تا بانگ نماز گوید و سخن بر امام زاده منقطع کرد و اند مؤذن بر خواست و گفت الله اکبر
امام فرمود که نعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله ۵۵۵۵
امام گفت شهد بها لحمی و شعری و دمی مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله التفت
امام زین العابدین عمامه از سر برداشته و در پیش مؤذن انداخت و گیسوهای مشکین پریشان
کرد و گفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش شد
و شاهزاده روی بر یزید کرد و گفت ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی جد من
دروغ گفته و همه عالم دانند که دروغ گفتی و اگر گویی که جد تو است پس ترا چه رسید تا پسران
و استی که مردم را اگر ... حضرت این حضرت بود و او مهدی تا شهید کردند و مخدرات
سرادق عصمت و طهارت را چون اساری بلده به بلده بگردانیدی و مراتب ساختی و چند
درین خطبه بیم اند اختی از مردم فریاد برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و یزید ملعون برای

و بانگ بر مؤذن زد و گفت بر پای ایستد نماز گزار و علمه ... و رسوم اشارت و یزید تدبیری کرد که مردم
را با صلاح آورد و مجلس بشکست و اکابر را طلبید و فرمود تا شهر را آراستند و امر اکرد و فرمود
و براشان نفرین کرد در تاریخ العالم آورده که یزید بعد از شهادت امام حسین نفرین کنند و لعن
جای آن دارد که زمان ... هزار هزار بار سر او نفرین گو ... زیرا که این کار زنان سنان
کار یست و زاین عمل سهل کرد اریست قطعه ز باد کجا است حق ... برین شهر ها ی را
که بودی حضرت روح الامین که وار ده خیابانش ۵ ز سلسلت ... تیره کردن تو بهار برا
که از باغ رسالت نیستید شد سرو خرامانش ۵ ز آسانست کردن بر سر نیزه سر ساقی
کردادی بوسه سلطان رسل بر روی خندانش ۵ چو وقت قتلش از بهر ذره آواز می آید
که تبرین قدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ۵ در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را
در ویرانه کوشک فرو جای ... ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله
و او را بسیار دوست میداشت و از پدر دور و دست داشتی و تا پدر شهید شده بود دایم
می پرسید که این کجا است یعنی پدر من که یک چندی رفته و او را بانواع حیله تسکین
میدادند و آن دختر را پدر مبارک پر اشتیاق ملالی طاق بود و درین وقت
در کوشک یزید بود و خفته بود در خواب میدید که او را در کنار گرفته از خواب بیدار
بیدار شد چون پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت
از وی احوال پرسیدند گفت حالی پدر را در خواب می دیدم که در کنار پدر بودم ... و
نشسته ام چون چشم باز کردم وی را نمی بینم مرا گویید که پدرم کجاست که مرا از بی ...

دانه

